بهترین کتاب سال ۳۳

فیلسوف نماها

چاپ پنجم

ناصر مکارم شیرازی

از انتشارات

دار الکتب الاسلامیه

تهران ـ بازار سلطانی تلفن ۲۰٤۱۰

اهداء

بجوانانی که با چشم باز و فکر کنجکاو

« حقیقت » را میجویند

فهرست مندرجات

فهرست مندرجات

تفسیر مختصر پاره‌ای از اصطلاحات

چون منظور این بوده که مطالب این کتاب، برای عموم قابل درك باشد لذا حد اکثر کوشش در ساده نویسی آن بعمل آمده، برای تکمیل این منظور، لازم بود « **تفسیر اختصاری** » پاره‌ای از اصطلاحات مورد نیاز بترتیب حروف « الف باء » مقدمتاً ذکر شود اگر چه شرح مبسوط بسیاری از آنها در طی مباحث کتاب بیان خواهد شد.

موضوعی را که باید قبلا یاد آور شویم اینست که: بطور کلی کلماتی که با « **ایسم** » ختم میشود نام مکتب ومسلك و روش است (مثلا: ماتریالیسم = مادیگری) و کلماتی که با « **ایست** » ختم میشود بمعنی طرفدار و پیرو آن مسلك است (مثلا: ماتریالیست = شخص مادی) و « **لوژی** » معنی « علم و شناسائی » را میرساند (مثلا: بیولوژی = علم الحیات، یازیست شناسی).

کلمات اصطلاحی	**تفسیرها**
۱ - اتم	کوچکترین جزء اجسام بسیط
۲ - اتو دینامیسم	مسلك تحول بر اساس قوای درونی
۳ - آته‌ئیسم	« الحاد و خدا نشناسی
٤ - آگنوستی سیسم	« شکاکان ولا ادریون
٥ - امبریولوژی	جنین شناسی
٦ - ایده آلیسم	اعتقاد باینکه جهان‌مادی‌فقط‌درذهن موجوداست
۷ - ایده‌ئولوژی	عقیده - نظریه - طرز فکر (عقیده شناسی)

۸ - بورژوازی	سرمایه داری متکی بتولید فردی
۹ - بیولوژی	علم الحیات - زیست شناسی
۱۰- پرولتاریا	طبقه کارگر - تولید کنندگان دسته جمعی
۱۱ - پسیکولوژی	روان شناسی
۱۲ - ترانسفورمیسم	مسلك تحول وتکامل انواع جانداران
۱۳ - داروینیسم	مجموعه نظریات داروین درباب تحول انواع
۱٤ - دیالیك تیك	اصل تغییر و تحول عمومی
۱۵ - دیالیك تیسین	پیرو عقیده اصل تحول عمومی
۱٦ - رفورمیسم	مسلك اصلاحات تدریجی در اجتماع
۱۷ - سوسیالیسم	« ملی کردن صنایع ونظارت دولت برتمام دستگاههای تولید ، گاهی بمرحله اول کمونیسم یعنی : « نظارت دولت برتولیدو مصرف » نیز گفته میشود .
۱۸ - سوفیسم	مسلك سوفسطائیها (منکرین تمام حقایق)
۱۹ - فئودالیسم	حکومت خان خانی - ملوك الطوائفی
۲۰ - فیزیولوژی	علم وظائف الاعضاء
۲۱ - فیکسیسم	نظریه ثبوت انواع جانداران
۲۲ - کاپیتالیسم	سرمایه داری براساس تولید دسته جمعی
۲۳ - کمونیسم	مسلك الغاء مالکیت فردی وانحصار مالکیت باجتماع
۲٤ - لنینیسم	اصول نظرات « لنین » رهبر انقلاب شوروی
۲۵ - ماتریالیسم	مادیگری
۲٦ - ماتریالیسم دیالیك تیك	« برپایه تحول عمومی
۷۷ - مارکسیسم	مجموعه نظرات «مارکس» رهبر فکری کمونیستها
۲۸ - مانیفست	بیانیه حزب کمونیست بقلم مارکس وانگلس
۲۹ - موتاسیون	جهش - تغییر ناگهانی
۳۰ - متافیزیك	ماوراء الطبیعة
۳۱ - متافیزیسین	پیرو عقیده ماوراء الطبیعة

قسمتی از کتابهائیکه هنگام نوشتن این کتاب

مورد استفاده قرار گرفته یا مطالبی از آن نقل شده است

۱ - سیر حکمت در اروپا	**تألیف** محمد علی فروغی
۲ - اسفار	« ملا صدرا شیرازی - فیلسوف معروف
۳ - خلاصه فلسفی نظریه نسبیت	« آلبرت آینشتاین
٤ - تمدن اسلام و عرب	« گوستاولوبون فرانسوی
٥ - فلاسفه بزرگ	« آندره کرسون
٦ - اصل انواع	« چارلز، داروین
۷ - اصول مقدماتی فلسفه	« ژرژ پولیتسر
۸ - اصول فلسفه و روش رئالیسم	« علامه طباطبائی
۹ - مسائل لنینیسم	« ی - استالین
۱۰ - مانیفست حزب کمونیست	« کارل‌مارکس - فردریك انگلس
۱۱ - داروینیسم	« دکتر محمود بهزاد
۱۲ - ماتریالیسم دیالیك تیك	« دکترتقی ارانی
۱۳ - عرفان و اصول مادی	« « « «
۱٤ - زندگی و روح هم مادیست	« « « «
۱٥ - تاریخ مروج الذهب	« مسعودی
۱٦ - ماتریالیسم‌تاریخی	« پ - رویان
۱۷ - ماتریالیسم دیالیك تیك	« م . ح . کاوه
۱۸ - بنیادانواع(سری چه میدانم)	« امیل گوینو
۱۹ - مرگ و مشکل‌آن	« فلاماریون فرانسوی
۲۰ - شماره‌های ماهنامه مردم	« نشریه تئوریك حزب توده ایران

وکتابهای مختلفی‌درتاریخ وجغرافیا وفیزیولوژی وبیولوژی

بنام خداوند جان آفرین

فیلسوف نماها بهترین کتاب سال

سه سال پیش ، هنگامیکه این اثرنفیس ، ازطرف دفتر « مجله مجموعه حکمت » انتشار یافت ، در محافل علمی با اعجاب و تحسین فراوان روبرو گردید و دانشمندان کتباً و شفاهاً ، از آن تقدیر فراوان کردند .

سال بعد ؛ هیئت دانشمندان و نویسندگانیکه مأمور مطالعه و قضاوت درباره بهترین کتاب سال بودند ، رسماً اعلام داشتند که « فیلسوف نماها » بهترین کتاب سال » شناخته شده است ، ولی این موضوع برای افراد مطلعی که این کتاب را بطور کامل مطالعه‌کرده بودند ، موضوع غیرمنتظره‌ای نبود .

ضمناً ۱۰ کتاب دیگر که آنها نیز در رشته‌های خود ؛ حقاً کتابهای نفیسی بشمار میرود ، بعنوان بهترین‌کتاب « درجه ۲ » و « درجه ۳ » آن‌سال شناخته شد ، که برای مزید اطلاع خوانندگان ، وهم برای تقدیر از مقام علمی نویسندگان محترم آنها اسامی آنها را با رعایت درجات (درجه اول تصنیف ـ درجه دوم تألیف ـ درجه سوم ترجمه) در اینجا ذکر میکنیم :

درجه - ۱

		رشته
«فیلسوف نماها»	تصنیف آقای ناصر مکارم	«فلسفه»

* * *

درجه - ۲

«تاریخ فلسفه سیاسی»	تألیف	دکتر بهاءالدین پازارگاد -	فلسفه
«جغرافیای کشاورزی ایران»	»	دکتر تقی بهرامی	جغرافیا
«کلید خلیج فارس»	»	تیمسار سرلشگر مقتدر	»
«اصول بهداشت تغذیه»	»	دکتر حسن مافی	علمی
«آموزش زبانهای خارجی»	»	پروفسور منوچهر وارسته	ادبی
«قرائت کودکان»	»	آقای عباس یمینی شریف	»

* * *

درجه - ۳

«تاریخ تمدن اسلام»	ترجمه	آقای علی جواهر کلام	تاریخی
«چرا اطفال بدرفتار میشوند»	»	آقای احمد سعیدی	اخلاقی
«تاریخ ادبی ایران»	»	آقای علی پاشاصالح	ادبی
«سرگذشت علم»	»	آقای احمد بیرشك	علمی

نسخه‌های فیلسوف نماها در مدت کوتاهی نایاب شد ومکرر از طرف علاقه‌مندان، چه در مرکز و چه در شهرستانها، تقاضای تجدید طبع آن گردید اما مهیا نبودن مقدمات چاپ از یکطرف، و تصمیم مؤلف معظم بر تجدید نظر واضافات از طرف دیگر، این منظور را بتأخیر میانداخت.

اکنون بسیارمایه خوشوقتی است که پس‌از تأمین هر دو جهت این اثر نفیس بصورت کاملتری در دسترس خوانندگان محترم قرار میگیرد.

«دفتر مجله مجموعه حکمت»

بهترین تقریظها !

نویسندگان ، معمولاً برای معرفی ارزش آثار قلمی خود قضاوتهای بزرگان وصاحب نظران را بنام « تقریظ » درمقدمه کتابهای خود نقل میکنند ، این کار (بشرط اینکه جنبهٔ واقعی و طبیعی داشته باشد !) وسیله خوبی برای راهنمائی خوانندگان بارزش آن کتاب است .

اما بعقیده نویسنده ، بهترین و طبیعی ترین تقریظها که میتواند معرف ارزش واقعی یك کتاب باشد ، همان درجه نفوذ و تأثیر آن در افکار طبقه‌ای که کتاب بیشتر بخاطر آنها نوشته شده است می‌باشد .

لذا ما برای کتاب خود از این نوع «تقریظ» استفاده کردیم :

خوانندگان چاپ اول این کتاب ، از طبقات مختلف قضاوتهائی که عموماً امیدوار کننده بود ، در باره آن کردند ـ از میان همه آنها بعنوان نمونه بدو قسمت ، بطور اختصار اشاره میشود :

۱ـ یکی ازافسران که خود مرد مطلع و نویسنده‌ای است بیکی از دوستانش که « **فیلسوف نماها** » را برای او هدیه فرستاده است چنین مینویسد :

« . . . . . . دوست عزیزم ! همانطور که انتظار می رفت مرا بوسیله کتاب « فیلسوف نماها » هدایت کردید ، و روان مرا از تیرگیهای اجتماع پاك نمودید » .

من کتاب فلسفی فراوان خوانده‌ام ، **ولی هیچیك راشیرین‌تر و پرمغز تر و مستدل‌تراز فیلسوف نماها ندیدم** ، من این کتاب را بنام کتاب « توحید تألیف دانشمند . . . . آقای ناصر مکارم شیرازی » در دفتر خاطرات خود ثبت کرده‌ام » .

سپس بحث دیگری در باره تمجید از مقام علمی کتاب کرده و بعداً با نهایت ادب اشکالاتی چند (که عموماً مربوط بجنبه داستانی کتاب میباشد) ذکر کرده و از دوستش توضیح خواسته است ، و در پایان اظهار داشته : « حق اینست که نویسنده کتاب ، با آنهمه قدرت منطق داستان نویس نبوده است » ! .

نگارنده هم چاره‌ای جز این ندارد که این حقیقت را تصدیق کند ! و اعتراف نماید که در داستان نویسی مهارت ندارد ولی در عین حال سعی شده که در **این چاپ** آن اشکالات اصلاح شود .

۲ - یکی از جوانان فعال آبادان که بجهاتی از ذکر نام او صرفنظر میشود و سابقاً ریاست یکی از شبکه های حزب توده آنجا را بعهده داشت وسپس متنبه شده وبرای جبران اشتباهات گذشته مشغول تبلیغ بر ضد کمونیستها گردیده ، شرحی درباره تأثیر عمیق این کتاب در روحیه او » برای نویسنده بیان داشت .

او میگفت : « باندازه‌ای این کتاب در من مؤثر واقع شده که **تا کنون سه بار آنرا مطالعه کرده‌ام و معتقدم باید هفت بار دیگر نیز آنرا مطالعه نمایم** » ! من از منطق نیرومند این کتاب در بحثهای علمی و تبلیغاتی خود استفاده فراوان کرده‌ام . . . » .

مقدمه چاپ چهارم

در میان

دو قطب متضاد سیاست جهان

یکی از ثمرات شوم جنگ جهانی دوم این بود که بعد ازجنگ دنیا عملاً بدو منطقه متضاد تقسیم شد :

۱ - منطقه نفوذ کمونیسم .

۲ - منطقه نفوذ کاپیتالیسم و سرمایه داری .

و بلافاصله این دو قدرت عظیم جهانی در برابر یکدیگر صف آرائی کردند ، و بجای اینکه از گذشته درس عبرت بگیرند ، و بر ویرانه‌های غم‌انگیز و وحشتزای جنگ دوم ، جهان نوینی پر از صلح و صفا ، آرامش و امنیت ، وآبادی و نعمت بسازند ، در فراهم‌آوردن تجهیزات «جنگ سوم» با هم مسابقه گذاردند ، و قسمت عمده ذخائر فکری و انسانی و ثروت خود را در این راه بکار انداختند !.

وعجب اینکه با این وضع همه دم ازحمایت از صلح میزدند !...

چرا ؟ . . .

برای اینکه جنگ دوم آنچنان اعصاب مردم دنیا را در زیر ضربات خود خرد کرده بود که حتی از شنیدن نام « جنگ » بشدت متنفر بودند .

سیاستمداران با هوش دنیا ! در چنین شرائطی چاره‌ای جز این نمیدیدند که تجهیزات جنگی جدید را در کپسول « حفظ صلح از طریق آمادگی برای‌جنگ » ! بریزند شاید ذائقه‌های مردم رنجدیده جهان آنرا بآسانی بپذیرد .

و باین ترتیب دنیا را بسرعت بسوی جنگ تازه‌ای که بمراتب خطرناکتر و ویران کننده‌تر از گذشته بود هدایت ! کردند .

پیش از آنکه کبوتر های صلح بپرواز در آیند بمب افکنهای جنگی بر فراز آسمانها بپرواز درآمدند ، و بجای اینکه فکری برای مسابقه کمرشکن تسلیحاتی شود روز بروز برحجم سلاحهای خطرناك و کوبنده افزوده شد .

باز هم خدا بدانشمندان عمر دهد و سایه بلند پایه آنها را ازسر مردم دنیا کم و کوتاه نگرداند ! که دراین روز « وانفساه » به کمك! جهان بشریت شتافتند ، وبا ساختن سلاحهای وحشتناك اتمی وئیدرژنی قیافه جنگ سوم را آنچنان مهیب کردند که حتی « سیاستمداران دیوانه » هم جرئت استقبال از چنان جنگ نافرجامی را در خود ندیدند .

زیرا بر خلاف تمام جنگهائی که تا کنون در جهان روی داده پیروزی و فتح در این جنگ ابداً مفهومی ندارد و سرانجام آن‌چیزی جز نابودی طرفین - و بعبارت دیگر نابودی نسل بشر - نخواهد بود!.

✡ ✡ ✡

تقسیم دنیا باین دومرکزبزرگ قدرت ، دردسرها وبدبختیهای فراوانی برای مردم جهان ببار آورد که از میان آنها چهار موضوع بیشتر قابل توجه است :

۱ ـ معوق ماندن برنامه های عمرانی و بکار افتادن نیروهای عظیم صنعتی و ثروتهای بیحساب در راه مسابقه تسلیحاتی .

۲ ـ پنجه انداختن هریك از دوقدرت بزرگ دنیا بریك‌قسمت از جهان .

۳ ـ افروختن آتش جنگهای منطقه‌ای در بسیاری از نقاط دنیا و بآتش کشیدن ملتهای ضعیف ، بمنظور زور آزمائی . یاحفظ مناطق نفوذ خود .

٤ ـ بر هم زدن ثبات و آرامش در کشور های ضعیف و ایجاد کودتاهای پی‌درپی و ریختن خون عده‌ای بیگناه .

ولی البته این وضع قابل دوام نبود . . . کم کم با بیداری ملل جهان و آزادی «نسبی» ! مستعمرات ، قدرت سومی در دنیا بوجودآمد و مقدمات خاتمه دادن بدوران آقائی دوقدرت بزرگ جهانی را فراهم ساخت و باین ترتیب نیروی سوم بزرگی خارج از این دو منطقه بوجود آمد .

خبرگزاریها و جرائد مهم جهان این‌جمله ازنطق اخیر «دوگل» رئیس جمهوری فرانسه را با اهمیت خاصی نقل کردند :

« آن زمان که شوروی و آمریکادنیا رابدومنطقه نفوذخودتقسیم کنند و هریك برنیمی از جهان حکومت‌داشته‌باشند گذشته‌است » . . .

این سخن تنها منطق «دوگل» نیست بیشتر متفکران دنیا امروز همین عقیده را دارند.

مخالفت سرسختانه «چین» با «روسیه شوروی»، و فرانسه و بعضی کشورهای دیگرجهان باقدرتهای بزرگ غربی نشانه اینجنبش عظیم است.

قبل از این جریان عده‌ای تصور میکردند که از روسیه شوروی بعنوان پناهگاهی برای رهائی ملتهای ضعیف میتوان استفاده کرد، اما حوادثی که در طی این مدت در اروپای شرقی روی داد نشان داد که خطر «استعمار سرخ» کمتر از «استعمار سیاه» نیست.

✩ ✩ ✩

این قدرت سوم وزنه سنگینی است که در شرائط کنونی دنیا با گذشت زمان، روز بروز سنگین تر میشود و نقش بسیار مؤثری در حفظ صلح و جلوگیری از درگیری جنگ جهانی سوم دارد.

باید اعتراف کرد که در برابر آنهمه مفاسدی که تقسیم جهان به دومنطقه قدرت بزرگ داشت یك فایده قابل ملاحظه وجود دارد، و آن اینکه در سایه توازن همین دوقدرت «متضاد» این قدرت سوم بوجود آمده و در حال نمو و رشد است، و همین موضوع است که امکان زندگی بکشورهای کوچك داده وموجودیت آنها را حفظ کرده است.

ملل لایق و پیشرو جهان آنهائی هستند که بهتر بتوانند از این تضاد بزرگ بهره‌برداری کنند.

ولی ناگفته پیداست که بهره برداری صحیح از این دو قدرت مشروط بآشنائی کامل بطرز تفکر آنهاست.

کتاب حاضر ما را بطرز فکر کمونیستهای جهان و نقاط ضعف و اشتباه منطق آنها آشنا میسازد و برای آشنائی بطرز فکر کاپیتالیستها و نقاط ضعف آنها احتیاج بکتابهای دیگری داریم.

بزرگترین خدمتی که این قدرت سوم میتواند بجهان بشریت انجام دهد اینست که طرفین را وادار به تعدیل و تجدید نظر در تزها و دکترین های گذشته خود کند (همانطور که نشانه های آن نمایان‌است) وتدریجاً این دو قطب متضاد را بیکدیگر نزدیك سازد و روزی‌در یك نقطه متوسط یکدیگر را ملاقات کنند!.

مقدمه چاپ دوم

آنجا که حقایق عقلی، حسی میشود!

تجاوز ناجوانمردانه‌ایکه چندی قبل، در جنگ سوئز ازطرف دو کشور زورمند (فرانسه وانگلستان) که هر دو از پیشتازان قافله تمدن و آزادی! بودند نسبت بملت مسلمان و قهرمان مصر شد، بیش ازآنچه برای سیاست بافان ازجنبه‌های سیاسی قابل بحث بود، برای ما از نظر «اجتماعی و اخلاقی» درخور دقت و مطالعه بود!

این جریان که اتفاقاً باجریان کاملاً مشابهی در اروپای شرقی در یکی از کشور های دست نشانده شوروی (**مجارستان**) مصادف بود، (۱) بخوبی ثابت کرد که سیر تکاملی تمدن کنونی نه‌تنها نمیتواند حس خود خواهی و خود پرستی را از اعماق فکر بشر ریشه کن سازد بلکه با تهیه وسائل و ابزار خطرناك تازه‌ای، آنرا بطرز وحشتناکی تقویت میکند!

افراد ظاهر بین و خوش باوری که گمان میکردند جامعه انسانیت باطی مراحلی از تمدن جدید بدوران تاریك توحش خاتمه داده، و بمقامی از رشد فکری رسیده است که در برابر قانون ومنطق

---

(۱) در آن روز دولت شوروی قیام استقلال طلبانهٔ مردم مجارستان را با قدرت نظامی خود درهم کوبید.

و عدالت سر تسلیم فرود آورده ، باشتباه قطعی خود پی بردند و جای آنهمه خوش بینی را به بدبینی توام با تنفر سپردند !

این حوادث ، بار دیگر ، این حقیقت تلخ را بما فهماند که دیومهیب خودخواهی هنوزدرسراچه دل‌آدمی زنده است ، و بامختصر تصادمی چنان نعره‌اش بلند میشود که جهانی را بلرزه در میآورد **و قانون و صلح و همزیستی مسالمت آمیز و مانند آن در نظر مشعلداران تمدن امروز الفاظ موهوم و قالبهای بیروحی بیش نیستند ، حکم داروی مخدری‌را داردکه برای تخدیر ملل‌ضعیف بکار برده میشود** و هیچ دلیلی نداریم که آنهائیکه « تماشاچی » این صحنه های اسفناك بودند اگر منافع خودشان در خطر می‌افتاد از این بد تر نمیکردند !

این حوادث اگر چه بسیار تلخ و ناگوار بود اما نتائج پر قیمتی از نظر جامعه شناسی برای ما در برداشت ، نتائجی که باصدها مقاله مستدل اثبات آن مشکل بود .

از این دو حادثه آن قسمتی که بیشتر بموضوع بحثهای ما در این کتاب مربوط است همان حادثه اروپای شرقی است - گر چه حوادث اسف انگیز « مجارستان » در محیط های ما باندازه حوادث رقت بار مصر صدا نکرد ولی این نه از جهت کوچکی موضوع بود از جهت این بود که ما با ملت مسلمان مصر جهات مشترك فراوانی داریم که با اهالی مجارستان نداریم بعلاوه آن بُعد مسافت وسانسور شدیدی که در اروپای شرقی حکمفرما بود در مصر وجود نداشت

درهر حال ، این حادثه راهرا برای اثبات بسیاری از حقایق صاف و هموار کرد .

اگر روز اول که این کتاب منتشر شد با هزار و یك دلیل میخواستیم ثابت کنیم که گردانندگان احزاب کمونیست جهان هدفشان حمایت ازطبقات وملتهای ضعیف نیست و کلماتی ازقبیل «صلح» و « طرفداری از رنجبران » و مانند اینها وسیله نیل بمقاصد دیگری است ، ممکن بود بعضی از افراد ظاهر بین باور نکنند ولی این پیش آمدها مطلب را کاملاً روشن کرد ، و آنچه را آنروز لازم بود در صفحات کتاب بخوانند با گذشت مختصری از زمان ، باچشم و گوش خود دیدند و شنیدند !

آنروز هنوز « استالین » پیشوا ورهبر بزرگ کمونیستها تا سرحد پرستش مورد احترام آنها بود ، افکار و نظرات او که رنگی از «ابدیت و قداست» ! داشت ، عالی‌ترین و صحیح ترین افکار و نظرات شمرده میشد ، اما پس از مدت کوتاهی ، همکاران او چنان اورا **لجن مال کردند** که دهان مردم دنیا از تعجب باز ماند ، این پیش‌آمد تکان دیگری بافکار تخدیر شده فریب خوردگان داد وآنها را باسرار پشت پرده (تا حدودی) آشنا کرد .

این تذبذب فکری و عملی کمونیستها که با تمایل مجددبسیاست خشونت آمیز سابق ، بار دیگر تأیید شد ، فریب خورده ها را باین فکر انداخت که : از کجا اصول مقدس «لنینیسم» و «مارکسیسم» !

فردا بهمین سرنوشت اسفناك گرفتار نشود ، وعین این صحنه‌های سیاسی در مورد آنها تکرار نگردد ؟ ! (۱)

☆ ☆ ☆

آیا کمونیسم از کشور ما ریشه کن شده ؟

مطلب دیگر که حتماً باید بآن توجه داشت اینست که : بعضی گمان میکنند پس از درهم ریختن تشکیلات حزبی کمونیستها در مملکت ما ، دیگر آن قسمت از این کتاب و کتابهای مشابه آن که مربوط بآنهاست چندان ضرورت ندارد ، اینگونه افراد گویا فراموش کرده‌اند که زور و فشار ، فقط میتواند تشکیلات و سازمان‌های حزبی را برهم زند ، اما انحرافات فکری را جز با منطق ودلیل هرگز نمیتوان اصلاح کرد و ریشه بدبختی‌ها همینجاست !

اگر تعجب نکنید ، بعقیده نگارنده ، لزوم اینگونه بحثها امروز بیش از سابق است ، چرا ؟ !

زیرا در آن موقع که کمونیستها آزادی عمل داشتند ، موقع جوش احساسات تند و بی حساب آنها بود نه منطق و عقل ! . وطبعاً زمزمه ملایم حرفهای منطقی ما ، در میان غوغای عجیب و شعار های « آتشین و سوزان » ! آنها گم میشد ، ولی امروز بآسانی میتوانیم با دل و جان آنها سخن بگوئیم و بامنطق و عقل با آنها صحبت کنیم و البته این فرصت برای ما وآنها هردو ، غنیمت است ! .

---

(۱) این پیش‌بینی اکنون بوقوع پیوسته و تجدید نظرهائی در آن «اصول ابدی ! » پیدا شده ، جنگ عقائد که اکنون میان بلوك شوروی و چین درگیر شده است از آثار آنست ، چینیها هنوز حاضر بتجدید نظر در اصول لنینیسم نیستند در حالی که شورویها آنرا لازم میدانند ! .

مقدمه چاپ اول

نگارش این کتاب برای چه منظور بود؟

انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، برخلاف پیش بینیهای [1] **مارکس و انگلس** (پایه گزاران کمونیسم جهانی)! طومار دیکتاتوری «تزاری» را درهم نوردید و حکومت کمونیستی ریشه‌داری بجای آن بر قرار ساخت و از آنوقت دنیا، عملاً بدو بخش تقسیم شد: «جهان آزاد» یعنی کلیه کشورهای سرمایه‌داری، و «جهان کمونیسم و کارگری» که در آن هنگام منحصر بروسیه شوروی بود و سانسور شدیدی که گاهی از آن به «**دیوار آهنین**»! تعبیر میکنند در مرزهای آن حکمفرما گردید [2]

کمونیسم تازه نفس، مانند سیل خروشانی بکشورهای همجوار شوروی سرازیر شد و پس ازمدت نسبتاً کوتاهی بیشتر آنها را درخود هضم کرد ـ بطوریکه امروز، پس از گذشتن «۳۷» سال، نصف‌بیشتر

---

(۱) پیش بینی آنها این بود که انقلاب کمونیستی در کشور های آلمان و فرانسه و انگلستان، قبل از سایر کشورها واقع خواهد شد!

(۲) امروز تقسیم دنیا بدو «بلوک» نیز در شرف زوال است، ونیروی سوم، یعنی ملتهای بیطرف وآزاد جهان، قدرت بزرگی را تشکیل میدهند و باحتمال قوی در آینده بزرگترین قدرتها را خواهند داشت!

دو قاره بزرگ « **آسیا و اروپا** » را فرا گرفته و بقیه را نیز کم و بیش تهدید میکند ! .

ولی‌نباید فراموش کرد که : **اجحاف فوق العادهٔ سرمایه داران ، بحرانهای اقتصادی ، فساد طبقات حاکمه ، تعدیات‌دول استعمار کننده ؛ چهار عامل مهم و اساسی برای موفقیت آنان بود !**

این سیل خروشان ، نه تنها ثروت وسرمایه‌های خصوصی ، بلکه آداب مذهبی واخلاقی ورسوم ملی و بالاخره فلسفه وحقوق ومقررات اجتماعی را از جا کنده ، قسمتی را درمیان امواج خود مدفون ساخت و بقیه را بصورتی که میخواست بیرون آورد ! والبته با توجه بماهیت کمونیسم و اصول «مارکسیسم» جای تعجب هم نبود .

همانطور که « مارکس » و « انگلس » در **مانیفست** (بیانیه) حزب کمونیست ، تلویحاً بآن اشاره کرده و گفتند : « **چه جای تعجب که این انقلاب ، در جریان خودآداب و رسومی را از بین ببرد » ؟ .**

دولتهای سرمایه داری برای پیش گیری از این سیل خروشان زنجیرهای اتحادیه ها بهم بافتند ، ولی‌مسلم است امواج سیل را با این تارهای سست نمیتوان دربند کرد !

موضوعی که جای تردید و انکار ندارد اینست که : تنهاچیزی که می‌تواند دامنه این خطر را کوتاه کند دو موضوع است که ازلحاظ تئوری علمی بسیار ساده و آسان ولی بهمین نسبت از لحاظ عمل بسیار دشوار است :

۱ - **بکار بردن نقشه های صحیح اقتصادی** که حافظ حقوق کارگران و رنجبران و مانع تعدیات سرمایه‌داران بوده باشد.

۲ - **تبلیغ پی گیر فرهنگی** متکی باصول علمی که بتواند افکاری را که در اثر تبلیغات گمراه کنندهٔ کمونیستها و عمال آنها منحرف شده است، راهنمائی کند.

موضوع دیگری که‌در اینجا لازم بتذکراست اینکه: کمونیسم از بدو پیدایش، یعنی قبل از آنکه بصورت حکومت کارگری روسیه کنونی درآید، خود را با تمام وسائل مجهز می کرد حتی «**فلسفه**» را نیز برای تبلیغات علمی و فرهنگی خود استخدام کرد! تا آنجا که اتحادیهٔ مخفی کمونیستهای جهان که در سال ۱۸٤۷ در «**لندن**» تشکیل جلسه دادند از «مارکس» و «انگلس» دعوت کردند که «مانیفست» (بیانیه) حزب را برای آنها بنویسند.

آنها هم برخلاف اصول علمی؛ از ذی المقدمه بسوی مقدمه برگشته، و مقدمه‌ای که درخور آن باشد تهیه کردند و برای تکمیل انجام این مأموریت، مکتبی بنام «**مارکسیسم**» که تکیه گاه آن منطق **دیالیك تیك** بود، ترتیب دادند و باین وسیله بخواسته های «اقتصادی و حزبی» خود، لباس فلسفه پوشانیدند!...

رجال سیاسی شوروی نیز با همه بی اطلاعی از فلسفه، این «**فیلسوف مآبی**» را از دست نداده بلکه در ترویج آن کوشیدند. بطوری که امروز تا سخنی از کمونیسم بمیان می‌آوریم خود را بایك مشت «**فیلسوف نما**»! روبرو می‌بینیم! . ولی خوشبختانه با اینهمه

نتوانستند قیافه حقیقی خود را در پشت ماسك این **«فلسفه ساختگی»** مخفی کنند و از همه جالبتر اینکه خودشان نیز بدون توجه، باین حقیقت اعتراف کرده‌اند! بطوریکه مترجمین **مانیفست** در یادداشتهای آخر آن مینویسند:

«... در آنزمان (یعنی قبل از ورود مارکس وانگلس بحزب کمونیست) البته هنوز کمونیسم دارای پایه علمی وفلسفی نشده بود..» یعنی پس‌ازفراغت‌از تشکیل‌حزب کمونیست، پایه‌آنراتهیه کردند!...

نگارنده سالها در اطراف این «مکتب» و عواقب خطرناك معنوی و مادی که از آن متوجه عالم بشریت می‌شود، مطالعاتی بعمل آورده و سخنان آنها را با عده‌ای از دوستان، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داد، تا اینکه تصمیم گرفت نتیجه افکار خود را برای اطلاع عموم برشته تحریر درآورد لذا بجمع آوری مطالب این کتاب مبادرت ورزید.

مانع بزرگی که بیش از هر چیز بر سر این راه خود نمائی میکرد، عدم اطلاع غالب افراد از اصطلاحات فلسفی جدید وقدیم‌بود ولی آنهم با حذف آن اصطلاحات و یا تبدیل بعبارات سادهٔ معمولی (بدون اینکه ارزش‌حقیقی خودرا از دست دهد) از میان‌برداشته شد.

باز برای کمك باین منظور مطالب مزبور را با یکرشته حقایق شیرین و جالب اجتماعی وتاریخی آمیخته، و در قالب داستانی‌ریختیم تا فهم آن از هر جهت سهل و آسان باشد- قبلاً قسمتی از این کتاب بصورت مقالات مسلسلی در مجلهٔ «**مجموعهٔ حکمت**» چاپ و منتشر

شد ، چون خوانندگان مجله مکرر درخواست جمع آوری وچاپ مستقل آنرا کردند ، دفتر مجلهٔ نامبرده که همواره هدفش نشر آثار دینی و علمی و مبارزه با مفاسد اخلاقی و اجتماعی بوده و گامهای بلندی در این قسمت برداشته است . مقالات مزبور را پس از تکمیل واضافات فراوان نگارنده ، بضمیمه قسمتهائی که بچاپ نرسیده بود بسرمایه‌خود بصورت کتابی که از نظرتان میگذرد منتشر ساخت ، باین امید که تحولی در افکار عموم خصوصاً طبقهٔ جوانان ایجاد کند .

تقاضائی که از خوانندگان محترم داریم اینست که مندرجات کتاب بخصوص « **بخش سوم** » را با دقت مطالعه فرمایند ، سپس هر گونه انتقاد و اعتراضی دارند با نگارنده مکاتبه کنند تا توضیحات لازم داده شود . .

قم - ۲۱ مرداد ماه ۱۳۳۲ ناصر مکارم - شیرازی

بخش اول

- خطر نزدیك میشود !
- قضاوت مادیها درباره پیدایش مذاهب .
- رابطه مذهب و اوضاع مادی و اقتصادی .
- ماتریالیسم انتحار میکند !
- آیا اسلام یك پدیده مادی است ؟
- یك بررسی دقیق از وضع جغرافیائی ، تاریخی ، اقتصادی عربستان وایده ئولوژیهای عرب هنگام پیدایش اسلام .
- سکوت در برابر « ستمکار » گناه است !
- ماتریالیسم تاریخی ـ تاریخ بشر یعنی تاریخ دستگاههای تولید !
- ارزیابی غرائز انسان .
- فداکاری در راه عقیده .
- خاطراتی از جنگهای خونین صلیبی .

بنام آنکه هستی نام از او یافت

خطر نزدیک میشود

✡ ✡ ✡

. . . محمود ، در حالی که از ذوق در پوست نمی گنجید و تبسم آبداری بر لب داشت با قیافهٔ فاتحانه‌ای وارد منزل شد و یکسر بطرف اطاق مطالعه رفت ، در را با عجله باز کرد و پشت میز خود قرار گرفت و نفس عمیقی که از یك نحو مسرت توأم با خستگی حکایت میکرد از دل کشید ، ناگهان چشمش بپاکت اسرار آمیزی افتاد که در غیاب او بوسیلهٔ پست شهری رسیده بود .

آن را با شتابزدگی مخصوصی باز کرد ، همینکه یك نگاه بر صفحهٔ نامه انداخت اضطراب عجیبی قلب اورا فرا گرفت زیرا در زیر نقش خنجری که با قلم سرخ کشیده شده بود ، این جملات بچشم میخورد :

« محمود ! مدتی است در اثر افکار جاهلانه ای با منویات حزب مخالفت میکنی و عملا با عوامل ارتجاع وامپریالیزم همکاری داری ، از طرفی بواسطه لجاجت و سرسختی در مطالب کهنه و پوسیده ، استاد درس فلسفه را عصبانی کرده و در میان شاگردان کلاس تفرقه انداخته‌ای ، مکرر بتو گوشزد کردیم

این کار ، کار عاقلانه‌ای نیست ، وحتماً عواقب‌وخیمی دارد . اما گوش نکردی وهمچنان یك دنده ، راه‌غلط خود را تعقیب نمودی ، گمان میکنی با تبلیغات گمراه کنندهٔ خود میتوانی با بروز انقلاب اجتناب ناپذیر خلق زحمتکش مبارزه کنی ؛ اگر این لجاجت‌ابلهانه را کنار میگذاشتی ، علاوه براینکه مشمول تشویقهای مالی حزب میشدی ، از پشتیبانی صمیمانه و بیدریغ نفرات ما نیز برخوردار بودی .

اکنون موقع آن رسیده که کیفر آن‌همه‌خیانتها را دریابی ، و ثمرهٔ تلخ‌آن نهال شومی که بدست خود نشانده‌ای ، بچینی ، و سرنوشت عبرت‌انگیز تودرسی برای سایرین باشد . . .

تو خوب میدانی ، ما همه‌گونه قدرت در دست داریم ؛ و در انجام مقاصد خود عاجز نیستیم ! . . . آشکارا بتو میگوئیم : مرگ باستقبال تو میشتابد ودر آیندهٔ نزدیکی پنجهٔ خونین آن گلویت را بیرحمانه خواهد فشرد ! . . . **در انتظار روز انتقام !...»**

محمود بار دیگر این جمله ها را با اضطراب و عجله ازمقابل نظر عبور داد درحالی که افکار مختلفی چون رؤیاهای پریشان و درهم‌مغز اورا از هر سو احاطه کرده بود ، دانست کار از کار گذشته و عفریت مرگ بدنبال‌اومیدود زیرامعتقد بود تهدیدهای آنهاجدی است وافراد افراطی وابسته به « حزب » در راه رسیدن بهدفهای خود از هیچ عملی پروا ندارند ، گو اینکه ظاهراً با عقائد مسلکی آنها و از جمله **« مخالفت با ترورهای فردی »** سازش نداشته باشد ، ولی درعین‌حال خود را با این سخن تسلی می‌داد :

« من هرچه فکر میکنم ، جز انجام وظیفهٔ اخلاقی و اجتماعی گناه دیگری ندارم ! و اطمینان دارم که کشته شدن در راه این هدف مقدس ، برای من سعادت بزرگی است ، من بر خلاف کسانی که قصد کشتنم را دارند ، معتقدم آن خدائی که به تمام جهان پهناور هستی احاطه دارد ؛ ناظر گفتار ورفتارمن بوده و کوششهای مرا درراه حفظ ملّیت و استقلال کشور خود ، و بر انداختن ریشهٔ این افراد فاسد و ماجراجوئی که در لباس « فیلسوف » و «صلح طلب» خودنمائی میکنند و سنگ طرفداری طبقهٔ رنجبررا بسینه میزنند ! فراموش نخواهد کرد و در مشکلات مرا یاری و راهنمائی میکند .

چرا از مرگ بترسم ؟ ! من که در خط سیر خود اشتباهی سراغ ندارم زیرا از نزدیك ناظر تشکیلات این جمعیت بوده و ماهیت این دایه‌های مهربان تر از مادر را بخوبی دریافته‌ام با این حال اگر بغیر این راه رفته بودم مسلماً در پیشگاه خدا و وجدان مقصر بوده و مسئولیت بزرگی داشتم » . . .

چیزی نمانده بود نگرانی واضطراب ، محمود را دیوانه کند اما این افکار مانند آبی که روی آتش بریزد آرامش مخصوصی برای وی ایجاد کرد و بارقهٔ امید در دلش درخشید ، ولی متأسفانه طولی نکشید که دوباره مغز او مورد تهاجم افکار پریشان دیگری قرار گرفت و انقلاب درونی او تجدید شد .

زیرا در این اثناء بفکرمادر پیر ۵۵ ساله‌اش افتاد قیافهٔ پژمرده و اندام نحیف و فرسودهٔ او دربرابر چشمش مجسم شد ، باخود گفت :

من با افتخار باستقبال مرگ میروم ولی بعد از من بر این بیچاره چه خواهد گذشت ؟ این دو خواهر کوچك مرا که سرپرستی میکند ؟ من که مدتی‌است پدرم را از دست داده‌ام . اندوخته‌ای هم ندارم اگر عمویم فعلا توجهی بآنها دارد برای این‌است که تجارتخانهٔ اورا اداره میکنم و در مقابل حقوق ناچیزی ، صبح تا بشام برای او زحمت میکشم .

آه . . . سرانجام چه‌خواهدشد ؟ . . . ای کاش پرده‌های ضخیمی که میان ما و حوادث آینده حائل میشود کنار میرفت و سرنوشت خود را با چشم خود میدیدیم ! .

در این موقع صدای پای مادرش ، از راهرو شنیده شد ، محمود فوراً خودش را جمع کرده نامه را در جیب گذاشت و سعی کرد یك قیافهٔ عادی بخود بگیرد . ولی با اینهمه نتوانست هیجان و اضطراب درونی خود را پنهان کند ، صدای ضعیف و لرزان مادرش بلند شد :

– عزیزم ! تا این وقت شب کجا بودی ؟ . . . چرا اینطور پریشان و افسرده‌ای ؟ ! مگر خدای نکرده پیش آمد ناگواری رخ داده ؟

محمود ـ خیر ، چیزی نیست در جلسه رفقا بودم ، خیلی کسل و خسته‌ام .

– پس برخیز استراحت کن ، عمویت پیغام داده صبح ، زود تر از هر روز برای انجام یك کار فوری بتجارتخانه بروی .

محمود پس از صرف شام روی تختخواب دراز کشید ولی افکار گوناگون وحشتناکی‌مغز اورا ازهرطرف احاطه کرده بود ، خوابش

نمیبرد ؛ و در پرتو نور کمرنگ چراغ خواب ، چشم خود را بسقف اطاق دوخته و فکر میکرد :

« البته بایدجریان‌رابشهربانی اطلاع داده‌ومحافظ بخواهم‌ولی‌چه فائده‌مگر آنهادرشهربانی‌نفوذندارند؟! مگراینهادلشان‌بحال‌ماسوخته»؟

باز با خود میگفت صلاح اینست که از تهران خارج شوم و بصفحات غرب یا جنوب ایران مسافرت کنم شاید با گذشت زمان موضوع فراموش شود ، ولی‌چیزی نگذشت که ازاین فکر نیزمنصرف شد زیرا میدانست درد فراق و تنهائی مادر پیر را از پای در میآورد .

خلاصه نقشه‌های گوناگونی ازبرابر فکراو رژه میرفتند ، ولی پس ازچند لحظه باشکست روبرو شده‌عقب نشینی میکردندناگاه قیافه جدی یکی از دوستانش که از همان دوران کودکی باهم طرح محبت و صمیمیت ریخته بودند ، در برابر فکر او مجسم شد ، از آنجا که اورا جوان مصمم و با اراده و هوشمندی میدانست و در آن وقت یکی از افسران لایق ادارهٔ آگاهی شهربانی بشمار میرفت ؛ باین‌فکر افتاد که قبل از هر چیز این موضوع را با او محرمانه ، در میان بگذارد و برای پیدا کردن راه حل از فکر و موقعیت او استمداد کند .

اما از این میترسید که سرّ او فاش شود و عضویتش در حزب « **توده** » که تا آنوقت حتی از صمیمی‌ترین دوستانش مخفی بودمسلّم گردد و عواقب نامطلوبی برای او فراهم سازد ولی این احتمال در مقابل آنهمه سوابق ممتد دوستی در نظرش ضعیف بود لذا این فکر را پسندید و تصمیم گرفت در اولین فرصت اورا ملاقات کند . . .

☆ ☆ ☆

افسر شهربانی پس از احوالپرسی صمیمانه گفت : من از این موضوع تعجب نمیکنم که چرا امروز بمنزل ما آمدید زیرا سوابق محبت شما بیش ازاین ایجاب میکند ، موضوع تازه‌ای هم نیست ولی‌در مثل چنین وقتی بی‌سابقه بنظر میرسد ، مگر تازه‌ایست ؟ !

محمود ـ آری . . . تازه ! . . . چه تازه‌ای ؟ ! . . .

افسر شهربانی (با شتابزدگی) ـ راستی ؟ . . . مرگ من ـ چی شده ؟

ـ هیچ ، از طرف بعضی ازافرادوابسته بحزب توده تهدید بقتل شده‌ام ! . . .

افسر شهربانی (باتعجب) ـ شما ؟ . . . آخر برای چه ؟ ـ شما که با آنها تصادمی ندارید ، از همه گذشته اینها میگویند ما با ترور شخصی مخالفیم ! .

محمود تبسم تلخی کرد و گفت : اینها همه حرفست ! . . . شما چقدر خوش باور هستید ؟ !

افسر شهربانی ـ بالاخره معقول نیست بدون هیچ سابقه کسی‌را تهدید بقتل کنند ، محمود عزیزم ! اگر مایلی من بتو در این قسمت کمك کنم و شرط دوستی و صمیمیت را تا آنجا که میتوانم بجا آورم لازم است تمام قسمتهائی که من از آن اطلاع ندارم در اختیار من بگذاری تا علل اصلی قضیه را کشف کرده واز همان راه تعقیب کنم .

محمود در بن بست عجیبی گرفتار شد از طرفی نمیخواهد اصل

موضوع را فاش کند و از طرف دیگر اگر حقیقت را نگوید میترسد بنتیجه نرسد ودرچنگال مرگ گرفتار شود . . . چندلحظه سکوت ...

رفیقش سکوت محمود را درهم شکسته گفت :

آقای عزیز ! مطمئن باشید که من فقط خیر و صلاح شما را طالبم و بسابقهٔ دوستی و یگانگی سوگند که اگر حقیقت را پوست کنده بگوئید صد در صد بنفع شما تمام میشود ، محالست کوچکترین خلاف انتظاری از من ببینید بدانید از این خطری که در پیش دارید تنها با فکر خود نمیتوانید رهائی پیدا کنید وبنقشه‌هائی که من‌میتوانم طرح کنم کاملاً نیازمندید (ضمناً باید دانست افسر مذکور اگر چه در نظر داشت حتی‌المقدور بمحمود کمك کند ولی چون احتمال میداد محمود اطلاعات تازه‌ای از تشکیلات حزب توده داشته باشد مایل بود اسرار حزب را بوسیلهٔ او کشف کند و در نتیجه درآن مسابقهٔ سری که میان افسران شهربانی در این خصوص برقرار بود پیروز شود) . . .

بالاخره محمود دل را دریا کرده گفت :

از شما چه پنهان ، مدتی بود یکی از دوستان صمیمی من بنام « **نادر** » که شاید اورا بشناسید (- بله ، بله ، خوب میشناسم) دراثر پیش آمد هائی که شرح آن محتاج بوقت بیشتری است عضویت این حزب را پذیرفته و با فلسفه بافیهای آنها آشنا شده بود ، و همیشه در جلسات خصوصی با من بحث و گفتگو میکرد ، البته من هم درمباحثه کوتاه نمی‌آمدم زیرا همانطور که میدانید از فلسفهٔ جدید بی اطلاع نیستم ، بعلاوه چند سالی هم سابقهٔ تحصیلات فلسفهٔ قدیم و علوم‌اسلامی

دارم و این‌خود در بسیاری از موارد بمن کمك میکرد و بالاخره فاتح میشدم ولی . . .

افسر شهربانی‌درمیان‌حرفهای او دویده ؛ گفت : ببخشیدموضوع تازه‌ای از شما میشنوم ، شما که پدرتان روحانی نبود از کجا باین فکر افتادید ؟

محمود ـ در دوران تحصیل یکسال در امتحان عربی تجدیدی شده بودم ؛ بفکر افتادم یکنفر که در این قسمت اطلاع کافی داشته باشد پیدا کرده ، و ادبیات عربی را نزد او فرا گیرم ، با یکی از دوستان مشورت کردم ، یکنفر ازمحصلین علوم دینی بنام « میرزا محمد » که‌چندی در نجف تحصیل کرده بود بمن معرفی کرد و از فضل و معلومات او تعریف و توصیف فراوان نمود ، البته من حاضر نبودم آنهمه توصیف را دربارهٔ اوتصدیق کنم ، اما یقین داشتم آنمقدار که برای رفع احتیاج من کافی باشد ، میتوان از او استفاده کرد ، ولی وقتی با او تماس‌پیدا کردم دیدم واقعاً هنگامه‌ایست ! ـ از طرز فکر و معلومات او تعجب کردم فهمیدم که در این قسمت مرتکب اشتباه بزرگی شده‌ام ، خلاصه فریفته اخلاق و دلباخته معلومات او شدم ؛ او بسیار متواضع و شیرین زبان و در میان دوستانش بپاکی معروف بود ـ همین موضوع مرا تشویق کرد که علاوه بر برنامه کلاسی قسمت قابل توجهی از فلسفه قدیم و علوم دینی نزد او بیاموزم . . . افسوس ، بازهم افسوس ، که اجل اورا مهلت نداد و تحصیلات من در این رشته متوقف ماند ـ چه سرگذشتهای شیرین و شنیدنی از او بخاطر دارم که شاید قسمتی از آنرا در موقع مناسبتری برای شما عرض کنم .

ولی با اینهمه چون ازفلسفه جدید خصوصاً فلسفه « **ماتریالیسم** » (مادّیگری) اطلاع درستی نداشتم و بر عکس « نادر » مطلع بود و بعلاوه اصطلاحات عجیب و غریب آنها را خوب بخاطر سپرده بودبعضی اوقات مرا در پیچ و خم اصطلاحات گیر میآورد با یك سری الفاظی که آخر آنها با « **ایسم** » ! ختم میشد مانند : ایده‌آلیسم ، رآلیسم ماتریالیسم ، اگنوستی سیسم ، و آمپریو کریتی‌سیسم ، قطار میکرد و از کتابهائی که اسمش گیج کننده بود مثل « لودویك فویرباخ » و « آنتی دیوهرنیك » و نظائر آن شاهد و مثال می آورد ، ضمناً ازیك سلسله الفاظ دیگری کـه تمام آنهـا بـا « **لوژی** » ختم میشد مثل میتولوژی ، بیولوژی ، پاتولوژی ، ایده‌ئولوژی ، پسیکولوژی و و و مدد میگرفت و با این دوزو کلکها مرا ازمیدان بیرون میکرد ؛ من‌هم حقیقتش را بگویم در آن موقع از این توپها زود مرعوب میشدم و روحیه خود را پاك می باختم و اگر چیزی هـم بلد بودم فراموش میکردم ! !

من فکر کردم با این وضع نمیشود کار کرد هرطور هست باید بفلسفه جدید و مخصوصاً این اصطلاحات گیج کننده آشنائی کامل‌پیدا کنم ، از طرفی ، در اثر حس کنجکاوی شدید ، بی میل نبودم‌ازجریان داخلی « کلاس سری درس فلسفه حزب کمونیست » که در تهران برقرار بود و رفیق من «نادر» نیز این مطالب را آنجا یاد گرفته بود مطلع شوم - اینها همه یکطرف ، اصرار و پا فشاری نادر برای حاضر شدن درسر کلاس مزبور هم یکطرف ، بالاخره پیشنهاد اورا پذیرفتم

ولی او اظهار داشت که این موضوع بدون داشتن « کارت عضویت » ! آنهم کارت خصوصی امکان پذیر نیست ناچار باین قسمت تن در دادم اتفاقاً همان شبی که بنا بود سر کلاس حاضر شوم از نادر شنیدم که یکنفر فیلسوف مادی که اصلا آذربایجانی است ولی مدتی در لهستان و اطریش ! تحصیل کرده وارد تهران شده و بناهست در پیرامون فلسفه « ماتریالیسم دیالیك تیك » (مادیگری براساس تحول) در کلاس سری فلسفه سخنرانی جامعی ایراد کند ، ازشنیدن این سخن عطش من زیادتر شد وخود را برای شرکت در کلاس ، کاملا مهیا ساختم .

افسر مزبور که با اسرار تازه‌ای از تشکیلات حزب توده خود را مواجه میدید سراپا گوش شده بود و با تبسم های آبداری سخنان محمود را بدرقه میکرد .

در این موقع محمود نفس عمیقی کشید و گفت : آنچه را که من در کلوپ حزب دیدم و آن بحثهائی که با آن فیلسوف نمای مادی کردم و غوغائی که در میان شاگردان کلاس بر پا ساختم داستان مفصل شیرینی دارد که باید در موقع دیگری برای شما شرح دهم ولی متأسفانه همانها مرا باین روز کشانده است خدا میداند الآن که با شما صحبت می کنم حواس خود را نمی‌فهمم و نمیدانم چطورسخنانم را ادا کنم - می‌دانم این بیرحمها دست ازمن بر نمی‌دارند و عاقبت مادر پیر و خواهران کوچکم را داغدار خواهند کرد . . . آه چکنم ؟ . .

افسر شهربانی - چطور میتوانند چنین غلطی بکنند ؟ مگر مملکت هرج و مرج است ؟ مطمئن باشید امروز دستور میدهم دو نفر مأمور

مسلح برای محافظت شما تعیین کنند و بآنها سفارش می کنم قدم بقدم همراه شما بیایند و البته بعداً تصمیمات اساسی تری خواهیم گرفت افراد با ایمان و خدا پرست در راه هدف مقدسی که دارند هرگز نباید کوچکترین یأس واضطرابی بخودراه دهند باید دربرابرحوادث خونسرد و صبور باشند من در هر هفته چند مرتبه از طرف اشخاص مختلف تهدید میشوم و ذره‌ای در روحیه‌ام تأثیر نمی کند.

محمود - ولی حساب اینها از دیگران جداست ، تشکیلات دارند اسلحه دارند ! . ازجان گذشته دارند ، و تهدیدهای آنها جدی است.

افسر شهربانی - اینطور هم نیست من از طرف افراد این حزب نیز تهدید شده‌ام و تا بحال هیچ خبری نشده وانگهی چون شماجوان پاك و با ایمانی هستید قطعاً آن دست غیبی که همهٔ ما بآن عقیده‌داریم از شما حمایت خواهد کرد و تمام این توطئه چینیها در مقابل ارادهٔ او نقش برآب است.

قیافه محمود قدری از هم باز شد و گفت : خیلی از شما تشکر میکنم - دوستان صمیمی برای این روزها بکار میآیند ، منتظر اقدامات جدی سرکار هستم - میخواست خداحافظی کند افسر مزبور دست اورا گرفت و گفت : امشب حتماً برای شرح بقیه سرگذشت خود بمنزل ما میآئید و شام را هم با هم صرف میکنیم - ساعت هفت بعد از ظهر حتماً منتظرم . . .

محمود پس از اندکی تأمل قبول کرد و می‌خواست خدا حافظی کرده خارج شود افسر شهربانی باز کلام اورا قطع کرده و گفت

راستی در همین چند روزه بکمك کار آگاهان شهربانی کتاب تازه‌ای از این جمعیت کشف کرده‌ایم ، شما اطلاعی از آن دارید ، اسمش ؟ . . ببخشید فراموش کرده‌ام - الآن نشانتان میدهم ، فوراً بطرف میزی که در گوشهٔ اطاق بود رفت و کتابچه کوچکی از کشو میز بیرون آورد - همینکه چشم محمود به خط سرخ و درشت پشت جلد کتاب افتاد گفت فهمیدم ، فهمیدم کتابچه « **نگهبانان سحر و افسون** » .

افسر شهربانی - عجب میگویند کتاب مهمی است !

محمود - نه ، اتفاقاً هیچ اهمیتی ندارد ، این که کتاب نیست افتضاح و رسوائی است ! جزیکمشت دروغ پردازی و هتاکی و ناسزا گوئی نسبت بخدا و پیغمبر و سایر مقدسات دینی بیش نیست - مطالعهٔ چند سطر از آن برای پی بردن بسوء نیت نویسنده آن کافی است .

افسر شهربانی - خیر آقا ، اشتباه می کنید ، این کتاب غیر آن است که شما دیده‌اید ، محمود کمی عصبانی شد ، قیافه‌اش درهم رفت و گفت بفرمائید بنشینید ، تا اثبات کنم کی اشتباه کرده است - من از کلیه جریانات آن اطلاع دارم ، جزئیات آنرا چه قبل از انتشار و چه بعد از انتشار بخوبی میدانم من تمام آنرا مطالعه کرده‌ام و مطالب سست آنرا بخاطر دارم افسر شهربانی گفت : البته انکار نمیکنم شما ازمن واردترید ، بسیارخوب ، عصبانی نشوید ، بفرمائید تااستفاده کنم ، ببخشید ، من نظری نداشتم .

محمود - وقتی این کتابچه منتشر شد چون مملو از عبارات زننده و رکیك ، و دور از راه و رسم انسانیت بود ، هیاهوئی بین بعضی افراد حزب خصوصاً درپاره‌ای از شهرستانها در گرفت ، حتی بعضی از آنها تصمیم گرفتند از عضویت حزب استعفا دهند .

مخصوصاً یك کارگر احساساتی را دیدم که یکی از سرجنبانان حزب را مخاطب ساخته وفریاد میکشید شما ازجان ما چه میخواهید ؟ این مزخرفات چیست انتشار میدهید اینها در یك کشور اسلامی مانند ایران خریدار ندارد ، ما پوست از سر آن کسانیکه این کتابچه را نوشته و انتشار داده‌اند میکنیم ، ما احساسات مقدس مذهبی خود را نمیتوانیم کنار بگذاریم ، رهبران حزب وقتی دیدند انتشار این کتابچه نه تنها نفعی نداشت بلکه یك حال‌تنفر مخصوصی هم دراذهان عموم ایجاد کرده ، پی باشتباه خود بردند و ناچار در مقام انکار اصل موضوع برآمدند و گفتند این کتابچه را امپریالیستها ساخته و بما نسبت داده‌اند ! حتی برای پی گم کردن ، ببعضی افراد حزب‌سفارش کردند که از تظاهر باموز مذهبی خودداری نکنند .

این عمل (یعنی تکذیب کتابچه نامبرده) اگرچه در افرادساده لوح و بی اطلاع تأثیر خوبی کرد ، و از شعله خشم و غضب آنها کاست ولی کسانیکه با نوشته‌های احزاب کمونیست جهان سر وکار داشتند (اعم از مخالف و موافق) براین کار لبخند میزدند ، جناب سروان !

واقعاً ببینید چگونه مارا مسخره کرده‌اند ، و از بی اطلاعی ما سوء استفاده میکنند ؟ کتابچه نگهبانان سحر و افسون با مندرجات سائر نشریات حزب کمونیست و یا حزب توده ایران چه تفاوتی دارد ؟ !
درست همان مطالبی است که از مغز «لنین ومارکس وانگلس» وسایر رهبران حزب کمونیست تراوش کرده ودر خلال بیانیه‌ها و نشریات مختلف آنان دیده میشود ، برای اطلاع کافی است صفحات ۸٦ تا ۹۸ از کتابچه **« ماتریالیسم تاریخی پ - رویان »** و کتابچه **« مذهب در شوروی نوشته س - فردوف »** که در سال ١٩٤٦ تألیف و در سال ١٩٤٧ بفارسی ترجمه شده **« و اصول مقدماتی ژرژ پولیتسر »** چاپ دوم صفحه ۷۲ - ۷۳ و همچنین گفته های دکتر ارانی و احسان طبری را در شماره‌های مجله دنیا و ماهانه مردم (نشریه تئوریك حزب توده) مطالعه کنید .

تنها فرقی که میان آن نوشته ها و کتابچه « نگهبانان » دیده میشود این است که این کتابچه همان مطالب را با عباراتی رکیك‌تر و زننده‌تر بیان کرده ، و در هر مورد از دشنام‌و ناسزا نسبت بمقدسات مذهبی فرو گذار نکرده‌است البته نباید از این گونه اشخاص بیش از این هم توقع و انتظار داشت زیرا کسی که عقیده دارد : **« هرچه به بروز ایجاد انقلاب کمك کند اخلاق است »** ! نقل از کتاب جنگ مختصر فلسفی کوسیولیتر - سال ١٩٤١) مسلماً برای پیش برد مقصد خود و نیل بانقلاب ! از هیچ گونه دروغ پردازی و هتاکی‌پروا نخواهد داشت اگرمیبینید در روش کمونیستها درسوق مردم به بیدینی

و خدا نشناسی (آته ئیستی) گاهی شدت عمل بخرج داده نمیشود ، وبا اینکه مذهب یکی از موانع بزرگ پیشرفت آنهاست با خونسردی تلقی میشود وسعی میکنند حتی‌الامکان عقیده خود را در ضمن لفافه‌های باصطلاح علمی که روح علم ، خبری از آن ندارد ، بخورد جوانان و طبقه کارگر بدهند ، برای اینست که از عکس العمل آن میترسند از آن وحشت دارند که احساسات مذهبی کارگران و جوانان باایمان جریحه دار شود . در اینجا برای روشن شدن شما ناچارم چند جمله از سخنان آنانرا در این زمینه نقل کنم :

✿ ✿ ✿

مذهب از نظر کمونیستها

در کتابچه «**مذهب در شوروی**» که در حقیقت بمنظور جلوگیری از تبلیغات دنیای آزاد در موضوع مذهب علیه شوروی تهیه شده و نویسنده آن سعی کرده است حتی المقدور روسیه شوروی را طرفدار **آزادی مذهب** قلمداد کند، و بستن کلیسا ها و مساجد وحتی تبدیل آنها را بسینماها و تاتر ها ، وسایر محدودیتهای مذهبی‌را بعنوان قانون عادلانه‌ای جلوه دهد بالاخره این حقیقت را نتوانسته است انکار کند و در صفحه ۲۷ مینویسد (دقت کنید) :

« حزب بلشویك پیرو نظریه ماتریالیسم »
« (مادیگری) است ، ماتریالیسم بعنوان یك نظریهٔ »
« علمی ، بیان مذهبی فنومن های طبیعت و وقایع »
« اجتماعی دارد میکند ، **استالین میگوید : هر** »
« **مذهبی غیرعلمی است** ، معهذا حزب بلشویك »
« با اینکه مذهب را بعنوان یك نظریهٔ غیر علمی »
« میشناسد از لحاظ اصولی دشمن مسلم مبارزهٔ علیه »
« مذهب از طرق اداری است ، حزب عقیده دارد »
« که مذهب را نمی توان بوسیلهٔ ممنوعیت (باز هم »
« دقت کنید) و اجبار از بین برد بعقیده حزب غلبه »
« برمذهب عمل ممتد » پیچیده‌ای است که قبل ازهر »

« چیز با تغییر وضع اقتصادی و سیاسی جامعه و بـا »
« آموختن نظریات علمی ! بتوده‌ها انجام خواهد »
« یافت . . . »

و در صفحهٔ ۲۹ از همان کتاب مینویسد :

« حـزب بلشویك در یك سری تصمیمات »
« مخصوص لزوم احتیاط شدید و دقت زیادی را در »
« مسئلهٔ غلبه بر ایده‌ئولوژی و قضاوتهای مذهبی »
« کارگران تأییدمیکند ، مثلا درقطعنامهٔ سیزدهمین »
« کنگره حزب کمونیست جماهیرشوروی‌سوسیالیستی »
« مورخ ۱۹۲٤ چنین میخوانیم : لازم است بتمام »
« اقدامات‌مبارزه‌جویانه علیه‌قضاوتهای مذهبی توده »
« از طریق‌اداری مانندبستن‌کلیساها مساجد وسایر »
« معابد مذهبی خاتمه داده شود (البته مانعی‌ندارد »
« این موضوع را بعنوان دیگر و بهانه‌های دیگری »
« عملی سازند !) **تبلیغات ضد مذهبی‌بایستی** »
« **بصورت بیان ماتریـالیستی طبیعت و** »
« **زندگی اجتماعی بـاشد باید بـا دقت** »
« **مخصوص مراقب بود احساسات مذهبی** »
« **معتقدین جریحه‌دار نشود** » .

همین اصل در برنامهٔ حزب بلشویك بشدت مراعات شده است در آنجا که میگوید : « باید بدقت از جریحه دار کردن احساسات معتقدین ، کاریکه تنها نتیجهٔ آن تشدید تعصب مذهبی است بهر صورت

خودداری کرد » « **انگلس** » (یکی از رهبران بزرگ کمونیست) در « نظریهٔ حزب کارگر دربارهٔ مذهب سال ۱۹۰۹ » میگوید:

« حزب کارگر نباید بمبارزات سیاسی علیه مذهب دست زند بلکه باید با صبر و حوصله تمام و ایجاد یك تشکیلات ضدمذهبی وتعلیم وتربیت ، مشکل خود را از پیش ببرد » ! .

در هشتمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی که از ۱۸ تا ۲۲ مارس ۱۹۱۹ تشکیل گردید برنامه‌ای تصویب شد که در آن تصریح شده بود : (دقت کنید) « باید تشکیلات وسیع تربیتی و ضد مذهبی ایجاد شود ولی در هر صورت باید نهایت دقت را بکار برد که توهینی بمعتقدات مذهبی اهل دین نشود کـه در این صورت نتیجه بعکس خواهد داد » !

خلاصه پس ازآنکه کمونیستها با قبول اساس ماتریالیسم مخالفت قطعی خود را با خدا پرستان جهان اعلام کردند و بگفتهٔ « نشریهٔ جوانان کمونیست شوروی ۱۸ اکتبر ۱۹۴۷ » : « **حزب نمیتوانـد راجع بامور دینی بیطرف بماند و تبلیغات ضد دینی را علیه تمایلات مذهبی اداره میکند زیرا حزب طرفدار علم است ! و عقایددینی مخالف آن !** » در مقام مبارزه برآمدند ولی ملاحظه کردند که اگر بخواهند از طرق اداری و با شدت عمل وارد شوند با دو مانع بزرگ روبرو خواهند شد :

۱ـ عکس العمل شدید تمایلات مذهبی وعواقب وخیم جریحه‌دار کردن احساسات دینی دینداران ، همانطور که در عبارات گذشته بآن اشاره شده بود .

۲ ـ موانعی که اجراء کنندگان دستورات ضد مذهبی با آنهمه محدودیتی که دارند ، ممکن‌است بر سر راه آنها ایجاد کنند ، همانطور که « **استالین** » بگفته نشریه مزبور صریحاً بآن اعتراف کرده و میگوید :

« مواردی پیش میآید که برخی از اعضاء حزب ، توسعهٔ کامل تبلیغات ضد دینی را مانع میشوند **اگر امثال این اعضاء از حزب اخراج شوند بسیار خوب است** » . !

لذا شدت عمل‌را ببردباری ، و مبارزه اداری‌را بمبارزه فرهنگی و تبلیغاتی ، تبدیل کردند تا آنجا که وقتی برنامهٔ حزب کمونیست جوان را باطلاع « استالین » رسانیدند که در مورد مذهب میگوید : « کمونیست جوان با عزمی راسخ و بیرحمانه بادین ومذهب میجنگد »

استالین گفت :

« چرا مینویسید با عزمی راسخ و بیرحمانه ؟ ! چون لازمست با بردباری زیانهای خرافات دینی توضیح داده شود و تبلیغات جهان بینی مادّیگری که تنها جهان بینی علمی است بین نسل جوان ادامه یابد » ! (نقل از نشریهٔ کارگران جوان کمونیست ژوئن ۱۹٤۲)

باز در شمارهٔ ٥ ـ ٦ همان نشریه در مورد مبارزات فرهنگی می‌نویسد :

« در شرائط کنونی **موثق ترین وسائل مبارزه با مذهب** تبلیغ مستمر و بردبارانه جهان بینی ماتریالیستی علمی است » !

و چون از ریشه کن کردن عواطف دینی از قلوب طبقه کهن‌سالان تقریباً مأیوس بودند توجه خود را بیشتر مصروف نسل جوان کردند گاهی باین عبارت که :

« اگر کمونیست جوان بخدا اعتقاد داشته باشد و بکلیسا رود ازانجام وظائفش تخلف ورزیده » و گاهی باین بیان که : « **هیچ جوان کمونیست نمیتواند بخدا اعتقاد داشته باشد** و هیچ گونه سازشی در این زمینه وجود ندارد » (نقل از پراودای جوانان کمونیست ۲۶ آوریل ۵۱) و زمانی با عبارات دیگر ، تفکیك جوانان را از دین و مذهب خواستار شدند البته تمام این برنامه مخصوصاً در نقاطی مانند ایران که تمایلات دینی در آن شدید است بمرحلهٔ اجراء گذارده‌شد و وضع فرهنگ ما شاهد زنده‌ای برای این موضوع است ! .

بنا بر این انتشار کتابچه نگهبانان با آن سبك تند و زننده (اگر چه در اصل مطلب با سایر نشریات آنان فرقی ندارد) ازطرف حزب توده ایران در واقع یك نوع ناشیگری بود ، و اگر در روش رهبران حزب کمونیست شوروی دقت بخرج داده بودند و وضع محیط دینی ایران که عقائد و دستورات اسلام با دل و جان مردمش آمیخته در نظر گرفته بودند حتماً از اینکار صرفنظر میکردند .

افسر شهربانی - نکات جالبی گفتید ، که تا بحال باین صورت

از کسی نشنیده بودم ولی مگر دین و مذهب تا چه اندازه با مرام کمونیست تباین دارد که اینگونه از آن میهراسند با اینکه بعقیده‌من دستورات مذهبی‌بهترین راه‌مبارزه بامفاسد اخلاقی و نیکوترین آرامش دل وجان است من که یك افسرشهربانی هستم فکر می کنم اگر مردم این شهر کاملاً اصول ودستورات‌دینی را رعایت میکردند کارو زحمت‌ما شاید باندازه یك سوم امروز هم نبود، با این‌حال کدام عاقل بخود اجازه میدهد که با این دستورات مبارزه کند؟! (۱)

محمود - حالا که سخن باینجا رسید لازم شد چند نکته اساسی در اطراف این سه موضوع برای شما بیان کنم:

۱- نظریه کمونیستها درباره «مذهب» و عللی که برای مخالفت خود با «مذهب» ذکر می کنند.

۲- دروغها و افتراهای عجیبی که باسلام بسته و عللی که برای پیدایش و ظهور اسلام گفته‌اند.

۳- علت اصلی مخالفت کمونیستها با دین و مذهب.

البته سعی می‌نمایم حتی المقدور عرایض خود را مختصر کنم ضمناً اینرا هم فراموش نکنید که من سخنان آنها را همیشه از نوشته‌ها و نشریات خود آنها نقل میکنم وهمانطور که سابقاً عرض کردم‌اصول مطالبی که در کتابچه «نگهبانان سحر وافسون» است با سایر نشریات این حزب تفاوتی ندارد بنا براین دلیلی ندارد که من خصوص کتابچه نگهبانان را موضوع سخن قرار داده و در پیرامون آن بحث کنم.

---

(۱) مأمورین شهربانی تهران درآغاز ماه رمضان سال گذشته (۱۳٤۲) صریحاً اعلام داشتند درماه مبارك رمضان پرونده‌های جرائم وجنایات بیك‌چهارم میزان عادی میرسد! (اطلاعات)

✩ ✩ ✩

قضاوت ناجوانمردانه

اما دربارهٔ موضوع اول باید دانست : قضاوتهائی که رهبران کمونیست درباره ادیان و مذاهب بخصوص « اسلام » میکنند بسیار عامیانه است بطوریکه نمیتوان باور کرد که آنان تا این اندازه از اصول ادیان و مذاهب بی‌اطلاع باشند ، بلکه بیشتر بنظر میرسد که قسمت زیادی از اینها از روی تجاهل است ، و در حقیقت منظورفریب دادن افراد ساده وازهمه‌جا بیخبراست که بهرطور ممکن شود آنها را نسبت بدین و مذهب بدبین کنند گواینکه این کار مستلزم‌هزار گونه دروغ و افتراء باشد .

از همه مضحکتر تبلیغاتی است که رهبران حزب کمونیست ایران علیه آئین اسلام می کنند ، آنها بدون در نظر گرفتن شرائط و وضع محیط همان سخنانی که از حلقوم رهبران کمونیست اروپا درمقام مبارزه با آئین مسیح و دستگاه پاپ بیرون آمده ، طوطی وار تکرار میکنند غافل از اینکه اینها ابداً مربوط باسلام نیست .

مثلا عملیات وحشیانه‌ای که پاپهای مسیحی در قرون وسطی داشتند و بیداد گریهائی که در دوران تفتیش عقائد (**انگیزیسیون**) کردند مثل محاکمه و زندانی کردن **گالیله ایتالیائی** بواسطه قائل شدن بحرکت زمین ، و زنده سوزاندن **جوردانیوبرونو** در روم ، و

وانی‌نی در **تولوز** ، همچنین **میشل سروه** بدست پروتستانهای ژنو و ده‌ها نظائر آنرا برخ مسلمانان ایران کشیده و مخالفت دربار پاپ را با پیشرفت علوم بحساب آنها می گذارند و سر وصدای بیهوده‌ای‌در اطراف آن راه میاندازند . اما باید باین مبلغین ناشی گفت :

اولا ـ اعمال وحشیانه پاپهای عاری از دانش قرون وسطی چه ارتباطی باصل دین مسیح دارد ؟ . . (ولی بدبختانه این اشتباهکاری یکی از معمولی‌ترین کارهای بی‌دینان امروز شده که عملیات نابخردانه بعضی از منتسبین بدین را که با یك مشت خرافات و موهومات توأم است ، بحساب اصل مذهب گذارده و بدون مراجعه باصول مطالب روی همانها قضاوت می کنند با اینکه هیچ عقلی اجازه نمیدهد این دو موضوع با هم خلط شود) .

ثانیاً ـ بفرض اینکه این موضوعات جزء اصول مذهب مسیح باشد چه مربوط باسلام است ؟ خوشبختانه تاریخ علوم این قسمت را بخوبی بخاطر دارد که بسیاری از علوم طبیعی و ریاضی که امروز ترقیات شگفت آوری کرده است مبدأ و منشأ آن تراوشات افکار دانشمندان و علماء اسلام بوده که بعداً از مشرق بمغرب انتقال یافته و غربیان روی آن فکر کرده و آنها را بصورت فعلی در آورده‌اند بنابراین‌جای تردیدنیست که‌نه‌تنها دانشمندان اسلام درهرعصرطرفدار پیشرفت علوم بوده‌اند بلکه در راه‌آن زحمات طاقت فرسائی نیزمتحمل شده‌اند .

برای اطمینان باین موضوع لازم است در اینجا نام قسمتی از

کتابهائی را که در نهضت علمی اروپا از زبان عربی بلاتین ترجمه شده ذکر کنم که همه یا غالب آنها بوسیله علماء اسلام تألیف گردیده‌است :

۱- کتاب حساب	تألیف	**موسی خوارزمی**
۲- مساحة الاشکال	«	**ابن موسی بن شاکر**
۳- رساله‌های متعددی	«	**ابومعشر بلخی ومحمدبن‌جابر بتانی**
٤- کتاب هیئت	«	**فرغانی**
٥- الصور	«	**عبدالرحمن صوفی اصفهانی**
٦-مناظرومرایاورساله‌بادوباران	«	**یعقوب کندی**
۷- نزهة المشتاق	«	**ادریسی در جغرافیا**
۸- تقویم‌البلدان	«	**ابوالفداء**
۹- کتاب حاوی‌وطب منصوری	«	**محمد بن زکریای رازی**
۱۰- قانون	«	**شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا**
۱۱- کتاب جراحی والتریاق	«	**ابوالقاسم زهراوی**
۱۲- کلیات	«	**ابن‌رشد اندلسی**
۱۳- رسائل مختلفی	«	**فارابی وابوعلی‌سینا در فلسفه (۱)**

و بسیاری دیگر از کتابها که - الآن نام آنها را بخاطر ندارم .

با این وضع آیا علماء و دانشمندان اسلام را مخالف و یا مانع پیشرفت علوم شمردن از بی‌اطلاعی نیست ؟ (محمود وقتی سخنش باینجا رسید بشدت دست برروی دست میمالید و با حرارت مخصوصی کلمات خود را ادا می کرد) من نمیخواهم‌دراینجا سخن را دراز کنم وخدمات برجسته دانشمندان اسلام را در راه پیشرفت علوم شرح دهم - منظورم اینست که بدانید تاچه‌اندازه بازار دروغ پردازی درمیان این‌عده‌رواج پیدا کرده‌است ! . . .

---

(۱) این‌قسمت‌رافروغی‌درکتاب‌خود «سیرحکمت دراروپا» نقل‌کرده‌است

رابطهٔ مذهب و اوضاع مادی

از اصل مطلب دور نشوم : اگر در سخنان مادیها و مخصوصاً رهبران کمونیست دقت کرده و قضاوتهای عجولانه آنها را درباره مذهب درست مطالعه کنیم می‌بینیم تمام آنها بدو سه موضوع باز گشت میکند که آنها هم درعین اینکه با یکدیگر تناقض دارند ، متکی بمنطق و دلیلی نمیباشند .

نخست اینکه میگویند : مذهب مانند کلیه حوادث تاریخی ساختهٔ وضع مادی محیط است ! . . .

توضیح اینکه : (دقت کنید) بنظر متفکرین مادی (اعم از کمونیست وغیر کمونیست) کلیهٔ حوادث جهان و وقایع تاریخی عالم و پدیده‌ها را باید بوسیله وضع مادی تعلیل کرد ، این اصل از نظر آنها یك اصل مسلم و در واقع شالوده جهان بینی ماتریالیستی است و اگر پارا بدائرهٔ کوچکتری گذارده و بخواهیم اوضاع اجتماعی و حوادث تاریخی را از دریچه چشم « مادیهای کمونیست » بنگریم خواهیم دید که کلیه این حوادث اعم از سیاست ، حقوق ، اخلاق هنر ، ادب ، مذاهب و ادیان ، و بالاخره علوم و افکار ، تابع « وضع اقتصاد » هر عصر میباشد که آن هم بستگی تمام بوضع دستگاه های

تولید آن عصر دارد (منظور از دستگاه تولید کلیه افزارهائی است که بشر بوسیله آن از منابع طبیعی استفاده میکند و آنها زا بصورتی که قابل استفاده است بیرون میآورد) .

« استالین در کتاب مسائل لنینیسم »
« **میگوید** : طرز تولید جامعه هرطور که باشد »
« خود جامعه هم از حیث اساس همانطور است . »
« ایده‌ها وتئوریهای آن ، نظریات و مؤسسات سیاسی »
« آنهم همانگونه میباشد . یا اینکه قدری ساده تر »
« بگوئیم : چگونگی زندگی مردم هرطورکه باشد »
« تفکرشان نیز همانطور است ! یعنی تاریخ تکامل »
« جامعه مقدم‌برهمه عبارتست از تاریخ‌رشد تولید . »
« و تاریخ طرزهای تولید که طی اعصار متوالی »
« جانشین یکدیگر شده است عبارتست از تاریخ »
« تکامل‌نیروهای مولده وروابط تولیدی انسانها » ...

انگلس (رهبر معروف کمونیست) این‌سخن رادرموردمذهب و فلسفه واضحتر ادا کرده و میگوید : اگرچه رابطه میان مذهب و فلسفه با اصول اقتصادی تا حدی مخفی است ولی در عین حال این‌رابطه محفوظ و مسلم است اینك عین عبارت او (**نقل از کتاب لودویك فویرباخ**) :

« مذهب‌وفلسفه ازقبیل ایده‌ئولوژیهای‌عالیتری »
« هستندکه‌ازاصول اقتصادی‌خودبیشتر دورافتاده‌اند »
« در اینجا روابط بین ایده‌ها و شرائط مادی آن ،
« پیچیده تر وتاریکتر میباشد ولی در عین حال‌این »
« روابط موجود است » .

نویسندهٔ کتاب « **ماتریالیسم تاریخی** » بطور آشکار تری این سخن را تکرار میکند و میگوید :

« اینکه گفته‌اند تکامل تاریخ بشری بوسیله »
« تغییرات مذهب مشخص میشود صحیح نیست ، چه »
« خود مذهب توسط چیز دیگریکه لابد از نظر »
« گویندگان پوشیده بوده ناشی میشود ، وآن چیز »
« عبارتست از روابط انسانها که خود این روابط »
« ناشی از چگونگی قوای تولیدی میباشد » ! ...

گمان میکنم همین چند جمله برای بدست آوردن طرز تفکر سطحی یکنفر ماتریالیست یـا مـارکسیست (کمونیست) در کلیه موضوعات تاریخی و اجتماعی بخصوص «مذهب» کافی باشد لذا از نقل بقیه کلمات آنها خودداری می کنم .

مثلا **دکتر ارانی** (رهبر سابق حزب کمونیست ایران) دریکی ازنشریات مجله دنیا تحت عنوان « **عرفان و اصول مادی** » همین‌اصل را دنبال کرده و بعقیده خود خواسته است طرز تفکر های فلسفی و مذهبی و پیدایش ادیان ومذاهب را **در ادوار مختلف تاریخ** ، بااین اصل تطبیق کند و تأثیر محیط مادی را روی عقاید روشن سازد .

افراد مطلعی که این نشریه را درست مطالعه کرده‌اند بخوبی میدانند که آقای دکتر ! چقدر بخود زحمت داده و دروغها بهم بافته تا توانسته این بحث را بپایان رساند !

بدیهی است که این اصل (همانطور که بعداً هم عرض میکنم) با هیچ منطقی تطبیق نمیکند از اینرو دنبال کنندگان آن وقتی تاریخ

را پیش روی خود میگذارند و میخواهند تمام فصول آنرا با این اصل تطبیق کنند در بسیاری از مراحل چنان قافیه بر ایشان تنگ میشود که از شعر گفتن خود پشیمان میشوند ، ناچار برای جور کردن قافیه یك‌سلسله حقایق‌مسلم تاریخی را انکار کرده ویا علتهای‌بی‌موردی برای آن میسازند .

مثلا همین آقای « ارانی » نظریه فیلسوف معروف یونانی « **طالس‌ملطی** » را که در قرن ششم قبل ازمیلاد میزیسته است ، مبنی بر اینکه « **آب** » مادة المواد و اصل کلیه موجودات جهان است ، از آثار بندر بودن مسکن اصلی آن فیلسوف میداند ! غافل از اینکه این تعلیل کودکانه اگر درست باشد باید لااقل این طرز تفکر تا اندازه‌ای در مغز شاگردان همشهری او که آنها هم در ساحل دریا زندگی داشتند نیز رسوخ کرده باشد با آنکه حکیم معروف«**انکسیمندروس**» که یکی از شاگردان برجسته اواست اصل کلیه موجودات را «چیزی غیر متشکل‌وبی‌پایان» میداندوشاگردمعروف دیگرش«**انکسیمانوس**» عقیده دارد که ماده اصلی موجودات جهان ، هوا است که در اثر قبض و بسط آن سایر موجودات ظهور پیدا کرده است (١) .

معلوم نیست چرا اثر بندر و آب دریا فقط در مغز طالس‌بیچاره ظاهر شد و بقیه خود را از چنگال آن نجات دادند ؟ !

نظیر این تعلیلهای مضحك در میان سخنان او بسیار پیدا میشود مثلا در جای دیگر تصریح میکند : «چون در یونان قدیم (حدودقرنهای

---

(١) نقل از « سیر حکمت در اروپا » .

۶ و ۷ و ۸ قبل از میلاد) تمدن یونانی باوج ترقی رسیده بود ودراثر پیشرفت وضع فلاحت و بسط تجارت ، اوضاع مادی سر وصورتی بخود گرفته بود ، ازاینرو فلاسفه مادی و طبیعی که از آثار اینگونه محیطها هستند ظاهر شدند - اما برعکس ، بعد از اینزمان چون عصر انحطاط تمدن یونانی شروع شد بتدریج فلاسفه ایده آلیست و الهی که مولود این گونه محیطها هستند قوت گرفتند » ! .

با آنکه هر شخص با اطلاعی میداند که این سخن بکلی عاری از حقیقت است واصولا فلسفه ماتریالیسم (مادی) و متافیزیسم (ماوراء الطبیعة) در عرض یکدیگر از عهد یونان باستان تا زمان ارسطو پیش آمدند .

روشنتر بگویم : اگر « **طالس ملطی** » در قرن ششم قبل ازمیلاد طرفدار فلسفه مادی بود « **فیثاغورث** » و پیروان او در همان وقت از فلسفه **متافیزیك** (ماوراء الطبیعة) جداً طرفداری میکردند ، و اگر « **هرقلیطوس** » (هراکلیت) در اواخر قرن ششم و اوائل قرن پنجم قبل از میلاد فلسفه ماتریالیسم دیالیك تیك (یعنی مادیگری مبنی بر اساس تحول) را اظهارداشت ، درهمان عصر « **کسینوفانوس** » طرفدار فلسفه « ماوراء الطبیعه » بود و با همگنان مشرك خود مبارزه ها داشته است ، بالاخره اگر « **ذیمقراتیس** » ومکتب اتمیستها در قرن پنجم ظاهرشد ، حکمای معتبری نیزمانند « **انباذقلس** » و «**انکساغورس**» در صف فلاسفه ماوراء الطبیعه جای داشتند .

خلاصه از حالات و عقائد فلاسفه یونان باستان آنچه بدست ما

رسیده همه از این قبیل است ، وهمانطور که ملاحظه کردید عده‌ای از فلاسفه مادی درقرن پنجم میلادی زندگی میکرده‌اند با آنکه آقای دکتر آن عصر را عصر انحطاط تمدن یونان میداند ! .

اینها نیز درصورتی است که نامبردگان را پیرو مکتبهای مادی بدانیم ولی بعداً خواهیم دید که بر خلاف آنچه مادین انتشار میدهند هیچکدام واقعاً مادی نبوده‌اند ، همچنانکه بیشتر افرادی که‌در سلسله پیروان فلسفه ماوراء الطبیعه نامبردیم ، (مانند سایر فلاسفه الهی) بعالم طبیعت ، و علل و آثار مادی ، نظر داشته‌اند و از این جهت گاهی بآنها نیز «طبیعیون» (درمقابل ریاضیون که فیثاغورث وپیروان او باشند) گفته میشود و شاید همین موضوع سبب شده که بسیاری از مادیها بین آنها و فلاسفه‌مادی فرقی نگذاشته‌اند ، ولی کمی‌مطالعه برای رفع اشتباه کافی است.

این بود نمونه مختصری از نتیجه جهان بینی یکنفر مادی مارکسیست !

☆ ☆ ☆

اینك نمونه دیگری از اشتباهات واضحی که در اثر پیروی‌اصل سابق (یعنی کلیه تحولات اجتماعی و تاریخی را معلول وضع اقتصاد ودستگاههای‌تولید دانستن) دامنگیر کمونیستها بخصوص «دکترارانی» درنشریه « عرفان واصول مادی » شده است :

آنها معتقدند اگر وضع محیط و موقعیت مادی هر کدام از

فلاسفه عالم را در نظر بگیریم میتوانیم بخوبی علت حقیقی طرز تفکر و عقیده فلسفی آنان را کشف کنیم - یعنی آنهائی که در خانواده ها و محیطهائی پرورش یافته‌اند که وضع اقتصادی آن خوب بوده عموماً تمایل بفلسفه ماتریالیسم (مادیگری) داشته‌اند، بر عکس کسانی که در خانواده‌های فقیر نشو و نما کرده‌اند و با بحران‌های اقتصادی و فقر مادی ومحرومیت هارو برو بوده‌اند، مایل بفلسفه متافیزیك (ماوراء الطبیعه) وبگفته دکترارانی طرفدار «عرفان» بوده‌اند!.

ولی اگر ما آدم خوش باوری نباشیم و مانند بعضی از جوانان تنها بشنیدن این سخنان اکتفا نکرده و شخصاً درصدد بررسی و تحقیق برآئیم بزودی خواهیم فهمید که این ادعا درمقابل تاریخ بشریت کاملا محکوم است، زیرا صفحات آن صدها ماده نقض برای این موضوع بما تحویل میدهد.

در حقیقت اگر بخواهیم کلیّت اصل مذکور را حفظ کنیم ناچاریم تاریخی بدلخواه خود درست کرده و فصول و ابواب آنرا مطابق میل‌خویش ترتیب دهیم، والا این تاریخ فعلی بااین ادعا اصلا سازش ندارد، شما اگر حالات فلاسفهٔ یونان باستان را که قبل از میلاد میزیسته‌اند، همچنین سر گذشت متفکرین و فلاسفهٔ جدید جهان را مطالعه کنید، می‌بینید بسیاری از کسانی که در خانوادهای فقیر پرورش یافته و ناظر مظاهر فقر و پریشانی بوده‌اند در روش فلسفی خود پیرومکتب«ماتریالیسم» شده، وبعکس افراد زیادی ازثروتمندان و اشراف که در محیطهائی که وضع مادی آن خیلی خوب و رضایت

بخش بوده نشوونما کرده‌اند طرفدار ایده آلیسم یا متافیزیسم بوده‌اند.

مثلا: **ابیقوریا** « **اپیکور** » که از فلاسفه قرن چهارم قبل از میلاد بوده است و از پیروان سر سخت **ذیمقراتیس** بشمار میرود بعقیدهٔ مادیین مادی صرف بوده است و عالم را کلاً جسمانی و مرکب از اجزاء لایتجزی میدانسته و حتی روح را هم مانند جسم مرکب از ذرات مادی می پنداشته و معتقد بوده است که پس از مرگ بکلی فانی و نابود میشود.

باآنکه ر خانواده فقیری پرورش یافته بود - پدرش شغل مکتب داری و مادرش شغل جن گیری و طلسم سازی داشت ! - از طرفی عصر او « باعتراف دکترارانی - عصر انحطاط تمدن یونان وبحران اقتصادی بوده است.

مطابق قانون سابق باید یك چنین شخصی صد در صد طرفدار ایده آلیسم بوده باشد نه ماتریالیسم، عجب تر اینکه این مرد با این طرز تفکر، نسبت بمادیات و لذات جسمانی بی علاقه و بمال و جاه بی اعتنا بوده‌است و برخلاف آنچه درافواه عامه شهرت دارد رویهمرفته مرد مرتاض و قانعی بوده است. ولی بعکس:

افلاطون وارسطو که‌ازبزرگترین طرفداران فلسفهٔ متافیزیك بشمار میروند، در محیطهائی که از حیث مادی و اقتصادی نسبتاً خوب بوده است زندگی میکرده‌اند، افلاطون اصلا بزرگ زاده و از طبقه اشراف بود و برای شناختن موقعیت ارسطو همین بس که معلم و مربی « **اسکندر** » معروف بوده است و مخصوصاً مینویسند اسکندر جوائز

بی‌حسابی در مقابل اختراع علم‌منطق باو داد ، و هر ساله مبلغ‌هنگفتی بپاس این زحمت باو ارزانی میداشت .

چیزیکه بیشتر موجب تعجب است اینکه « افلاطون » با آن طرز تفکر فلسفی ، زمانی ازطرفداران الغاءمالکیت شخصی بوده است با آنکه شاگرد مبرز او « ارسطو » که از حیث مذاق فلسفی و وضع محیط مادی تااندازه‌ای بااو همانند بوده است مخالف جدی این‌موضوع بشمار میرفته ، و عقیده داشته است که مالکیت شخصی باید در جای خود محترم ومحفوظ بماند ! نمیدانیم مادیها این مطالب را چطور تعلیل میکنند ؟ !

« **شوپنهاور** » که ازفلاسفه قرن نوزدهم‌میلادی است ، بااینکه پدرش از ثروتمندان و تجار بود وتا اواخر عمرازجهت معاش احتیاجی بکسب و کار نداشت و حتی نیازمند باستفاده از مقام علمی خود نیز نشد ، یکی از فلاسفه ایده‌آلیست افراطی بوده است ! .

اما بعکس ، « **ژان ژاك روسو** » (متولد سال ۱۷۱۲) از هر جهت در نقطه مقابل او است - یعنی از جهت مادی فقیر بوده ، پدرش ساعت سازی میکرد و در اثر پاره‌ای از پیش آمدها نتوانست اورا نگاهداری کند ، روزگارش تقریباً همه به‌دربدری و بی‌خانمانی سپری شد ؛ با این همه اساس فلسفه او ، روی عشق بطبیعت قرار داشت نسبت بمباحث فلسفه اولی (امور عامه) بی اعتنا و بی‌عقیده بود میگفت ما نمیتوانیم بفهمیم که عالم قدیمست یا حادث ؟ و نفس باقی است یا فانی ؟ فقط بوجود ذات مدرك مرید و حکیمی که در امورعالم

متصرف و مؤثر است عقیده‌مند بود ، ولی با مسیحیت و آداب دینی که کشیشان مقرر داشته بودند مخالفت میکرد .

« **رنه دکارت** » مؤسس فلسفه جدید که از مشاهیر فلاسفه قرن ۱۷ میلاد بشمار میرود بـا آنکه نسبتاً ثروتمند بود و بدون احتیاج بکسب و کار ، زندگی خودش را اداره میکرد ، حتی آنموقع که در هلند بود یکنفرپیشکار برای رسیدگی باموالش در فرانسه تعیین کرده بود ، درعین حال از فلسفه متافیزیك وماوراء الطبیعه طرفداری میکرد مردی بودموحد وخدا پرست ، قانع وبردبار ، معاشرترا چندان‌خوش نمیداشت و بانزوا و گوشه گیری تمایل زیادی داشت وباصول مسیحیت نیز عقیده مند بود .

در مقابل او « **دیدرو** » که از فلاسفه قرن ۱۸ میلادیست درعین اینکه وضع مادی او تعریفی نداشت ، و زندگی خود را از راه ترجمه و تألیف و سائر اشتغالات علمی اداره میکرد ، اساس فلسفه‌اش مانند «روسو» روی‌عشق‌بطبیعت بناشده بود ، اعتمادش بتجربه وحس‌ومشاهدهٔ آثار طبیعی بود ، بطوری که بعضی درباره او گفته‌اند میتوان اورا « طبیعت پرست » دانست ! در باب اعتقاد بصانع کلمات مختلفی از او نقل شده که بعضی دلالت بر اعتقاد او بصانع دارد و از بعضی استشمام تردید و شك میشود ، و بعضی بسیار تند و زننده و گستاخانه است بهمین جهت بود که اولیاء دین مسیح اورا تکفیر کرده و از ملحدین شمرده‌اند .

✿ ✿ ✿

خلاصه اگر بخواهم رشته سخن را در این قسمت دراز کنم و بشرح حال یك یك از فلاسفه قدیم و جدید ومقایسه وضع زندگی آنها با طرز تفکر فلسفیشان بپردازم « مثنوی هفتاد من کاغذ شود » منظور این بود نمونه مختصری بدست داده باشم ، نمیدانم شاگردان مکتب **مارکس** (مؤسس فلسفه مارکسیسم و رهبر بزرگ کمونیست‌ها)در مقابل این شواهد تاریخی چه میتوانند بگویند؟ ! آیا جز اعتراف باشتباه و خطا و صرف نظر کردن از اصل سابق راه دیگری دارند ؟! آیا پس از اینهمه مدارك روشن حاضرند گفتار خود را پس گرفته و از این ببعد منصب علت‌العلل بودن را از «وضع اقتصاد ودستگاههای تولید» سلب کنند ؟ ! . . . باور نمیکنم . . . چرا ؟

زیرا آنها بسیاری از این شواهد تاریخی را دیده‌اند اما از آنجائی که هدف دیگری داشته‌اند همه را ندیده انگاشته و بروی مبارك خود نمیآورند !

من وقتی باینگونه سخنان دور از منطق برخورد میکنم ومیبینم طرفداران آن با لجاجت مخصوصی دو دستی بآن چسبیده و حاضرند برای حفظ آن حقائق روشن تاریخی را انکار کنند ، یادم بحکایت آن مردی میافتد که مقداری باروت قاچاق با خود حمل کرده بود ، وقتی وارد دروازه شهر شد مأمورین بازرسی اطراف اورا گرفته ، و شروع بکنجکاوی کردند ، بالاخره راز او فاش شد ، صاحب باروت بدون

اینکه ذره‌ای قیافه خود را تغییر دهد ، رو بمأمورین بازرسی کرده گفت : آقایان اشتباه میکنید ! اینها زیره است ، نه باروت - مأمورین در حالی که دهانشان از تعجب باز مانده بود گفتند : این حرفهای بی اساس چیست ؟ اینها باروت است ، مگر چشم نداری ؟ ! صاحب باروت بازحرف خود را دنبال کرد واصرار داشت که اینها زیره‌است !

یکی از مأمورین گفت حالا که اصرار داری ، ما آنرا امتحان میکنیم و قدری از آنرا آتش میزنیم ، صاحب باروت فوراً دست زیر باروت کرده‌و کفی از آنرابرداشت و گفت‌بسم‌الله . . . یکی‌ازمأمورین خود را عقب کشیده آتش کوچکی روی دست او گذارد ناگهان شعله و دود باروت بطرف‌آسمان بلند شد و بسر و صورت صاحب باروت هم اصابت کرده موهایش سوخت ، دود باروت وارد حلق او شد ، وسرفه شدیدی باودست داد ، ولی‌اوباکمال بی‌پروائی درهمین اثناءشروع‌بداد و فریاد کرد و با حروف مقطع میگفت : نگفتم . . . نگفتم . . . زیره است ! !

☆ ☆ ☆

رابطه مذهب و طرز اقتصاد !

ازسخنان گذشته اجمالاً معلوم شد که پیروان « مارکس » طبق یك اصل موهوم و بیروح کلیه موضوعات اجتماعی حتی « مذهب » را مولود وضع اقتصاد و دستگاه تولید میدانند - قبل از آنکه شواهد بیشتری بر بطلان این عقیده بیان کنم لازم میدانم این مطلب راتشریح کنم که این جمعیت با چه ترتیبی این دو موضوع غیر مربوط را بهم مربوط میسازند ، زیراتناقض گوئی ایشان دراین قسمت ، کار را برما آسان تر میکند و برای رسیدن بمقصود بما کمك می‌دهد :

۱ - گاهی میگویند :

« بسیاری ازمذاهب ازلحاظ داشتن جنبه یکتا »
« پرستی و توحید یکی از بهترین طریق تمرکز و »
« ایجاد اجتماع متشکل بوده است از اینرو در آن »
« اوقاتیکه وضع اقتصاد و پیشرفت تجارت ایجاب »
« یك مرکزیت قوی میکرده که طوائف و قبایل »
« کوچك بلکه کشورها را بهم مربوط سازد و »
« «سلاطین» یعنی خدایان کوچك ! را از میان »
« بردارد ، اینگونه مذاهب ظاهر می‌شد ، مذهب »
« عیسویت و اسلام هر دو ازاین قبیل است » !

« دکتر ارانی » درهمان نشریه «عرفان واصول مادی» تصریح میکند که عیسویت در میان یك قوم زیردست پیدا شد اما چون مصادف

با تمر کز حکومتها و تشکیل امپراطوری بزرگ روم بود ، خدای عیسویت که خدای یك ملت کوچك (یهودی ها) بود ترقی کرده خدای عمومی دنیای متمدن قدیم شد ! - همچنین در مورد اسلام ، او و بعضی دیگر از رهبران کمونیست ایران تصریح کرده‌اند که « دراثر ترقی اقتصاد و مادیات عربستان ، احتیاج بتشکیلات و تمر کز ، در آن نقطه زیاد شده بود و اوضاع مادی محیط ایجاب یك تشکیلاتی که مبنی بر اساس توحید باشد مینمود از اینرو مذهب اسلام در آن تاریخ بظهور پیوست » !

هر کس اطلاعات مختصری در قسمت تاریخ ظهور مسیح علیه‌السلام و پیغمبر بزرگ اسلام صلی‌الله علیه وآله داشته باشد ، وبوضع اجتماعی اعراب ویهود در زمانهای مقارن پیدایش عیسویت واسلام آشنا باشد ، قطعاً ازشنیدن این سخنان در شگفت خواهد شد ، زیرا میداند یك چنین جنبشهای عظیم تاریخی که هر کدام در زمان خود سرچشمه تحولات بزرگی‌در عالم بوده وخط سیر تاریخ را تغییر کلی داده است و تأثیرات عمیق آنها تا بحال در فکر ملل متمدن دنیا باقیمانده است ممکن نیست با چنین علل سست و پستی تعلیل شود ! .

من در عین اینکه شما را در این تعجب ذیحق میدانم ؛ دوست میدارم عجله را کنار گذاشته ، قدری صبر و حوصله بخرج دهید که درست این دعاوی بی مدرك را شرح دهم آنگاه با یك نظر دقیق بهمان اندازه که آنها سطحی قضاوت کردند ما عمیقانه در اطراف آنها بررسی کنیم . . .

۲ ـ گاهی از این تعلیل نیزعدول کرده و کیفیت ارتباط ظهور ادیان را باوضع اقتصادی محیط اینگونه تشریح میکنند :

« فشار شدت عمل اربابان در مقابل بردگان »
« واجحاف‌وتعدی‌فئودالها(خوانین) واریستوکراتها »
« (اشراف) نسبت بطبقه‌رنجبر و زیردست ؛ گرچه »
« باعث قیامهای شدیدی میگردیده است ، ولی »
« بموازات این قیامها و نتیجه نگرفتن از آن »
« افکاری که بتواند مایه تسلی خاطر برای توده »
« محروم باشد در بین اجتماع شیوع پیدا میکرده »
« و کم‌کم « مذاهب » که اثر تخدیر روحی دارد »
« ظاهر شد ! »

« **لنین** » در کتاب «**سوسیالیزم و مذهب**» مینویسد : « **مذهب** « **درجامعه بمنزلهٔ تریاك وافیون‌است** » ! « ارانی » در نشریه‌ای که سابقاً نام بردیم میگوید : « همیشه در کشور هائی که صنعت و اقتصاد ترقی پیدامیکرده ، و طبقه ضعیف امید موفقیت را در خود میدیده‌است افکار مذهبی و عرفانی بر چیده شده و بجای آن افکار ماتریالیستی (مادیگری) نشسته ! ، ولی آن اوقات که انحطاط تمدن و بحران اقتصادی در گیر شده ، بازار مذاهب و فلسفه متافیزیك رواج بیشتری بخود گرفته است » ! . . .

این سخن در واقع خلاصه یکرشته مطالب مکرری است که صفحات متعددی از آن نشریه را اشغال کرده است و بهمین جهت « **ارانی** » ظهور فلاسفه مادی را در عهد یونان باستان و ظهور فلاسفه متافیزیك (ماوراء الطبیعه) را در عهد افلاطون و ارسطو معلول همین

موضوع می‌پندارد همچنین ظهور عیسویت و استقبال اسیران را از آن شاهد این مدعا قرار میدهد.

۳ ـ زمانی هم میگویند: «چون افکار مذهبی، طبقه استثمار شونده را بصبر و بردباری درمقابل فشار و تعدی طبقه «**استثمار کننده**» دعوت میکرده، از طرف این طبقه مورد استقبال قرار گرفته است!

«لنین» میگوید: «مارکسیسم، کلیه مذاهب جدید و تشکیلات مذهبی را آلت دست ارتجاع بورژاوزی دانسته و هدف آنرا استثمار و تحمیق طبقه کارگر میداند»!!...

این بود خلاصه نظریات ضد و نقیض مارکسیست ها و کمونیستها در مورد تطبیق پیدایش مذهب بر «اصول ماتریالیسم»!

یك بام و دو هوا!

البته همانطور که سابقاً گفته شد تمام این سخنان بیش از هر چیز درمقابل تاریخ بشریت محکوم وشرمسار است زیرا با هیچ‌تاریخی نمیتوان آنها را تطبیق کرد. از این گذشته اگر کمی دقت کنیم می‌بینیم این تعلیلها خود بخود متناقض و با هم کمال مباینت را دارد در حقیقت بگفتارافراد مغرض از همه چیز شبیه‌تر است.

در یکجا بسیاری از مذاهب را یکی از عوامل پیشرفت دانسته و پیدایش آنرا هنگام ترقی اوضاع اقتصادی و احتیاج بتشکیلات‌قوی میدانند واسلام و عیسویت را برای آن مثال میآورند، وتصریح‌میکنند که این مذاهب در زمان خود یك قدم برجسته بسوی ترقی و تکامل بوده‌اند، ولی در جای دیگر همین افکار مذهبی را مولود بحران‌های

اقتصادی و عدم موفقیت طبقه «استثمار شونده» در مقابل «استثمار کنندگان» میدانند، و باز همان مذهب عیسویت را شاهد و مثال میآورند، آیا این حرفها جز کوسهٔ ریش بهن ویك بام و دوهوا نتیجه دیگری بدست میدهد؟

همه میدانیم مذاهب و ادیان عمده‌ای که در روی زمین در میان اقوام مختلف انتشار یافته‌اند (مانند مذهب یهود و نصاری و اسلام) بدو اصل اساسی نظر داشته‌اند - نخست: توجه به اخلاق و فضیلت و روحانیت وسرای دیگر وجهان پس از مرگ، یعنی عالم بقاء وابدیت و اعتقاد به بایگانی کلیه اعمال و ظهور نتایج نیك و بد آنها درآن عالم، و دیگر: توجه باین جهان و طرز زندگانی درآن، و کیفیت روابط انسانها بیکدیگر، و وضع قوانینی که برای نظم و اداره آنها لازم است - کتابهای مذهبی مخصوصاً قرآن که کاملترین آنهاست ایندو قسمت را بطور شایسته‌ای تشریح میکند.

بدیهی است این دو اصل (یعنی تحکیم روابط افراد بوسیلهٔنشر تعلیمات دینی، و سوق آنان بسوی فضیلت و معنویت) هرگز از هم جدا نبوده‌اند، و هر دو با هم مورد پشتیبانی پیامبران بوده، وچنان نبوده که یك روز و یك سال متوجه اصل اول باشند و روز و یا سال دیگر باصل دوم بپردازند - یك زمان مردم را سوق بمعنویات و اعتقاد بزندگی جاویدان دهند و زمان دیگر روابط افرادرا بهم محکم سازند بلکه بذر ایندو موضوع دریك زماندر سرزمین قلبها پاشیده‌میشده.

بنا بر این، ادیان و مذاهب یك خاصیت بیشتر ندارند، پس

اگر سؤال شود آنها در چه زمانهائی ظاهر شده‌اند آنهم باید فقط یك جواب داشته باشد .

در اینصورت آن افراد خیال بافی که روی اصول نا منطقی خود هر روز تفسیر جدیدی برای ظهور ادیان میکنند جز روشن ساختن سر گردانی خود کار دیگری انجام نخواهند داد !

اگر واقعاً دستورات مذهبی همانطور که شما خیال کرده‌اید ویا عمداً افتراء بسته‌اید مردم را بصبر و بردباری در برابر ظلم و ستم طبقه استثمار کننده وادارمیکند واینها راجزء قضاوقدرحتمی واجتناب ناپذیر میشمرد ! و از این جهت صد در صد بنفع طبقه استثمار کننده تمام میشود پس چرا میگوئید افکار مذهبی همواره برای اولین بار ازطرف طبقه ضعیف استقبال میشده است ؟ ! - بگوئید طبقه نیرومند ابتدا از آن استقبال میکرده است ؛ واگرظهور مذاهب وسیله متشکل شدن طبقات ضعیف و مبارزه علیه سرمایه داران بوده پس چطور آنرا حافظ منافع جامعه سرمایه داری میدانید ؟ !

من تصور میکنم چون منظور عمده گویند گان این سخنان اغفال پیروان خود بوده ، و در نظر داشته‌اند هر طور که هست آنها را از تعلیمات مذهبی دور وبمقاصد خود نزدیکتر کنند ، آنقدر دقت وتأمل در پیرامون گفته‌های خود بعمل نیاورده ، و بدون آنکه حساب آنها را درست برسند آنچه توانسته‌اند گفته‌اند .

اکنون که معلوم‌شداین تعلیلاتی که این جمعیت برای‌ظهورادیان بیان کرده‌اند تا چه‌اندازه‌متناقض‌است موقع آن رسیده که بحساب هر یك جدا گانه رسیدگی شود .

✡ ✡ ✡

همینکه سخنان محمود باینجا رسید ناگاه چشمش بساعتی که در طرف چپ او روی دیوار نصب شده بود افتاد - متوجه شد که چندقیقه بیشتر بساعت «۹» باقی نمانده - فهمید که جلسه او بدون پیش‌بینی‌قبلی قریب سه ساعت طول کشیده و مدتی از وقت کارهای ضروری اوراهم اشغال کرده‌است ، بلا فاصله سخنان خود را قطع کرد و برای خارج شدن مهیا شد....

افسر شهربانی - راستی باید شما را باین هوش سرشار واطلاعات وسیع تبریك گویم - من نمیدانم چگونه حالت مسرت و انبساطی که در این جلسه برای من دست داد شرح دهم - باور کنید محبتی که قبلاً نسبت بشما داشتم با آنچه فعلاً در خود حس میکنم ، بهیچ وجه قابل مقایسه نیست - زیرا آنوقت اینگونه اطلاعات و قدرت منطق که بـا هوشمندی مخصوصی توأم است از شما ندیده بودم ، ایکاش در میان جوانان ما مثل شما فراوان بودند با کمال جرأت میتوانم ادعا کنم که سرچشمه اصلی بدبختی ها ورنجهای فراوان روحی و جسمی‌امروز ما کم اطلاعی وتقلید کورکورانه است .

اگرجوانان ما با دقت‌ومطالعه بیشتری قدم برمیداشتند هیچگاه آلت دست بیگانگان و ایادی آنها نمیشدند و ملیت و آزادی خود و میلیونها افراد هموطن خود را بمخاطره نمی‌انداختند ، افسوس که در اثر نواقص برنامه های فرهنگی ، و تربیتهای غلط ، روز بروز سطح افکار بسیاری از جوانان مـا پـائین تر آمده و وضع اخلاقی آنـان

اسف انگیزتر میشود ، وقطعاً بموازات این اوضاع تأثیر تبلیغات مسموم در افکار آنان بیشتر میگردد ، و اگر بزودی فکر اساسی برای این موضوع نشود ، و با یك نقشه صحیح باصلاح فرهنگ نپردازند چیزی نمیگذرد که امیداصلاح بدل بیأس قطعی‌شده وکار بجائی‌خواهدرسید که سر کلافه ازدست خودآنان هم بدرمیرود ، آنگاه باید ناظرصحنه‌های تأثر آور و شاهد حوادث دردناك وناگواری بوده باشیم .

من‌مکرربااقرادمؤثرورجال‌فرهنگی‌تماس گرفته‌ام‌واین‌موضوع را با ذکر شواهد و دلائل روشن گوشزد کرده‌ام ، با هر کدام طرف صحبت میشوم‌می‌بینم **اوهم با من هم صداست** ، بلکه ازخرابی‌اوضاع مطلع تر است ولی تعجب در این است که با این حال عمل مثبتی برای برانداختن‌ریشه فساد دیده نمیشود - گمان میکنم غالباً دروغ میگویند واقعاً خواهان اصلاحات نیستند ، بلکه شاید از این وضع هرج و مرج استفاده میکنند ، چیزی که هست چون امروز خرابی وضع فرهنگ افکار عمومی را بخود متوجه ساخته و طوری هم نیست که بتوان پرده بر آن انداخت ، بهترین راه برای نجات از دست اعتراضات و حملات سیل‌آسای مردم را ، این میدانند که خود نیز با آنها هم‌صدا شوند و فریاد آی دزد آی دزد بلند کنند !

بعضی هم خیال میکنند اصلاح یعنی « **سرنیزه** » ! یعنی نفس‌ها را قطع کردن ، وبقدری خشونت و شدت عمل بخرج میدهند که‌افراد منحرف را درعقائد فاسد خود راسختر میسازند ! ببخشید . . . مزاحم شدم - امیدوارم همانطور که وعده دادید امشب دوباره مرا بدیدار خود

شاد کنید، و بقیه سر گذشت خود را مشروحاً بیان فرمائید ، مطمئن باشید هر اندازه شما بخواهید من بشنیدن این گونه مطالب علاقه مندم و در انتظار امشب دقیقه شماری میکنم، همچنانکه برای نجات شما از خطرهائی که ممکن است در پیش باشد حداکثر کوشش راخواهم کرد - گرچه دوست نمیدارم بیش از این مزاحمت کنم ، میدانم وقتتان هم خیلی تنگ است ولی میل دارم در پایان این جلسه ، ضمن چند دقیقه هم که باشد **علت اساسی** اشتباه ماتریالیست ها را درمورد اصل مزبور بیان کنید زیرا توضیحاتی که دادید گرچه نکات مبهمی را برای من روشن ساخت ولی گمان میکنم برای پی بردن بعلت اصلی اشتباه آنان کافی نباشد .

محمود - جناب سروان عجله نکنید وقت بسیار است حرف هم بسیار ، من در اینجا یك مطلب بشما عرض میکنم شما خودتان بقیه‌اش را حساب کنید وآن راجع بانتحار وخودکشی «ماتریالیسم» است !

☆ ☆ ☆

انتحار ماتریالیسم !

بدترین بلائی که بجان این روش فلسفی افتاده و آن را بفنا و نیستی تهدید میکند، اینست که خودش بدست خود؛ گور خویش‌را کنده و وسائل نابودی خود را ، بدون‌آنکه توجه داشته باشد، فراهم کرده است ! (دقت کنید) .

زیرا وقتی مطابق این منطق ، کلیه افکار فلسفی و تئوریهای

علمی حتی روحیات وعادات اشخاص ، و خلاصه تمام تحولات اجتماعی و فکری ، را مولود محیط مادی و وضع اقتصادی و طرز دستگاه های تولید بدانیم ، باید فلسفه «ماتریالیسم» هم که محصول یك مکتب خاص فلسفی است ؛ بنوبه خود مولود وضع محیط و کیفیت اقتصادی و شرائط مادی معینی باشد - بطوریکه اگر آن شرائط تغییر میکرد این طرز فکر هم قطعاً تغییر مینمود .

ساده تر بگویم : افکاری که از مغز شاگردان این مکتب مانند « **مارکس - انگلس - لنین - استالین** » تراوش کرده ، **طبق اصل مذکور** ، زائیده وضع محیط زندگی آنهاست که ایشانرا تحت تأثیر قهری خود قرار داده وجبراً بقبول این عقیده واداشته‌است !

با این حال چطور می‌توان آنرا بعنوان یك نظریه واقعی مطلق پذیرفت و اساس « جهان شناسی » و کشف روابط موجودات عالم قرار داد ؟

باز واضح ترعرض کنم : ما با یك سؤال کوتاه محکومیت آنان را مسلم می‌سازیم :

آیا این اصل که همه چیز معلول محیط وشرایط مادی واقتصادی مخصوصی است عمومیت دارد یا خیر ؟ ! - این سؤال یکی از دو جواب بیشتر ندارد ، اگر بگویند این اصل کلی نیست و عمومیت ندارد پس برای‌همیشه باید از صف نظریات کلی فلسفی و جهان شناسی خارج شود و در قبر فراموشی دفن گردد ! .

واگر واقعاً کلی و عمومی است پس خودآنها ومکتبشان وفلسفه

و افکارشان همه و همه ، مشمول آن خواهد بود - یعنی همگی زائیده محیط و شرائط خاصی است ، در اینصورت باز ارزش خود را بطورمسلم از دست میدهد و بمحیط بسیار محدودی که‌قیود زمانی و مکانی وشرایط دیگر از همه سو آنرا احاطه کرده است اختصاص پیدا میکند ، و در هرحال فلسفه ماتریالیسم مجبور است موقعیت‌فلسفی خود راترك گفته و محل را برای فلسفه دیگری که بتواند از عهده تعلیل و تفسیر واقعی عموم موجودات و محیطهای گوناگون ، برآید باز گذارد !

راستی خیلی مضحك‌است ! این آقایان همه چیز را زائیده‌محیط میدانند ، اما بخود و افکار خود ابداً توجهی ندارند و بلاجهت خود را از قید این قانون کلی که خودشان ساخته‌اند ، مستثنی می‌دانند !

مثل اینکه در گوشه‌ای از عالم ارواح ، یعنی در خارج ازمحیط ماده (همان محیطی که اصلا آنرا قبول ندارند) کرسی گذارده و آزادانه و بطور مطلق (بدون اینکه تحت تأثیر محیط خودقرار گیرند) درباره اوضاع جهان ماده ، مطالعه و قضاوت می کنند ! .

ما میخواهیم بآنها حالی کنیم که اگر راستی این قضاوتهای‌شما در محیطی است خارج از افق ماده که حتی دست تحول و دیالیك‌تیك بسوی آن دراز نمیشود ، پس ناچار باید بقبول فلسفه ماوراء الطبیعه تن دردهید ، والا شما رابا منطق خودتان بقعرعالم ماده متغیرمیکشانیم وبا زنجیر های محیط مخصوص وطرز تولید معین ، در گوشه‌ای از آن زندانی می کنیم ، تاهرگز نتوانید از محیط کوچك خود خارج شده و بر جهان پهناور ، بر محیطهای مختلف ، و بالاخره بر کلیه تاریخ

بشریت حکومت کنید ، ماميخواهيم بااين منطق ، آن نظریه‌غیرمنطقی را از مغز شما بیرون کشیده ، در قبرستان اوهام دفن کنیم .

شاید باور نمیکردید در مثل چنین بن بستی گرفتار شوید ولی این سر انجام همان راهی است که با عجله و بی صبری بپای خود پیموده‌اید . !

این بود سر گذشت انتحار ماتریالیسم !

محمود پس از ختم این جمله خدا حافظی کرده و از منزل افسر شهربانی خارج شد . .

☆ ☆ ☆

صفیر گلوله همه جا پیچید !

فکر مطالبی که در منزل افسر شهربانی بمیان آمده بود اجازه نمیداد که محمود بفکر دیگری بپردازد ، بخصوص آنکه آن مطالبرا نتیجه افکارخودش‌میدانست - و همینطور هم بود . آری انسان‌همانطور که بفرزندش علاقه دارد ، بمولود افکارش نیز علاقه مند است - بلکه اگر کسی بگوید انسان نتائج فکری خود را بیش از فرزندش دوست میدارد مبالغه نکرده است - زیرا آن زائیده روح اوست و این مولود جسم او .

آزادانه قدم برمیداشت و با اطمینان خاطر بطرف تجارتخانه عمویش روان بود .

در این اثناء قیافه دو جوان مرموز که یکی بدیگری آهسته اشاره میکرد و محمود را نشان میداد؛ توجه اورا بخود جلب کرده و رشته افکارش را درهم ریخت - طومار مباحث علمی و فلسفی و اجتماعی از جلو فکر او پیچیده شد و صحنه لذت‌بخش بررسی و غور در کشف حقایق، از پیش نظرش کنار رفت وبجای آن صحنهٔ ناراحت کننده‌ای ظاهر گردید.

افکار مربوط بقتل و ترور دوباره در مغز او تجدید شد و قیافه مرگ با چنگال خونین در برابرش خودنمائی کرد بنظرش رسید که تهدیدی که نسبت باو کرده اند در شرف وقوع است - راستی هم همینطور بود...

«از کجا این دوجوان مأمور انجام آن نباشند؟ ریخت‌وهیکل آنها هم باینگونه کارها میخورد - اگردربارهٔ من سوء نیتی ندارندچرا یکی بدیگری اشاره کرد و مرا باو نشان داد؟ - چرا حرکات آنان اینطور غیر عادی بنظر می‌رسد؟! و برای چه مثل سایه دنبال من قدم برمیدارند؟! مثل اینکه خیالی در سر دارند!.

قدمها را سریعتر بردارم وخود را بیکی ازمراکز پلیس‌نزدیک کنم ولی باید سعی کنم آنها نفهمند که من موضوع را دریافته‌ام زیرا ممکن است قبل از رسیدن به پناهگاه مرا از پای درآورند».

این افکار همچون امواج خروشانی کشتی مغز اورا در میان گرفته بود گاهی نیز خود را باین سخن تسلی میداد: واقعاً نمیتوان گفت این دو نفر سوء قصدی دارند، چرا من، مانند افراد سطحی

از یك مقدمه خیالی نتیجه قطعی بگیرم ؟ ! من مسلمانم مسلمان باید نسبت بکلیه افراد خوش بین باشد ، با این حرکات و اشارات نمیتوان حسن ظنی که وظیفه ثابت هر فرد مسلمان است ترك کرد - از کجا که آنها دوستان من نباشند ومن قیافه آنها را مانند نامشان فراموش کرده‌ام و بفرض اینکه از وابستگان بحزب کمونیست باشند معلوم نیست نظری جز ارعاب و ترسانیدن من داشته باشند ؛ مگر نه ترور شخصی برخلاف عقیده آنها است ؟ ! آنان طرفدار انقلاب خونین دسته جمعی هستند ، کشتن یك نفر آنهم مانند من کدام درد آنها را دوا میکند ؟ - برای تغییر رژیم فعلی که هدف آنها است کشتن من چه اثری دارد ؟ . . .

وضع خیابان مانند همیشه شلوغ و بر از جار و جنجال بود هر کس بکار خودش سر گرم و برای خود عالمی داشت - پیاده روها تا نصف ، از اجناس رنگارنگ دست فروشها پر شده بود وراه رابرعابرین تنگ میکرد ، هر یك از فرط بیکاری با سرمایه مختصری تشکیلاتی که ببازیچه کودکان شبیه‌تر بود تا بوضع یك مغازه ، فراهم کرده و با داد و فریاد و آهنگ های مختلفی جنس خود را تبلیغ مینمودند مخصوصاً صدای ضعیف و حرکات آن پیرمرد جوراب فروش که برای تحصیل یك لقمه نان هزاران زحمت و بدبختی میکشید دیدنی بود .

در کنار خیابان یعنی موازی با صف دست فروشها یك صف طولانی از اتومبیلهای آخرین سیستم که مانند حلقه های زنجیر و یاواگونهای قطار پشت سر هم چسبیده بودند ، دیده میشد - اگر چه میان این دو

صف بیش از یکمتر فاصله نبود ولی بین این دو قسم زندگانی هزاران فرسنگ راه بود !

هر وقت دست فروش بیچاره فراغتی از کار سنگین خود پیدا می کرد نگاه حسرت باری بصف اتومبیلها می انداخت و آه سوزانی که از ناراحتی درونی اوحکایت میکرد ازدل میکشید ، حرکات ماشین سوار ها که با هزار نخوت و تکبر ، درب اتومبیل را باز کرده و بر بالش های نرم تکیه میدادند بیشتر اورا آتش میزد - ای کاش حالا که حاضر بکم کردن این فاصله طبقاتی نیستند لا اقل اینهمه تظاهر هم نداشتند !

اعصاب او در اثر مشاهده این اوضاع و مقایسه آن با زندگی فلاکت بارخود دچارتشنج می‌شد ، ولی **بامید یك روز انتقام !** خود را تسلی‌میداد ، دست فروشها اتومبیل سوارها را خوب میدیدند وحتی در جزئیات حرکات آنها دقت میکردند ، اما اتومبیل سوارها با اینکه ظاهراً چشم سالمی داشتند ابداً وضع این بیچاره ها را نمی توانستند ببینند !

آری غبار نخوت وغرور پرده ضخیمی برچشم آنها انداخته‌بود یا اینکه تصمیم گرفته بودند حقائق را نفهمند والا هر کس کمترین شعور و عقلی داشت از مطالعه این منظره کوچك میتوانست عواقب وخیم آنرا درك کند !

آری کمونیست هامعتقدند رژیم«سرمایه‌داری» نطفه «کمونیسم» را در دل خود می‌پروراند و در موقع معین این فرزند ناخلف را بر

زمین می گذارد. البته این سخنا گرچه درباره یك رژیم سرمایه‌داری صحیح و روی اصول عدالت، غلط است. وبزودی دلیل آنرا از زبان محمود خواهید شنید ولی درباره این سرمایه داری امروز صد در صد مقرون بحقیقت است!

واضح تر بگوئیم: چیزیکه امروز دنیا را با خطر کمونیسم مواجه کرده، همین روش سرمایه‌داران فعلی است که همچون طوفان شدیدی این کشتی را بطرف گرداب انقلاب نزدیك میسازد - اینها هستند که حرص وآز و شهوت، چشم و گوششانرا کور و کر نموده نه قیافه مهیب امواج کوه پیکر را می‌بینند و نه دهانه مخوف گرداب انقلاب، و روز بروز خود را بمرکز خطر نزدیك تر می سازند. توای خواننده نیزانصاف ده، آیا وضع فعلی سرمایه داران ما با کدام قانون عقلی ومذهبی مطابقت دارد آیا این وضع قابل دوام است؟ آیا با هیچ قیمتی میتوان آنرا نگاهداری کرد؟.

در هر صورت ما مجبوریم یکی از دو راه را انتخاب کنیم: یا وضع فعلی سرمایه داری را اصلاح نموده و این فاصله خطرناك طبقاتی را که در اثر بی‌عدالتیها و حق کشیها تولید شده کم کنیم، و تلخی این داروی نجات بخش را تحمل نمائیم، و یا اینکه بدون سر و صدا و زحمت بیجا، در برابر کمونیسم تسلیم شویم... زائد بر این اسباب معطلی است...

مطمئن باشیدهر کس طبعاًازظلم وبی‌عدالتی بیزاراست، مالکیت شخصی، فطری افراد بشر، بلکه حیوانات است و بشهادت وجدان

دسترنج هر کس مال خود اوست ، و نتیجه فعالیت و زحمت افراد که تناسب مستقیم با نیروی فکری و استعداد بدنی آنان دارد ، مال خود آنها میباشد .

ولی اگر بی عدالتی‌ها از حد گذشت و حقوق بیچارگان بانواع و اقسام بهانه‌ها ملك طلق طبقه خاصی شد کار از حق وعدالت و وجدان میگذرد و نوبت باحساسات تند و تحریك غریزه انتقام میرسد .

بنا بر این باید اعتراف کرد که « کمونیسم » زائیده سرمایه داری فعلی است.

✡ ✡ ✡

از اصل داستان دور نشویم . . . محمود بدون آنکه توجهی بوضع خیابان داشته باشد با سرعت قدم بر میداشت و با افکار خود ادامه می‌داد ـ مقارن همین حال ، دست یکی از آن دو جوان نشانه گیری میکرد ، ماشه پارابلوم بعقب رفت و صفیر گلوله همه‌جا پیچید ولی با آنهمه دقت ، تیر خطا کرد و از روی شانه محمود در سینه همان پیرمرد مفلوك جوراب فروش قرار گرفت .

برای چند لحظه سکوت غم انگیز و رعب آوری تمام خیابان را فرا گرفته بود تنها ناله ضعیفی که شباهت بصدای همان پیر مرد داشت و صدای دخترك خردسالش که در پهلوی او بگریه بلند بود این سکوت را درهم میشکست ، ولی این وضع دوام پیدا نکرد و بزودی هیاهوی عجیبی جانشین آن شد ـ افواج مردم مانند سیل بطرف محل

حادثه هجوم می آوردند پلیسها سوت میزدند و بطرف نقطه‌ای که دود باروت از آنجا بلند شده بود میدویدند.

محمود از مشاهده وضع اسف انگیز پیر مرد که در خون خود می‌غلطید و ناله میکشید باندازه‌ای متأثر شد که اختیار از دستش بیرون رفت و بی‌هوش بر زمین افتاد!

وقتی بهوش آمد خود را روی تختخواب بیمارستان مشاهده نمود؛ در حالی که یکی از پرستاران دست و سر اورا پانسمان‌میکرد و عمویش با قیافه اندوهناکی بالای سراو نشسته بود - همینکه چشمهای نیمه‌باز او بگردش درآمد و برچهره عمویش نظری انداخت بی‌اختیار اشکهای شادی از گونه‌های زرد عمویش سرازیر شد و تبسم مخصوصی بر لبهایش نقش بست، بلافاصله پسر برادر را در آغوش گرفت و بدلداری او سخن آغاز کرد.

اما محمود هنوز نمی توانست حرف بزند، تنها با حرکات چشم سخنان اورا پاسخ میداد - در اولین زمانی که زبانش با زحمت زیاد بگردش افتاد سؤالش این بود:

عموجان! آیاشما خبر دارید آن پیر مرد دست فروش که هدف گلوله قرار گرفت چه بسرش آمد؟ . . . آیا هنوز زنده است؟! . . بچه کوچکش درآن هیاهو چه شد؟.

عموی محمود در حالی که در قلب خود از این حس نوع دوستی تمجید و تحسین می کرد این جمله را در پاسخ او گفت.

خبری نیست - انشاءالله جان بسلامت میبرد . . .

محمود - چرا مرا ببیمارستان آورده‌اند - چرا دست و سرم را پانسمان کرده‌اند؟ بالاخره فهمید زخم‌سر ودستش در اثرزمین‌خوردن ناگهانی هنگام بی‌هوشی بوده است.

بیش از یکساعت ونیم از شب نگذشته بود که یکی از پرستاران با عجله وارد اطاق شد و گفت: جناب سروان از جریان حادثه‌مطلع شده و برای دیدن شما میآیند هنوز صحبت او بپایان نرسیده بود که دوست او یعنی همان افسر شهربانی با قیافه خندانی وارد شد.

سلام . . . تبریك عرض میکنم ! !

محمود از این تبریك بیموقع در تعجب فرو رفت؛ گرچه سخنی نگفت ولی قیافه عصبانی او که با یك نوع استفهام انکارآمیز توأم بود حالت درونی اورا تفسیر می کرد.

افسر شهربانی - سکوت اورا درهم شکست و گفت:

آقای عزیز! تعجب ندارد، در راه‌حق و حقیقت هر نیشی‌نوش است و هر زهری دارو - مگر نشنیده‌اید که پیشینیان گفته‌اند «باغبان تا دست در میان خار نبرد گل نچیند و تا گزند نیش زنبور را تحمل نکند از کندو عسل نگیرد» هرگز از اینگونه پیش‌آمدها نگران نباشید زیرا همیشه تحمل زحمات و شداید، برای نیل بهدفهای مقدس شیوهٔ رادمردان بزرگ جهان بوده است.

ضمناً این پیام‌شادی را نیز بشما بدهم که آن دو نفری که‌نسبت بشما سوء قصد کرده بودند یکی فوراً دستگیر شد، و آن دیگر اگر چه فرار کرد ولی بزودی بچنگ قوای انتظامی افتاد، و فعلا هردو

زندانی هستند و مشغول تکمیل پرونده آنها هستیم ، تا ببینیم کار آن پیرمرد مجروح بکجا میکشد و بطوری که امروز در بازجوئی اقرار کردند هر دو از اعضاء حزب توده هستند یکی «حسین» و دیگری «هوشنگ» نام دارد و از قرار معلوم یکی از آنها سابقه چاقو کشی هم دارد !

وقتی از علت داخل شدن آنها درحزب سؤال کردم هوشنگ اظهار داشت که : « پس از خاتمه تحصیلات یعنی پس از دوازده سال رنج و زحمت هرچه تقلا کردم و باین درو آن‌در زدم کاری پیدا نکردم چندین مرتبه بوزارت فرهنگ مراجعه کردم وحتی‌برای‌آموزگاری کلاسهای اول و دوم ابتدائی ولو در دهات باشد حاضر شدم ، آنهم سودی نبخشید ، عاقبت‌مجبور شدم بصف‌آن جمعیتی که اظهار طرفداری از طبقه محروم میکنند و شعار آنان **«نان و کار برای همه»** است بپیوندم ، شاید از این راه بتوانم سر و صورتی بوضع زندگی خود دهم ، با اینکه قلباً باین مرام علاقه‌مند نیستم ، زیرا تربیت خانوادگی من طوری است که با این حرفها ابداً سازش ندارد - پدرم مردی خدا پرست و نیك اندیش بود ومرا نیز با همین اخلاق تربیت کرده است .

اما چکنم وضع زندگانی مرا مجبور کرده که در این راه قدم گذارم ، وی اظهار میداشت که نظیر او در میان افراد حزب بسیارند که همه از درد بیکاری بصفوف حزب پیوسته‌اند .

«حسین» هم با اظهار تأسف در پاسخ سؤال مذکور گفت :

در کوچکی پدر و مادرم را از دست دادم و سرپرست دیگری

نداشتم که مرا بمدرسه بفرستد و یا بشغلی وادارد ، قهراً در صف‌افراد ولگرد قرار گرفتم اما متوجه بودم که وجدانم همیشه مرا ملامت میکند وبترك این‌روش توصیه مینماید - خوشبختانه براهنمائی و کمك یکی از آشنایان در یکی از کارخانه های آجر فشاری مشغول بکار شدم ، قدری خاطرم آسوده واز ملامت و سرزنش وجدان رهائی یافتم خیال‌میکردم با آن وضع‌میتوانم‌برای همیشه یك زندگی‌شرافتمندانه‌ای داشته باشم .

ولی متأسفانه یك روز صاحب کارخانه با صدای خشن و قیافه مخصوص بخودش کارگران را مخاطب ساخته و گفت :

چون این روزها کار ما زیاد شده ، و بعلاوه وضع فعلی برای ما مقرون بصرفه نیست ، لازم است‌از این ببعد ۲ ساعت بر ساعات کار افزوده شود بدون آنکه کسی توقع مزد زیاد تر داشته باشد کسانی که باین وضع راضی نیستند از همین فردا نیایند و چنانکه کسی شانه از زیر کار خالی کند با کتك بیرونش میکنم ! ! .

بعضی از کارگران میخواستند اعتراض کنند ولی با شنیدن حرفهای رکیك و زشت کارفرما فوراً ساکت شدند - من و عده‌ای از رفقا تصمیم گرفتیم که با آن وضع ننگین مبارزه کنیم و از همان روز در دفتر مرکزی حزب نام نویسی کردیم - من با اینکه سواد ندارم می‌فهمم که اصول این حزب ظالمانه و برخلاف حق و عدالت است ولی چه باید کرد جواب ستمکاران و زور گویان را باید بـا ظلم و ستم داد ! !

افسر شهربانی پس از نقل این سخن گفت :

بعد از شنیدن اظهارات این دونفر بیاد گفته‌های شما افتادم که مردم فطرتاً حق شناس وخدا پرستند ولی رفتار ظالمانه سرمایه داران افراطی است که آنها را از جادهٔ فطری منحرف ساخته و روز بروز برعدهٔ ناراضیها میافزاید ، **ای کاش ذره‌ای عقل داشتند و عواقب وخیم آن را بچشم خود میدیدند ! اما هیهات . . .**

حقیقتاً نمیتوان حوادث آینده را پیش بینی کرد من هرگز فکر نمیکردم امشب در این بیمارستان بیایم ، بلکه تصور می کردم جلسه خصوصی خودمان را در منزل تشکیل خواهیم داد ، ولی اگر حال شما مساعدباشد ممکن‌است همین‌جاچند جمله دیگر در دنبالهٔمطالب صبح و بقیهٔ سر گذشت خود بیان کنید ، جداً استفاده میکنم .

اگر چه بحث در پیرامون این موضوع برای محمود با آن حال کسالت خالی از اشکال نبود ولی از آنجائیکه شدت علاقه دوستش را باینگونه صحبتها مشاهده نمود و همیشه سرش هم برای این موضوعات درد میکرد با پیشنهاد او موافقت کرده و رشته سخن را از اینجا آغاز کرد :

نظر باینکه‌امروزصبح عرایضی که درپیرامون عقائد کمونیست‌ها درباره « مذهب » کردم ناتمام ماند لازم است قبل از شروع بشرح سر گذشت‌خود این‌موضوع رابا مراعات اختصاربپایان رسانم . اکنون اگر حالم اجازه دهد نظریه آنان را درباره « **اسلام** » بیان میکنم و با استمداد از منطق و دلیل و قضاوت تاریخ اشتباهات آنها را روشن می‌سازم - تمنادارم باین قسمت توجه بیشتری داشته باشید :

آیا اسلام یك پدیده مادی است ؟!

پیروان «مارکس» یعنی کمونیستها پیوسته کوشش میکنند کلیه حوادث جهان حتی طرز افکار و کیفیت جوامع بشری را بر اصول ماتریالیسم (مادیگری) تطبیق کنند و حتی‌الامکان آنها را از راه وضع اقتصادیات محیط تفسیر و تعلیل نمایند.

از اینجهت هنگامیکه بمعنای «**ظهوراسلام**» و پیدایش تمدن عمیق اسلامی برخورده‌اند با هزار زحمت، یك سلسله علل مادی، که آثار عجز و ناتوانی از همه‌جای آن نمایان است، برای آن ذکر کرده‌اند و بخیال خود از دست این مسأله بغرنج راحت شده‌اند، و با سرپنجه علم و دانش! این راز را نیز گشوده‌اند!.

ولی اهل اطلاع بخوبی میدانند که این آقایان یا از حقیقت و روح تعلیمات اسلام و تأثیرات آن در سراسر جهان، بی خبر بوده‌اند و یا از تاریخ عرب و وضع دنیای معاصر ظهور اسلام اطلاع درستی نداشته‌اند - زیرا بقدری وضع‌مادی عربستان بااین‌تحول عظیم‌نامربوط است که با هیچ منطق وبیانی‌نمیتوان آن دو را بهم چسبانید، ساده‌تر عرض کنم:

تطبیق یك چنین جنبش عظیمی که آثار عمیق و دامنه دار آن سراسر جهان متمدن آنروز را فرا گرفت و اکنون نیز پس‌ازچهارده

قرن ؛ نفوذ خودرا دراعماق قلوب يك جمعيت بزرگ ۶۰۰ میلیونی حفظ کرده وبتصدیق برجسته‌ترین مورخین غرب و شرق یکی ازبزرگترین تحولاتی است که تاریخ بشریت بیاد دارد ، تطبیق يك چنین جنبش عظیمی بر وضع اقتصادیات مکه (محیط نشو و نمای اسلام) و یا تمام سرزمین حجاز بهمان اندازه نازیبا است که فرضاً کسی بخواهد زمین لرزهٔ شدیدی که در سالهای اخیر در مشهد و اطراف آن اتفاق افتاد معلول خراب شدن يك تالار چوبی دریکی ازمنازل آنجابداند !

لذا با کمال معذرت از شما اجازه میخواهم قبل از هر چیز خلاصه سخنان ایشانرا در این قسمت نقل کرده پس از آن نقاط اشتباه آنانرا روشن کنم ؛ بعقیده آنها :

« قبل از ظهور اسلام مکه یکی از منازل مهم »
« تجارتی عالم بوده است ! - قوافلی که از سند و »
« خلیج فارس و عمان وحضرموت ویمن به بصره و »
« شامات روانه میشدند ازاین شهر عبورمیکردند ! »
« کم کم يك طبقه از اشراف «تجارت پیشه روی کار »
« آمدند ، ودرنتیجه حس « تمرکز طلبی » اعراب »
« برای پیشرفت امرتجارت بیدارشد ، در اثربروز »
« جنگهای ایران وروم وضع تجارتی آنجا بهم‌خورد »
« و بازارها کساد شد سرمایه داران مکه شروع »
« بربا خواری کردند و طبقه ضعیف را تحت فشار »
« سختی قرار دادند » .

« از طرفدیگر ، ازدیاد قبایل عرب آنها را »
« بفکرتحصیل اراضی « سرزمین‌های جدیدانداخت »

« مجموع این جهات سه گانه یعنی حس تمرکز »
« طلبی ؛ مبارزه با رباخواران مکه ، بدست‌آوردن »
« زمین های تازه ، پیدایش اسلام را ایجاب کرد »
« وبدست یکنفر از اهالی مکه بنام محمدبن عبدالله »
« عملی شد » ! . . .

« این بود خلاصه علل مادی ظهور اسلام از نظر جهان بینی مارکسیسم ! که در نشریات حزب توده ، مانند شماره‌های مجله «دنیا» و مجله «مردم» بآن تصریح شده وعین آن بدون کم و زیاد در کتابچه «نگهبانان سحر وافسون » نیز درج شده‌است . . .

افسر شهربانی بالبخند - آفرین براین منطق رسا !

محمود - خواهشمندم یکبار دیگر در اطراف این تفسیر و تعلیل فکر کنید و در مقدمه و نتیجه آن دقت نمائید سپس بعرایض بنده گوش کنید .

از آنچه طرفداران این مسلك (طبق مدارکی که ذکر شد) درباره علل ظهور اسلام گفته‌اند چنین نتیجه میگیریم که بعقیدهٔ آنان : دین اسلام مانند سائرادیان بلکه کلیه مرامها و ایده‌ئولوژیهای بشری ، مولود تحولات اقتصادی مخصوصی است که بطور مستقیم یاغیر مستقیم در ایجاد آن مؤثر بوده و اصولا کوچکترین ارتباطی بجهان ماوراء طبیعت و وحی ندارد - یعنی اساساً چنان عالمی وجود خارجی ندارد که بخواهد با آن ارتباطی داشته باشد یا نداشته باشد ، هر چه هست و نیست باید در دایره همین علل مادی قرار گیرد ! .

بعبارت واضح‌تر: هما نطوریکه تغییر وضع اقتصاد وتکامل دستگاههای

تولید، انقلاب کارگری «۱۸ مارس سال ۱۷۸۱» را در پریس بر پا ساخت، و انقلاب کمونیستی «کراکوی» را در سال ۱۸۵٦ درلهستان تولید نمود و انقلاب پرولتاریائی روسیهٔ کمونیست را در سال ۱۹۱۷ بوجودآورد. همینطور زمانی نهضت اسلامی رادرسرزمین عربستان وشبه جزیرة العرب ایجاد کرد!

از نظر یکنفر کمونیست، انقلابهای نامبرده با نهضت اسلامی اختلاف اصولی نـدارد، بلکه اختلاف در جزئیات و آب و رنگ مطلب است.

مثلا در انقلابهائی که ذکرشد، پرچمدار و گردانندهٔچرخهای بزرگ انقلاب فقط طبقه پرولتاریا یعنی کارگران بودند که علیه بورژواها قیام کردند، درپاره‌ای از موارد فاتح (مانند انقلاب روسیه) ودر بعضی (مانند کراکوی لهستان) مغلوب شدند.

ولی در نهضت اسلامی طبقه سرمایه دار و طبقه کارگر ضعیف هردو شرکت داشتند! - زیرا پیدایش اسلام از لحاظ ایجاد مرکزیت تجارتی بنفع طبقه تجار، وازنظرمبارزه با رباخواران مکه بنفع فقرا بود.. سهل است نهضت اسلامی‌چون همه چیزش عجیب است‌بگذارید این یك بام و دوهوا را نیز داشته باشد چه عیبی دارد؟!

افسر مذکور که کم وبیش اطلاعاتی درباره ظهور اسلام و وضع اعراب در زمان جاهلیت و همچنین مقاصد پیغمبر اسلام صلى الله عليه وآله وسلم داشت وآنها را با اینگونه تعلیلات، ابداً سازگار نمی‌دید، از شنیدن این کلمات دچار تعجب شده بود منتظر بود سخنان محمود تمام شود وشروع

بصحبت کند بالاخره طاقت نیاورد ، در میان حرفهای محمود دوید و گفت :

آقا ؟ چطورمیتوان باور کرد که یك فرد هر قدر هم کم اطلاع باشد اینگونه فلسفه چینی‌های دور از حقیقت داشته باشد ؟

از این گذشته ، ما می‌بینیم طرفداران کمونیسم در پاره‌ای از نشریات حزبی دم از اسلام و دین می‌زنند ، و در روزنامه‌های خوداز آیات قرآن و گفته‌های علی علیه‌السلام سخن میرانند ، و از آن بنفع خود شاهد و مثال می‌آورند حتی اعمال ورفتار بعضی‌ازیاران خاص‌پیغمبر خدا صلی‌الله علیه وآله را مانند ابو ذر غفاری مطابق مذاق خود تفسیر میکنند .

محمود ـ البته شما حق دارید باور نکنید ولی اگر باین نکته‌ای که عرض می کنم کاملا توجه داشته باشیدهر گزدر این‌قبیل‌موضوعات دچار تعجب نخواهید شد .

انسان وقتی میتواند درست فکر کند ، درست بنویسد ، ودرست سخن بگوید که فکر و قلم و زبان او آزاد باشد و در اطراف هر موضوعی باندازهٔ کافی مطالعه کند .

اما اگرتمام جوانب قضایا را نبیند ویا نسبت باصول غیرمسلمی چنان تعصب بخرج دهد که بهیچ قیمت حاضر نباشد ذره‌ای از آن تخطی کند سعی میکند هر چه را میبیند و می‌شنود در این قالب‌های بی‌روح که قبلا تهیه کرده است بریزد و بعبارت علمی‌تر ! مقیداست حقایق را حتماً از طریق اصول ما تریالیسم تفسیر کند ، و نتیجهٔ آن بهتر از این نخواهد شد ـ زیرا حقیقت تابع افکاروخواسته‌های‌ما نیست مائیم که باید تابع و پیرو حقیقت باشیم .

کسی که عینك کبود رنگی بچشم زده است هیچ جای تعجب نیست که آن رنگ سفید و زننده برف را هم کبود ببیند. حقایق‌عالم با صدای رسا همواره این ترانه را در گوش ما میخوانند.

آزاد باشید، و آزاد اندیشه کنید تا مغز شما از نسیم روح افزای حقیقت بهره‌مند گردد!

اما راجع باظهارموافقت بعضی از کمونیستها نسبت بامورمذهبی آنهم هیچ جای تعجب نیست، خصوصاً برای امثال شما که نظائر آنرا در طول مدت زندگانی خود بسیار دیده‌اید.

زیرا مسلم است که اینگونه افراد برای نیل بمقصود خود از هیچ اقدامی که بنفع آنان تمام شود رو گردان نیستند، آنهامیخواهند از هر کلام و هر حادثه‌ای حد اکثراستفاده را برای پیشرفت مقصد خود بنمایند و بهمین دلیل بهمه چیز متوسل می‌شوند آنان منظورشان را میخواهند راهش هر راه که میخواهد باشد.

یك جوان روشن فکر تحصیل کرده را میتوان با الفاظ قلمبه و علمی مکتب ما تریالیسم فریب داد ولی یك پیر مرد ساده و یا یك کار گر دیندار احساساتی را نمیتوان با این حرفها بدام انداخت زیرا او طاقت تحمل مطالب علمی را ندارد! - برای او باید آیات قرآن و سخنـان علی علیه‌السلام را خواند و همان مطلب را بـاین لباس در آورد جناب سروان آنها درسشان را خوب بلدند - هر کاری حساب دارد! آدم چیز فهم بـاید مقتضیـات زمان و مکان را نیز در نظر بگیرد! خلاصه: هر سخن جائی و هر نکته مقامی دارد!.... (خنده محمود

و افسر شهربانی) بهمین دلیل این عوام فریبی‌ها فقط در آن نشریاتی دیده می‌شود که صرفاً جنبهٔ تبلیغاتی دارد و الا آنهائی که باصطلاح جنبهٔ علمی دارد عموماً ازاین مقوله‌ها خالی‌است ، من باکثر نوشته‌های علمی آنان دسترسی‌دارم ، هر کدام را بخواهید دراختیارشمامیگذارم جز آنچه در اول عرض کردم و نظائر آن چیز دیگری درآنها یافت نمیشود . . . این شما و این نشریه‌های آنان .

بهر حال چون مقید هستم انتقادات من در هر موضوعی روی اساس منطقی باشد لذا از شما اجازه می‌خواهم شرح مختصری در بارهٔ وضع جغرافیائی و اقتصادی عربستان بخصوص سر زمین مکه ، در موقع ظهور اسلام ، بیان کنم ؛ تا اطمینان پیدا کنید که وضع مادی این نقطه کوچکترین تناسبی با پیدایش « اسلام » نداشته ، و اصول ماتریالیسم بهیچ وجه نمیتواند این‌موضوع را تفسیر کند .

✿ ✿ ✿

۱ - وضع جغرافیائی شبه جزیره عرب

سرزمین پهناور عربستان از شبه جزیره بزرگی تشکیل‌شده که مجموع مساحت آن بالغ بر « ۳ ملیون » کیلو متر مربع است - یعنی تقریباً دو برابر ایران ، ٦ برابر مساحت فرانسه ، ۱۰ برابرمساحت ایتالیا و ۸۰ برابر مساحت سویس است ! .

از طرف شمال بشام و عراق عرب ، و از سمت مشرق بخلیج فارس ، و از طرف جنوب بدریای عمان ، و از جانب مغرب بدریای

احمر منتهی میشود ـ این شبه جزیره از دو قسمت تشکیل شده ، اول صحرای وسیع و ریگستان سوزان بی آب و علفی که قسمت عمدهٔ آن را فرا گرفته ، و دیگری قسمتهای آباد و سواحل حاصل خیز شبه جزیره که در اقلیت قرار دارد .

تا کنون درست معلوم نشده عربستان چه اندازه جمعیت دارد زیرا احوال داخله آن و احصائیه بدویان و صحرا نشینان بطور کامل بدست نیامده است ، فقط حدسهائی دراین زمینه زده می‌شود که مطابق آن جمعیت آنجا از هفت ملیون کمتر و از ده ملیون زیادتر نیست .

دانشمندان قدیم این سرزمین را بسه بخش تقسیم میکرده‌اند :

(۱) بخش شمالی و غربی که « حجاز » نام دارد .

(۲) بخش مرکزی و شرقی که آنرا صحرای عرب می‌نامیدند.

(۳) بخش جنوب غربی که به « یمن » موسوم است .

حجاز که از سرزمین فلسطین تابحراحمر امتداد دارد سرزمینی است کوهستانی که دارای بیابانها و ریگزارهای لم یزرعی است ، و بطور کلی بیشتراراضی آن از سنگلاخ تشکیل شده است ـ زراعت در این نقطه کم وقسمت عمده آن خشك وبی آبست . این قسمت ازعربستان اگرچه در تاریخ ، شهرت بسزائی دارد ، ولی این شهرت نه از لحاظ تمدن و خوبی وضع اقتصاد آنست ، بلکه از جهت اهمیت مذهبی و معنوی است که از قدیم الایام برای آن قائل بوده‌اند ـ از شهرهای مشهورآن « **مکه** » و « **مدینه** » ودوبندر « **جده** » و« **ینبوع** » است.

مکه شهری است که دروسط کوهستان خشك وبیابان لم یزرعی بنا شده ، اطراف آن باندازه‌ای شوره زار است که بهیچ وجه قـابل

زراعت نیست و بقول بعضی از خاور شناسان در هیچ جای دنیا نمیتوان نظیری برای سرزمین مکه ازحیث بدی اوضاع جغرافیائی ؛ پیدا کرد.

اهالی مکه بیشتر ضروریات خود را از جده که بندر گاه آنجا محسوب میشود ، تهیه میکنند - اطراف مدینه را هم مانند مکه کم و بیش بیابانهای غیر مزروعی فرا گرفته است ، اهالی آنجا قسمت مهمی از مایحتاج خود را از بندر « ینبوع » که مانند جده در کنار دریای احمر واقع شده است بدست میآورند ، نکته قابل توجه اینجاست که : آنچه در تاریخ عربستان نسبت باین قسمت از شبه جزیره دیده میشود این است که سابقه تمدن درخشانی در تمام مدت تاریخ ، نداشته است تنها همان اهمیت معنوی وقداست مذهبی است که از دیر زمانی برای آنجا مسلم بوده و حتی در تورات نیز به آن تصریح شده است .

مؤیّد این سخن اینکه در میان تمام اراضی شبه جزیره ، آن قسمتی که درطول تاریخ ازدستبرد اجانب محفوظ مانده ودرتحت‌سیطره کشور گشایان ملل متمدّنهٔ قدیم قرار نگرفته است ، تقریباً همین سرزمین حجازمیباشد ، وچنانچه بخواهیم این مطلب را در لباس‌تعارف آمیزی بیرون آوریم باید بگوئیم :

آن قسمتی که توانست استقلال خودرا برای همیشه حفظ کند خطّه حجاز بود !! و بهمین دلیل آثار تمدن کشور های متمدن قدیم مانند ایران وروم ویونان که در بسیای ازنقاط شبه جزیره‌یافت‌میشود درمحیط حجاز دیده نمیشود اکنون باید ببینیم چرا وبچه دلیل حجاز تحت نفوذ ملل متمدن قدیم قرار نگرفت ؟

می‌توان گفت علت حقیقی این موضوع این بوده است که تسلط برچنین سرزمین بی آب وعلفی که فاقد منابع ثروت بوده ، دربرابر آنهمه مشکلات وتلفاتی که دراثر نامساعد بودن وضع جغرافیائی آنجا پیش بینی میشد ، بهیچ وجه قابل توجه نبود ، بعلاوه روح سلحشوری ساکنین این سرزمین نیز با این معانی سازش نداشت .

درستی وصحت این نظریه را میتوان ازسخنانی که «دیودور» نقل کرده است دریافت . . . او می‌نویسد :

« در آن زمان که « دمتریوس » سردار بزرگ »
« یونانی بقصد تصرف عربستان وارد «پترا» (یکی از »
« شهرهای قدیمی حجاز) شد اعراب ساکنین آنجا باو»
« چنین گفتند : »

« ای دمتریوس پادشاه ! چرا باما جنگ میکنی؟!»
« ما در ریگستانی بسر میبریم که فاقد کلیه وسائل زندگی»
« و محروم از تمام نعمتهائی است که اهالی شهرها و »
« قصبات ازآن متمتع وبهره‌مندند . ماسکونت درچنین »
« صحرای خشك را بدین جهت اختیار نمودیم که »
« نمی خواهیم بنده کسی باشیم ! بنا براین تحف و »
« هدایائی را که تقدیم می نمائیم ازما قبول کن و »
« لشکریان خودرا از اینجا کوچ داده مراجعت کن و »
« بدان که « نبطی » ازحالا ببعد دوست صمیمی توخواهد»
« بود ، و اگر میخواهی این محاصره را ادامه دهی »
« صریحاً بتو میگوئیم طولی نخواهد کشید که دچار »
« هزاران مشکلات خواهی شد ، وهیچ وقت‌هم نمیتوانی»
« مارا مجبور سازی طرز معیشتی‌را که ازطفولیت بآن »

« مأنوس وعادی شده ایم تغییر دهیم !! واگر فرضاً از »
« میان ما اشخاصی را بتوانی اسیر کرده باخود ببری »
« آنها غلامانی خواهند بود بد اندیش ، و هیچگاه هم »
« نمی‌توانند طرز زندگی خودرا از دست داده ، ورویه»
« دیگری اختیار کنند ! »
« دمتریوس » این پیام صلح را مغتنم شمرده و »
« هدایا را پذیرفت و ازچنین جنگی که مشکلات زیاد »
« دربر داشت صرفنظر کرد » ... (۱)

از آنچه درباره وضع جغرافیائی حجاز وطرز زندگانی ساکنین آنجا گفته شد ، اجمالا میتوان بوضع اقتصاد وتجارت آنها نیزپی برد اگرچه بعداً بطور تفصیل این قسمت را شرح خواهیم داد .

اکنون پیش خود فکر کنید ، روی قوانین طبیعی و اصول‌مادی چنین محیطی چگونه افکاری را باید پرورش دهد و چه رقم تمدنی را ببار آورد ؟ آیا در تمام دنیا ، یادرتمام شبه جزیره عربستان نقطه ای مناسبتر ازسرزمین حجاز ومکه‌برای پرورش‌اسلام وتمدن‌اسلامی‌یافت نمیشد ؟ . باز برای اینکه‌بتوانیم درباره این موضوع درست‌ترقضاوت کنیم وضمناً از عجله وسبق‌ذهن نیزدوری‌جسته باشیم بایداوضاع طبیعی واقتصادی **« سایر قسمتهای‌شبه جزیره»** را بطور اجمال ملاحظه و با حجاز مقایسه کنیم :

---

۱ - تاریخ تمدن اسلام - تألیف دکتر گوستاولوبون

« یمن سرزمین ملکه سبا وتمدن دنیای قدیم »

« یمن » ـ همانطور که سابقاً گفته شد ، بخش جنوب غربی شبه جزیره عربستان را یمن مینامند بجرأت میتوان گفت : بهمان اندازه که وضع جغرافیائی سرزمین حجاز نا مساعد و وضع تاریخ آن تاریك وخالی ازسطور درخشان است ، اوضاع طبیعی و سوابق تاریخی ناحیه «یمن» مساعد وجالب توجه است .

دکتر **«گوستاولوبون»** خاورشناس ومورخ معروف فرانسوی که شرق را بخوبی سیاحت کرده در باره این نقطه چنین مینویسد :

« درتمام عربستان نقطه‌ای خرم‌تر وحاصلخیزتر »
« از یمن نیست . اهالی آنجا مردمانی تجارت پیشه و »
« عده ای هم بکار کشاورزی‌اشتغال دارند . یمن ازقدیم »
« بامصر وهندوایران روابط تجارتی داشته است . یکی »
« از شهرهای مهم آن « صنعا » است » .

« **ادریسی** مورخ شهیر قرن ۱۲ میلادی دربارهٔ »
« شهر «صنعا» چنین مینویسد : »
« آنجا دار السلطنهٔ عربستان و پایتخت سلاطین »
« یمن است‌ابنیه وقصورسلطنتی‌این(شهرمعروف تمام‌دنیا »
« است ، علاوه براین عمارات عدیدهٔ‌دیگری وجوددارد »
« که باغها وبساتین پرطراوت ونهرها آنها را ازهر »
« طرف احاطه کرده است » ...

« منازل ومساکن معمولی‌شهر باسنگهای‌تراشیده »

پنا شده ، ودرهای آنها از شیشه است ، بیست مسجد که»
« گلدسته ها ومناره‌های آنها باطلا زینت یافته‌درآنجا »
« وجود دارد ، وشهر بواسطه آنها مقام شهرت راحائز»
« وبررونق آنها افزوده است » . . .

این سخن اگرچه مربوط بوضع یمن در ازمنه بعد ازظهوراسلام است ولی ازآن میتوان تا اندازه‌ای اوضاع آنجارا درزمانهای مقارن پیدایش اسلام نیز بدست آورد .

بطور کلّی از مطالب حیرت‌آوری که مورّخین شرق وغرب در باره یمن نوشته اند استفاده میشود که مردم این سرزمین در زمانهای گذشته ، درردیف متمدن ترین مردم جهان بوده اند ، واین قسمت از شبه جزیره عرب از زرخیز ترین نقاط بشمار میرفته است .

آثار شگفت آوری که در حفاریها و کاوشهای اخیر ، توسّط خاورشناسان اروپائی ، درقسمتهای مختلفه یمن مانند **مأرب ، صنعا خربیه ، حرم بلقیس و معبد ماه** بدست آمده ، مندرجات تواریخ را تأیید مینماید و نقوش عجیب آن امرور زینت بخش موزه های مهم جهانست .

هنوز تحقیقات آنان در این سرزمین ادامه دارد وممکن است در آینده اسرار تازه‌ای از این نقطه اسرار آمیز برما فاش گردد .

«هرودوت» مورخ بزرگ یونانی که تقریباً در چهارصد سال قبل ازمیلاد میزیسته یمن را ازثروت‌خیز ترین کشورهای دنیا شمرده وتصریح میکند که :

« در مأرب (همان شهرمعروف سبا پایتخت‌بلقیس)قصورعالیه‌ای

وجود داشت که دروازه ها و طاقهای آن ازطلا زینت یافته بود ، و در داخل آنها ظروف واوانی طلا ونقره وهمچنین تختخوابهائی ازفلزات قیمتی موجود بود » !

«استرابون» جغرافی دان معروف از **«ارتمیدور»** که از جغرافی دانهائی است که دریکصد سال قبل ازمیلاد زندگی میکرده نقل میکند که : « مأرب یکی ازشهرهای حیرت انگیز دنیا بوده‌است سقفها و دیوارهای قصور سلاطین آن از طلا و عاج و دانه های قیمتی تزیین یافته بود مبل واثاثیه آن با بهترین طرزی ساخته ونهایت درجه زیبا بود » !

«مسعودی» مورخ بزرگ اسلامی نویسنده کتاب «مروج الذهب» در تعریف وتوصیف شهر « مأرب » چنین مینویسد :

« ازهرطرف عمارات زیبا ، درختهای سایه دار «
« نهرهای آب جاری ، آبشارها درآن موجود ووسعت «
« کشور باین اندازه بودکه برای یك نفرسواروزیده «
«که بخواهد عرض وطول آنرا طی کند یکماه وقت لازم»
« بود . هر مسافری اعم از سواره یا پیاده که از این «
« سر تا آن سر کشوررا طی میکرد آفتاب را نمیدید »
« زیرا دردوطرف جاده آنقدر درختهای سایه‌دارتربیت «
« کرده بودندکه سایه آن قطع نمیشد » !

« اهالی مرفه الحال، واز لذائذ حیات برخوردار»
« بودند ، لوازم زندگی مهیا ، اراضی آباد ، هواصاف»
آسمان شفاف ، چشمه‌های آب فراوان ، حکومت عالی «
« سلطنت قوی وپایدار ؛ وکشور در نهایت ترقی وتعالی»
بود . در اثر همین نعمتها یمن از حیث آسایش درتمام »

« دنیا معروف بود وسکنه آن درنجابت وبلندی نظر و »
« مهمان نوازی مشهور آفاق بودند . این سعادت و »
« فرخندگی تا زمانی که مشیت الهی تعلق گرفته بود »
« دوام داشت ، پادشاهی نبودکه بآنها حمله‌کند مگر »
« اینکه شکست میخورد و هر ستمگری در صدد آزار »
« آنان برمیآمد سرنگون می‌شد . تمام افراد در تحت »
« سیطره حکومت آنها بودند و همه اقوام سربرفرمان »
« ایشان ... خلاصه : **یمن تاج افتخاری بود که** »
« برسر ممالك دنیا قرار داشت ... »

یکی از علل آبادی این سرزمین را بناء سد معروف « مأرب » میدانند ، این سد درجلو دره‌ای که میان دو کوه **«بلق»** قرار داشت بنا شده بود ، آب‌های فراوانی که در اثر سیلابهای عظیم ازمسافتهای دور حرکت میکرد ، و بصورت رودخانه بزرگی بنام **« اذنه »** از میان دره مزبور عبور میکرد ، وقبل از بناء سد چندان مورد استفاده نبود وپس از پیمودن مسافتی در ریگزار فرو میرفت ، درپشت این سد مترا کم شد .

سد نامبرده که هنوز قسمت مختصری از آن باقی است یکی از سدهای مهم تاریخی بشمار میرود . طول آنرا ۸۰۰ و عرضش را ۱۵۰ قدم و ارتفاع آنرا مابین ۱۳ تا ۱۹ قدم نوشته اند ولی مسعودی در کتاب مروج الذهب طول آنرا بیش از این‌مقدار نقل کرده است .

از آنجائی که سد مزبور در محل مناسبی موافق با اصول فنی بنا شده بود ، در زمان کوتاهی یك سرزمین بزرگی را آباد واز درختان خرم و باغستان‌های باطراوت مستور ساخت . امّا در اثر چه

عللی سد مذکور ویران شد و تمدن کشور کهنسال یمن رو بانحطاط گذارد ؟ اینموضوع نیازمند ببحثهای دیگراست که فعلا ازموضوع سخن ما خارج است .

منظور این بود که بدانیددرشبه جزیره عرب نقاط آباد وثروت‌خیزی که مهد تمدن‌های عالی ودارای سوابق ممتد تاریخی بوده است وجود داشته ، ولی درعین‌حال‌علی رغم‌اصول « **ماتریالیسم** »هیچکدام محل پرورش اسلام قرار نگرفت و این تمدن عجیب که حتی بتصدیق طرفداران‌فلسفه مادیگری یك قدم برجسته بسوی‌ترقی وتکامل‌بشریت بوده است ازمیان یك سنگلاخ بی‌آب وعلف که اصولا فاقد کلّیه شؤن حیاتی بود وازاصلاحات اساسی فرسنگها فاصله داشت ، سر برآورد . باز واضح تر بگوئیم :

طبق اصول مادّی ممکن نیست تکامل جامعه ها بصورت «طفره» بروز کند ، یعنی تامرحله نخستین طی نگردد ممکن نیست مرحله دوم آغاز شود ، وتا سنگ اول کاخ تمدن را نگذارند نوبت بسنگ دوم نمیرسد . همیشه تکامل جامعه‌ها باید ازحالات پست‌وناقص شروع شده ورفته رفته بمراحل عالیتر برسد .

کار نداریم که انتقال ازیك‌مرحله بمرحله بعد بصورت«ناگهانی وانقلاب» است یابصورت تدریجی ، بخواست خدا درموقع خود باین موضوع رسیدگی خواهیم کرد . منظور اینستکه درهر صورت‌بایداین مراحل یکی پس از دیگری طی شود .

اکنون قضاوت کنید آن جمعیتی که هنوز قدمهای اولیه تمدن را برنداشته اند بیك تحول عظیمی که کلیه تمدنهای عصر خود را در

خود هضم کند نزدیکترند ، یا آنهائی که مراحل بسیاری‌را پیموده اند وبمنتهای درجه تمدن شایسته‌زمان خود رسیده اند ؟ ! آیا ایران‌وروم ومصر ویونان وشام وبالاخره یمن وحیره ، برای پرورش‌تمدن‌اسلامی آماده تر بود یا محیط حجاز ومکه ؟!

اینجاست که فلسفه ماتریالیسم‌بزانودرمیآید وناچار از تفسیر و تعلیل این حادثه اظهار عجز و ناتوانی میکند . شاگردان این مکتب برای اینکه بر ناتوانی خود سرپوش نهند یك سلسله علل غیر واقعی مطابق اصول مادی برای آن ردیف میکنند که نمونه آنرا سابقاً ملاحظه فرمودید ، آنها هرچه تقلا میکنند رمز حقیقی این‌تحول‌عظیم را دریابند بجائی نمیرسند زیرا محاسبات اصول مادیگری نتیجه را کاملا بعکس این جریان نشان میدهد . لذا « چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند » .

مبادا تصور کنید آنچه درباره تمدن کشور کهنسال یمن گفته شد منحصر بفرد بوده است ، بلکه در اطراف شبه جزیره عربستان تمدنهای‌بزرگ دیگری نیز وجود داشته که هر کدام بنوبه‌خودشایان اهمیت فراوانند ، ازآنجمله کشور « حیره » که در حدود کوفه فعلی قرارداشته و«شامات» بوده که هر کدام‌سالیان دراز مرکزفرمانروائی سلاطین مقتدری بوده است ، وبرای اینکه رشته سخن طولانی نشود از شرح آنها فعلا خودداری‌میکنم اکنون یك مطالعه اجمالی‌هم درپیرامون وضع‌تجارت وطرز عقاید قسمتهای مختلف شبه جزیره عرب ومخصوصاً سرزمین حجاز ومکه بعمل آوریم تا از مقایسه‌آنها بایکدیگروباوضع

سایر نقاط جهان ، مقصود ما روشن تر شود یعنی بتوانیم این سخن را که یك نفر از خاورشناسان معروف غرب بنام « **جون لابون**» گفته است کاملا تصدیق کنیم که :

« استعداد عرب برای قبول هیچ دین تازه‌ای بهتر ازسائر امم نبوده است » !

بلکه از این هم قدمی فراتر نهاده و تصدیق کنیم که :

« روی اصول مادی وماتریالیسم احتمال قبول اهالی حجاز دین تازه ای‌را مانند اسلام با آن‌مزایای مخصوص ؛ بمراتب بعیدترازسایر نقاط بوده است » .

☆☆☆

۲ - وضع اقتصاد وتجارت اعراب

مورخین بزرگ ، تجارت اعراب را درزمانهای قدیم ستوده‌اند وعربستان را یکی ازمراکز تجارتی دنیا قلمداد کرده‌اند . ولی‌نباید فراموش کرد که پایگاه مهم این تجارت را سرزمین آباد « یمن » و « شامات » معرفی میکنند .

امتعه تجملی بسیار از قبیل عاج وادویه خوشبو وبراده‌های طلا و انواع عطریات بسوی یمن حمل میشد ، و همانطور که سابقاً اشاره شد دستگاه تجمّلاتی اهالی یمن در ردیف بهترین دستگاههای جهان بوده است .

انواع مال التجاره‌ها از «بابل» وارد «شام » و از آنجا بتمام نقاط حمل میگردید .

قسمتی از صادرات مهم یمن ، محصولات زراعتی آنجا بود که بنقاط مختلف فرستاده میشد . حتی امروز یکی از منابع مهم ثروت آنجا قهوه ایست که در آن سرزمین بعمل میآید . البته قهوه درسایر نقاط نیز بعمل میآید ولی مطلعین اظهار میدارند که قهوه یمن بهترین قهوه هاست ، لذا هرساله مقدار زیادی از آنرا بنقاط دور ونزدیك حمل میکنند .

تجارتگاه مهم یمن بندر مکا است . بندر عدن که درساحل غربی دریای عمان قرار گرفته نیز درزمان «قدیم» از بنادر «بزرگ» بشمار میرفته ویکی از مراکز مهم تجارتی بوده است . بطوریکه **«ادریسی»** مورخ شهیر وجغرافی دان قرن «۱۲» میلادی در کتاب جغرافیای خود درباره آن مینویسد :

انواع و اقسام مال التجاره ها وارد عدن میشود مانند تیغه های شمشیر جوهر دار ، پوست ساغری ، مشك ، زین اسب ، فلفل معطر و غیر معطر ، پارچه های علفی ، مخملهای نفیس ، عاج ، قلع ، و اقسام نی ونظائر آنها » .

رقیب اعراب در تجارت با هندوستان ، اهالی بابل بوده اند و آنها هم از راه خشکی وهم ازراه خلیج فارس باهندوستان روابط تجارتی داشتند کاروانهائی که از بابل برای شام حرکت میکردند شهر **«بعلبك»** وتجارتگاه **« پالمور »** وشهر **« دمشق »** را ملاقات میکردند .

درسرزمین حجاز مراکز تجارتی نیز کم وبیش وجود داشته و قافله هائی از راههای مکه ومدینه بطرف شام دررفت وآمد بوده اندولی درعین حال آن اهمیتی که نظر مورخین را بخود جلب کنددارانبوده اند فقط نقطه ای که مورد توجه آنان واقع شده ونام آنرا بااهمیت یاد

کرده اند شهر قدیمی « پترا » بوده است که درازمنه سابقه ازمراکز تجارتی بشمار میرفته و مخصوصاً اهالی یمن ، کندر و عطریات بآنجا میبردند ودرعوض ازمحصولات «فنیقی‌ها» بطرف یمن حمل میکردند.

راههای تجارتی قدیم اعراب‌را با نقاط نزدیك ودور، بطوراجمال میتوان ازطریق تجارتی آنان پس ازظهور اسلام بدست آورد.

روابط کامل اعراب با هندوستان از ابتداء عصر تاریخی اسلام شروع شد ولی‌درعصرماقبل‌اسلام نیزروابط مختصری برقرار بود، باین معنی که بازرگانان هند قسمتی از محصولات واجناس خود را بسواحل عرب وارد میکردند ، ولی بازرگانان عرب شخصاً بهندوستان آمد و شد نداشتند . امّا پس ازظهور اسلام کشتی‌های تجارتی از بنادر«یمن» بطرف هندوستان بنای رفت و آمد گذاشتند.

راه تجارت مسلمانان با هندوستان از سه راه بود : یکی از راه خشکی ، ودوراه دیگر ازطرف دریا بود . امّا ازطریق خشکی کاروانها از شهرهای بزرگ مشرق مانند «دمشق» و شهر های عراق عرب و « سمرقند » عبور کرده ازراه کشمیر وارد خاك هندوستان میشدند. ولی چنانکه میخواستند ازراههای دریائی عبور کنند از بندر«سراف» درخلیج فارس ویا ازبنادر دریای احمر مخصوصاً « عدن » که‌بندرگاه بزرگ یمن بود بطرف مقصد حرکت میکردند.

مال‌التجاره‌هائی که‌ازهندوستان وارد بندر عدن‌میشدبه« سوئز» وپس ازآن به «اسکندریه» وازآنجا بشهرهای مختلف شامات حمل و نقل‌میشد . دراسکندریه که‌یکی ازبندرگاههای مهم‌مصر بودبازرگانان

اروپائی از «ژنوا» و«فلورانس» و «پیزان» و «کالاتان» برای خرید اجناس وحمل آن بنقاط مختلفه اروپا، جمع میشدند وبهمین دلیل بنادر مصر یکی ازمراکز مهم تجارت شرق وغرب بشمار میرفت.

روابط تجارتی اعراب باچینی‌ها درقدیم بصورت غیر مستقیم بود ولی پس‌از ظهور اسلام روابط مستقیم میان این دو نقطه یعنی عربستان وچین، که ازیکدیگر فاصله بسیار داشتند، برقرار شد.

اعراب باقسمتهای آفریقا واروپا نیز کم وبیش روابط تجارتی داشته اند، ولی آنهم از سواحل بحر احمر صورت میگرفت.

☆☆☆

این بود خلاصهٔ وضع تجارت اعراب پیش‌ازپیدایش‌اسلام‌وپس‌از ظهور اسلام ... اکنون قضاوت درباره این موضوع رابخودشماواگذار میکنم فکر کنید اگر ما بخواهیم طبق‌اصول«ماتریالیسم» وروی‌قوانین مادی بادرنظر گرفتن وضع اقتصادی محیط قضاوت کنیم، کدام یك از نقاط جهان وپس ازآن کدام یك ازنقاطعربستان برای‌پرورش‌یك تمدن عالی ومرکزیت مهم اقتصادی وتجارتی مناسبتر بوده است ؟!

اگر راستی علت العلل کلیه تحولات تاریخی، چگونگی‌تکامل نیروهای مولده‌است، پس‌چرا، تمدن‌ریشه‌دار اسلامی ازمیان‌سرزمین مکّه سر برآورد ؟!

اگرعلّت پیدایش اسلام‌همانطور که ماتریالیستها وپیروان‌مکتب «مارکس وانگلس» تصور کرده‌اند همان احتیاج بوجود مرکزیت تجارتی برای پیشرفت امر اقتصاد وبازرگانی بوده است‌آیا مناسب‌تر

نبود که بندر گاه تجارتی « عدن » و «اسکندریه» و « مکا »و نظائر آنها مهد پرورش اسلام گردد ؟ .

آیا در میان تمام مراکز تجارتی دنیا و پس از آن در میـان مراکز بازرگانی شبه جزیره عرب بهتر از سر زمین عقب‌مانده حجاز یافت نمیشد که برای این موضوع کاندید شود ؟ !

تاریخهائی که در دست ماست مکه و مدینه را ازمراکز بزرگ تجارتی نمی‌دانند ، بلکه در ردیف آنها نیز قرار نمیدهد و خلاصه‌وضع بازرگانی این دو نقطه را یك وضع ساده و عادی معرفی میکند، ولی شاید تاریخهای ساختگی شاگردان مکتب مارکس و پیروان فلسفه کمونیسم طور دیگری حکم کنند ! .

اگر همه دانشمندان ومتفکرین جهان ، حقائق تاریخی راپایهٔ افکار و مطالعات خود قرار دهند ؛ متأسفانه این جمعیت موضوع را از آن سر گرفته‌اند ، میخواهند تاریخ را بر روی پایه فرضیات و افکار خود بنا کنند و دوباره بر گردند از آن نتیجه گیری نمایند !

آیا شما عقیده دارید با اینگونه تفکرات غلط میتوان بحقائق پی‌برد ؟ - من که عقیده ندارم .. شما مختارید .

. . . اکنون درست توجه کنید تا مجملی از عقـائد و آداب مذهبی اعراب را در زمانهای جاهلیت و عصر قبل ازظهور اسلام برای شما نقل کنم و بدینوسیله مشت کسانی را که میخواهند با تاریخهای ساختگی خود ، چهره حقایق‌را بپوشانند باز کنم ، وبار دیگر عجز و ناتوانی فلسفه ماتریالیسم آشکار شود ، ضمناً میزان اطلاعات‌طرفداران

« کمونیسم » که میگویند : « عقاید و افکار اسلامی نمونه‌ای از افکار وایده‌ئولوژیهای عرب در زمان جاهلیت است ! » نیز بدست آید .

☆☆☆

۲ - ایده‌ئولوژیها و افکار عرب در جاهلیت

از همهٔ مسائل مربوط بحالات اعراب در زمان جاهلیت جالبتر موضوع عقاید وافکار آنها است زیراانواع خرافات واوهام باقیافه‌های مختلفی در میان آنها خود نمائی میکرد - از عبادات گرفته تا مراسم دفن اموات و وضع حمل زنان چنان آلوده بافکار خرافی شده بود که تصور آن امروز برای ما مشکل است .

البته شرح تمام آنها از عهده من خارج است لذا بشرح قسمتیکه بیشتر بمقصود ما کمك میکند میپردازم :

لابد شنیده‌اید که اعراب باکمال ذلت وخواری دربرابر قطعات سنگ و چوب و فلزات که باشکال مختلف ، زشت و زیبا ، کوچك و بزرگ ، بدستهای خودشان تراشیده وپرداخته بودند بسجده‌می‌افتادند حاجات و مهمات و رفع مشکلات خود را از آن هیاکل پست وناچیز که از بی ارزش ترین موجودات عالم بودند درخواست میکردند ! و معتقد بودند آنها جزء مقربان ودرباریان درگاه خداوند جهان‌هستند و میتوانند بوسیله توصیه و سفارش ، گره از کار آنها بگشایند ! .

ولی هیچگاه فکر کرده‌اید بشر چه اندازه باید روح و فکر خود را کوچك کند تا بچنین کار ابلهانه و ننگینی تن در دهد ؟ ! هیچ

میتوانید تصور کنید افکاری که بموازات این روحیه پیدامیشودچگونه افکاری خواهد بود ؟ !

جمعی‌دیگر که فکر روشن‌تری داشتند ! خورشید وماه‌وستارگان مخصوصاً **مشتری وعطارد وسهیل** را سجده میکردند ! و آنها را که از اجزاء عالم بیروح و جمادات بودند از مقامشان بی‌اندازه ترقی داده بر سریر سلطنت عالم هستی نشانده و بالاخره مقام عقل کل را بآن موجودات لا یشعر بخشیده بودند !

دسته‌ای‌فرشتگان‌را میپرستیدند و آنهارادختران خدامیدانستند وعقیده داشتند که اگر با پرستش ، دل این « اجناس لطیف » را بدست آورند میتوانند از موقعیت آنها در درگاه خداوند استفاده کرده و آنانرا بشفاعت بطلبند !

بسیاری از اعراب حالات انسان را پس از مرگ چنین تشریح میکردند :

« روح انسان که در حال حیات در تمام بدن منبسط است پس از مرگ طبیعی و یا کشته شدن بصورت پرنده‌ای شبیه « بوم » ! که آنرا «**هامه**» ویا «**صدی**» مینامیدند بیرون می آید ـ این پرنده در آغاز کار کوچك است ولی تدریجاً بزرگ میشود و پیوسته درپیرامون جنازه و یا کشتهٔ انسان دور میزند و ناله‌های وحشتزائی سر میدهد ـ پس از آنکه جسد او را دفن کردند بالای قبر او مشغول ناله وفریاد میشود و هیچگاه آرام نمیگیرد ، از بشر می گریزد وجزدرقبرستانها و خرابه‌ها و یا محل کشتگان مسکن نمیکند .

گاهی بنزدیکی منزل فرزندان مرده می‌آید برای اینکه چگونگی حالات آنها را بدست آورد و باطلاع شخص مرده برساند !! چنانچه او بمرگ طبیعی از دنیا نرفته باشد یعنی او را کشته باشند ، حیوان نامبرده پیوسته صدا میزند : **اسقونی ! . . . اسقونی!** یعنی سیرآبم کنید . . . سیرآبم کنید ! . . . و تا خون قاتل او را نریزند ساکت نمیشود ، آثار این عقیده در بسیاری از اشعار دوران جاهلیت منعکس است ، و از آن میتوان فهمید که تا چه اندازه این عقیده خرافی دراعماق دلهای آنها جایگزین بوده است ، از جمله همان شعری است که « **صلت بن امیه** » برای پسرانش میگفت :

« هامی » تخبرنی بما تستشعروا
فتجنبوا الشنعاء و المکروها (۱)

حتی پس از آمدن اسلام و از بین بردن اینگونه خرافات هنوز کسانی بودند که از تحت تأثیر این عقائد خارج نشده بودند چنانچه « **توبه** » در باره « **لیلی اخیلیه** » می گوید :

ولـوان لیلـی الاخیلیـة سلمت
علـی و دونی جنـدل و صفـائح
لسلمت تسلیم البشاشة او زقـا
الیها«صدی»منجانب القبرصائح!

از این شعر و نظایر آن معلوم میشود که بعقیده آنان پرنده مزبور گاهگاهی نیز داخل قبر می‌شده است !

بهرحال هرگاه یکی از خویشاوندان آنان میمرد شتری برسر

---

۱ ـ آن مرغ مخصوص از کارهای شما بمن خبر میدهد ، بنا بر این از کارهای زشت بپرهیزید .

قبر او سر می‌بریدند و گاهی نیز آنرا در همانجا می‌بستند تا از گرسنگی هلاك شود .

بد نیست در اینجا شمه‌ای از عقاید عجیب و غریب و خنده آور آنان را در باره « **غولهای بیابانی** » نیز بیان کنم زیرا این‌موضوع از موضوعاتی است که در میان آنها تقریباً مسلم بوده و عقیده راسخی بدان داشته‌اند - ضمناً خالی از تفریح هم نیست :

« غول‌را حیوانی میدانستند که میتوانست بصورتهای گوناگون در آید ولی غالباً صورتی شبیه صورت انسان بخود میگیرد اما در عین حال پاهای او مانند پاهای « بز » است ! - درشبهای تاریك ، مخصوصاً در بیابانها ، بر سر راهها خود نمائی میکند ، در ابتدا قدری درجاده راه میرود و پس از آن راههای بیراهه راپیش میگیرد ، عابرین بگمان اینکه او هم مثل آنان مسافر است و از جاده حقیقی می‌رود بدنبال‌او حرکت میکنند ، ولی ناگاه از نظر آنان محو میشود و متحیردرمیان بیابان میمانند ، برای دفع شر این حیوان حیله باز و خطرناك ! لازم بود وقتی او را از دور می‌بینند با صدای درشت و خشن او را مخاطب سازند و بگویند :

یا رجل عنز انهقی نهیقا !

لن نترك السبسب والطریقا!

یعنی : ای « غول بزپا » ! هرچه میخواهی مانند الاغ صدا کن ما راه و جاده خود را از دست نخواهیم داد ! - وقتی چنین میکردند غول فرار میکرد ، و بکوهها و دره‌ها متواری میشد ! (خنده محمود و افسر شهربانی) .

مورخ معروف « مسعودی » در کتاب « **مروج الذهب** » در باب عقائد عرب در باره غول نقل میکند :

« آنها عقیده داشتند که خداوند عالم پس از آنکه جن‌را آفرید همسر او را از او بوجود آورد چیزی نگذشت که همسرش از او حامله شد و سپس « ۳۱ » عدد تخم گذارد ! - یکی از تخمها باز شد و « **قطرب** » که حیوانی شبیه بگربه است بیرون آمد ! . و از تخم‌دیگر **ابلیس** بیرون آمد که دردریاها زندگی میکند ، از تخم سوم «**غولها**» متولد شدند که در بیابانها و نقاط خلوت و کم جمعیت مسکن کردند از تخم دیگر « **سعالی** » که همان غولهای ماده‌اند بیرون آمدند ، و جایگاه آنها حمامها و مزبله‌هاست ! - از تخم‌دیگری « **هوام** » سر بیرون کردند ، آنها بصورت مارهای بالداری هستند که بر فرازهوا مسکن مینمایند و همینطور . . . ؟ .

اگر بخواهم تمام افکار و آداب اعراب را شرح دهم سخن‌بدرازا میکشد بعلاوه شاید خسته کننده و ملامت آورهم بوده باشد ، برای نمونه همین مقدار کافی است .

اما این نکته را نباید فراموش کرد که مشرکین وبت پرستان شبه جزیره اگر چه اکثریت اهالی آنجا را تشکیل میدادند ولی در آنجا اقلیتی از طایفه یهود و نصاری نیزوجود داشتند ، یکی‌ازمراکز مهم مسیحیان « **نجران** » که شهرستانی است در کوهستان شمالی یمن در ۱۰ منزلی « **صنعا** » و مرکز مهم یهود قلعه‌های مستحکم « **خیبر** » و مدینه و حوالی آن بود .

اخلاق اجتماعی و معاشرتی اعراب نیز دست کمی از عقائد آنها نداشت ، فرزندان خود را در اثر فشار زندگی با دست خود میکشتند و دخترانرا زنده بزیرخاکهای تیره میفرستادند و اصولا از شنیدن نام دختر اظهار انزجار و تنفر میکردند و حتی اینگونه جنایتهائی که حیوانات نسبت باطفالشان روا نمی‌دارند بآنان روا میداشتند .

کار آنها در انحطاط اخلاقی بجائی رسیده بود که بنا بنقل بعضی زنان خود را با یکدیگر مبادله میکردند ـ بر سر یك موضوع جزئی یکدیگر را میکشتند ، و زمین را از خون افراد بی گناه رنگین می‌ساختند .

این بود شمه‌ای از عقائد و اخلاق عرب در جاهلیت . . .

✡ ✡ ✡

اکنون نوبه شماست که در این باره قضاوت کنید که مطابق موازین طبیعی و اصول مادیگری کدام نقطه دنیا وپس از آن کدامیك ازنقاط عربستان برای ظهوردین وتمدنی مانند « **اسلام** » مناسبتر بوده است ؟ !

کسانیکه اصول مذهب نصاری و یهود رامطالعه کرده و بااسلام مقایسه نموده‌اند می‌دانند که این مذاهب سه گانه در بسیاری‌ازقسمتها با هم موافقت دارند ، بطوریکه بخوبی میتوان فهمید آنها سه مرحله مختلف از مراحل تکامل ادیانند ، ولی بابت پرستی و یا ستاره پرستی باندازه‌ای ناسازگار است که میتوان گفت تقریباً هیچ‌حد مشترکی ندارد .

با اینحال آیا روی موازین طبیعی لازم نبود که اسلام از کشور «روم» و یا سر زمین حاصل خیز «نجران» ولا اقل ازمیان قلعه‌های مستحکم «خیبر» سر برآورد ؟ ، ولی‌علی رغم تمام اصول‌ماتریالیسم از پشت ابرهای تیرهٔ بت پرستی و خرافات ، از افق تاریك بتخـانه عربستان یعنی سرزمین خشك و سوزان مکه طلوع نمود !

شگفت آورتر اینکه متصدی نشر این مذهب از همان طائفه‌ای بود که منصب کلید داری خانه «**کعبه**» را که در آن وقت **بتخانه مجللی** ! بشمارمیرفت ، دارا بودند که علاوه برعقیده مذهبی ، درآمد سرشاری از آن محل بدست می‌آوردند و حتی از برکت آن ، پست سیادت و ریاست عرب را هم اشغال کرده بودند .

اینمرد برجسته ، یکه ، و تنها ، بدون اعتنا باحساسات عمومی بدون ملاحظهٔوضع‌محیط ، بدون‌توجه بموقعیت اجتماعی‌وخانوادگی خود ، بدون اینکه سطح افکارتوده مردم را درنظر بگیرد ، ندای‌روح‌پرور توحید و یگانه پرستی را با کوبیدن افکار خرافی بت پرستان آغاز کرد .

باینمقدار نیز قناعت نکرد بلکه کردار و روش نیاکان آنان را نیز مورد انتقاد شدید قرار داد . و با آنکه حس افتخار بنسب و حب آثارآباء و اجداد ، در میان آنها بحد اکثر وجود داشت ، ازسرزنش آنان فروگذار نکرد بر تمام امتیازات نسبی و قبیله‌ای که موروثی صدها سال بود و همگی بدیده احترام بآن مینگریستند خط بطلان کشید و کلیه آداب خرافی را یك باره بدور انداخت .

امواج خروشان کینه‌های جاهلانه ، سیلهای بنیان کن احساسات عمومی، مشتهای گره کرده مردمان خرافی، قیافه‌های عبوس و چشمهای بر افروخته و خشمناك بت پرستان مکه ؛ از هر سو آن منادی توحید را احاطه کرد .

ولی از آنجا که او بکار خود ایمان ، و بموفقیت و پیروزی نهائی اطمینان داشت ، ذره‌ای در اراده آهنینش تأثیر نکرد - دشمنان قوی و سرسخت او ، که دراولین صف آنان قبیله خود او جای داشتند . انواع و اقسام توهینها ، هتاکیها ، تهدیدها ، تطمیعها ، و بالاخره فشارهای مالی و اقتصادی و آزارهای طاقت فرسای بدنی و روحی را در مدت ۱۳ سال باووارد ساختند اما اوبا یك عزم قوی و کوشش خلل ناپذیر همچنان بدعوت خود ادامه میداد ، وبا آنکه ظاهراً آثاروعلائم موفقیت در چنین کاری کمتر نمایان بود ، دست از فعالیت بر نداشت وبالاخره کار بجائی رسید که پس از مدت کوتاهی پیروان او در پرتو تعلیمات وی قسمت عمدهٔ دنیای قدیم را در زیر سیطرهٔ خود قرار داده وانقلاب دامنه‌داری در سراسر شئون زندگی آنان بر پا ساختند - خوب است تأثیر تمدن اسلامی را از زبان یك دانشمند بیگانه یعنی دکتر « **گوستاولوبون** » مستشرق فرانسوی بشنوید - او در آخر کتاب خود پس از آنکه بحثهای مفصلی در باره تمدن اسلام و عرب کرده است میگوید :

« کتاب ما باتمام رسید ، و اینك خلاصه آن را »
« درالفاظ چندی ذیلا ازنظرخوانندگان میگذرانیم : »
« (دقت کنید) » .

« **اولا ـ باید دانست که در عالم خیلی** »
«**کمتر اقوامی یافت میشوند که ازحیث تمدن** »
« **بر پیروان « اسلام » تفوق حاصل نموده** »
« **باشند** ـ و دیگر ترقیات حیرت انگیزی است که »
« آنها بفاصله کمی در علوم حاصل نمودند ، برای هیچ »
« قومی چنین امری میسر نگردید ، آنها از نظرمذهبی »
« در میان مذاهب دنیا تشکیل مذهب بزرگی دادندکه »
« هنوز زنده‌ترین مذاهب دنیا شمرده میشود ، وازنظر »
« سیاسی حکومت بزرگی تشکیل دادند ، **اما از نظر** »
« **خصائص عقلانی و اخلاقی همینقدر کافی** »
« **است که اروپا را تربیت کرده داخل درتمدن** »
« **نمودند ! . . . . . .** » .

اینجاست که فلسفه « ماتریالیسم » بزانودرمیآید ومجبورمیشود پس از اعتراف بعجز و قصور خود ، ازمیدان جهان شناسی عقب‌نشینی کند .

زیرا ظهور اسلام از میان قبیله قریش و طلوع آن از افق مکه در نظر یك نفر ماتریالیست ، بهمان اندازه شگفت انگیز است که فی المثل یك درخت گل زیبا و با طراوتی دفعتاً ازمیان لجنزارمتعفنی سر بر آورد !

همانطور که تعلیل پیدایش چنین درختی روی اصول مادیگری امکان پذیر نیست ، برای ظهور اسلام در نقطه مزبور تفسیر و تعلیل مادی نیز تصور نمی شود .

در این هنگام متافیزیسین و فیلسوف الهی با قیافه فاتحانه وارد میدان جهان شناسی میشود و با صدای رسا علل حقیقی این پدیده را طبق اصول فلسفه ماوراء الطبیعه بآسانی شرح میدهد.

این بود خلاصه نظریـات ما، در پیرامون قضـاوت سطحی و عجولانه‌ای که شاگردان مکتب «مارکس وانگلس» در باره مذهب اسلام و تمدن اسلامی نموده‌اند که نتیجه یك سلسله مطالعات طولانی در اطراف تاریخ پیدایش اسلام است.

تصور میکنم با این مدارکی که گفته شد بخوبی بی اساس‌بودن تفسیر ماتریالیستها روشن شد و سند محکومیت آنان بدست آمد.

افسر شهربانی - با اینکه حدود سی سال از عمرم میگذرد و از همان کودکی در دامان پدر و مادر مسلمان فهمیده ای تربیت شده ام وتا آنجا که دسترسی‌داشته‌ام درپی تحقیق مذهب خود بوده‌ام بطوریکه باجرئت میتوانم بگویم: اسلام من‌یك اسلام تقلیدی نیست، ولی‌باور کنید تا بحال اینگونه بعلل ارتباط آن بعالم ما وراء الطبیعه توجه نداشتم، چقدر باید خوشوقت باشم که افتخار دوستی مثل شما را دارا هستم، لازم میدانم که شما را بر این منطق و استدلال قوی بار دیگر تبریك گویم و انتظار آن روز را میکشم که این بیانات شما بضمیمه سائر افکارتان دردسترس عموم قرار گیرد وهمگی ازآن استفاده کنند.

☆☆☆

آیا مذهب میگوید :

در برابر ستمکاران باید سکوت کرد ؟ !

افسر شهربانی - راستی اینکه سابقاً نقل کردید که طرفداران کمونیسم ضمن تعلیلاتی که برای ادیان ومذاهب نقل میکنند میگویند :

مذهب مردم را بصبر در مقابل ظلم و ستم طبقهٔ « استثمار کننده » دعوت کرده و آنرا جزء « قضاء و قدر حتمی » شمرده است و از این رو حافظ منافع استثمار کننده گانست ، حقیقت دارد ؟ ! همچو چیزی در دستورهای مذهبی وجود دارد ؟

محمود - بسیار خوب شد که گفتید اینهم نمونه دیگری ازدروغهای آنهاست ، ایکاش میگفتند کدام دین و در کدام کتاب مذهبی چنین دستور احمقانه‌ای صادر شده است ؟ ! - در کجای قرآن مجید یا کلمات پیشوایان بزرگ دینی ما مسلمانان چنین موضوعی وجود دارد ؟ - آیا یك دروغ بی‌اساس برای قضاوت در پیرامون یك مطلب کافی است ؟ !

بهر حال ، مطلب کاملا بعکس آنست که آنها میگویند ، زیرا ظلم و بیداد گری و پایمال کردن حقوق بیچارگان در تمام مذاهب آسمانی عمل منکر و زشتی شمرده شده ، و از طرفی هر بچه مکتبی میداند که نهی از منکر یکی از فروع مسلّمه آئین اسلام است - بنابر این هرفرد مسلمانی وظیفه خود میداند که دربرابر مظالم وستمگریها آرام ننشیند و تا سر حد امکان برای ریشه کن کردن آن ، کوشش

کند ، چه جای اینکه تن بآن در دهد ویا اینکه از آن دفاع کند .

قرآن مجید کتاب مقدس ششصد ملیون مسلمانان جهان میگوید **با طایفه ستمگر نبرد کنید تا بآئین حق تن در دهند** (سوره حجرات - آیه ۹) .

پیشوای بزرگ اسلام **علی** علیه السلام ضمن دستورات مفصلی که بیکی از فرمانداران مبرز خود بنام « **مالك اشتر** » در آن هنگام که او را نامزد حکومت مصر کرده بود ، میدهد ، میفرماید :

مکرر از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود : « **لن تقدس امة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متعتع** » - هرگز پاکیزه و سعادتمند نمیشود ، آن جمعیتی که حقوق ضعفا را از اقویا بدون تردید و تأمل ، نگیرد !

درست است یکی از موضوعاتی که اسلام بآن دعوت میکند « صبر » است ، بلکه آنرا یکی‌از برجسته ترین وظایف دین‌داران‌قرار میدهد تا آنجا که میگوید : «**الصبر من‌الایمان کالرأس من‌الجسد**» موقعیت « صبر » در برابر ایمان مانند موقعیت « سر » است در بدن ولی باید دید صبر چه معنی دارد ؟ و منظور صبر در برابر چیست ؟ اشخاصیکه از دور یك کلمه صبر بگوششان خورده ولی هر گز معنی آنرا از نزدیك مطالعه نکرده اند ، مطابق افکار نارسا و منافع خود تفسیری برای آن ساخته و سند بی اطلاعی خود را بوسیله آن امضاء کرده‌اند ولی آیا این تفسیر میتواند محور قضاوت شود ؟ !

یك نفر دین دار مطلع از لفظ « صبر » یکی از سه معنی زیر را

میفهمد که مراعات هر یك از دیگری لازمتر است :

۱ ـ استقامت در راه حق ـ همانطور که قرآن مجیدمیفرماید **فان یکن منکم مائةصابرة یغلبوا مأتین**ـ (اعراف ـ ٦٦) اگر از شما صدنفر (مردجنگی) ثابت قدم وبا استقامت بوده باشند بردویست نفر غالب میشوند .

۲ـ مقاومت‌دربرابر تمایلات‌حادنفسانیـ همانطور که در (آیه ٤٥ از سورهٔ بقره) میفرماید : **واستعینوا بالصبر والصلاة** : استمداد بجوئید از صبر و نماز ـ (صبررا در اینجا بمعنی روزه که همان محدود ساختن شهوات حیوانی است ، گرفته‌اند) .

۳ ـ شکیبائی در برابر مصیبتها و مرگ و میر ها ، همانطور که لقمان حکیم بفرزندش دستور میدهد : **« واصبرعلی مااصابك»** (لقمان ـ آیه ۱۷) یعنی فرزندم ، در مقابل مصیبتها شکیبا باش ...

ناگفته پیداست که انجام این دستورها تأثیر عمیق وریشه داری در حفظ تعادل روحی افراد و جمعیتها ، و نزدیك ساختن آنها بسعادت و جلو گیری از انحرافها ، و رکود و تنبلی ، دارد ، و مراعات آنها برای موفقیت در برابر مشکلات زندگی فوق العاده لازم است .

بنا بر این صبر بمعنی تن بظلم دادن ، و تو سری خوردن ، و سکوت در برابر ظلم و ستم نیست ، صبر بمعنی **استقامت در برابر دشمن ، در برابر ظالمان ، در برابر تمایلات سرکش ، و در برابر حوادث ناگوار زندگی است .**

✡ ✡ ✡

افسر شهربانی - حقیقتاً استفاده کردم ، ولی مثل اینکه علت دیگری هم برای پیدایش ادیان و مذاهب از آنها نقل میکردید ، چی بود ؟ - لطفاً آنرا هم بفرمائید (چند لحظه تفکر) ...

محمود - آهاه یادم آمد ، آنها میگویند : چون افکار مذهبی اثر تخدیری دارد وطبقه «استثمار شده» در موقع شکست درمقابل «استثمار کنندگان» از آن استفاده میکرده آنرا بوجود آورده است !

اینهم یك اشتباه ، ویا صحیحتر ، افتراء غیرقابل بخشش دیگری است ، راستی وقتی انسان برای پیشرفت مقاصد خود بناء دشمنی نسبت بیك موضوع میگذارد و با نظر کینه و تنفر بآن نگاه میکند تمام حسن های آن هم درنظرش عیب جلوه میکند ، موضوع مورد بحث ما نمونه روشنی از این مطلب است . زیرا :

یکی از فوائد برجسته مذهب و عقیده بخدا اینست که شخص با ایمان ، در اثر اتکاء بخدا و روز رستاخیزوفانی نشدن پس ازمرگ یك حالت آرامش و اطمینان خاطر پر ارزشی پیدا میکند و با داشتن این تکیه گاه ثابت و محکم میتواند با مشکلات زندگی بجنگد و ناملایمات را درخود هضم کند ، و خود را تسلی دهد ، ودرنتیجه روح یاس و نومیدی که کشنده احساسات است از خود دور سازد ، و با پشتکار و جدیت بیشتری بفعالیتهای خود ادامه دهد .

بهمین دلیل «انتحار و خودکشی» که معمولا ناشی از یأس و اضطراب و نگرانی ، و نداشتن مایه تسلی خاطر است . درمیان طبقه دینداران بندرت اتفاق میافتد در حالی که در میان دور افتاده گان از

عقائد و تعلیمات مذهبی ، بسیار معمول است ، مخصوصاً در نقاطی که در اثر استیلای روح مادیگری ، اخلاق رو بضعف نهاده است خودکشی و انتحار رقم گیج کننده پیدا کرده است .

دانشمند روان شناس آمریکائی « **دیل کارنگی** » در کتاب خود « **آئین زندگی** » که شهرت جهانی دارد مینویسد :

« در امریکا عده کسانیکه انتحار میکنند بمراتب زیادتر ازعده بیمارانی است که از پنج بیماری خطرناك و مهلك تلف میشوند !

چرا ؟ . . . جوابی جز نگرانی ندارد ! . . . »

ولی آیا اثری از این نگرانی خانمانسوز و نتائج وخیم آن در میان ایرانیان متدین وسائر طبقات دیندارمشرق زمین مشاهده‌میکنید؟

باز همان دانشمند در همان کتاب نقل میکند که :

« یکی از پزشکان مهم « **فیلادلفی** » که مدت ۳۸ سال مشغول معالجه‌بیماران بود دراطاق انتظارش‌جملاتی‌درتحت عنوان « مؤثرترین عوامل استراحت » نوشته بود ، که یکی از آنها این بود : « **ایمان صحیح بدین** » !

چندی پیش کتابی را که یکی از مستشرقین در شرح مسافرت خود بایران وارمنستان نوشته بود و گویانامش‌هم همین بود (مسافرتی بایران وارمنستان) مطالعه میکردم باین جمله برخوردم که : درایران در اثر پیروی از اسلام دو موضوع کمتر دیده میشود ، یکی از آن دو موضوع « **انتحار**» است .

گوستاولوبون خاور شناس فرانسوی در مقدمه کتاب خود

(تمدن اسلام و عرب) سخنی دارد که خلاصه‌اش اینست :

« یکی از فرقهای بزرگی که میان شرقیها و اروپائیها وجود دارد این است که اروپائیها (در اثر عللی که شرح داده) دریك حالت اضطراب و نا خاطر جمعی فوق العاده‌ای، بسرمیبرند در حالیکه مشرق زمینی‌ها بااطمینان خاطرو آرامش مخصوصی زندگی میکنند که میتوان آن را یکنوع خوشحالی دانست » !

اگر درست دقت کنیم می‌بینیم قسمت مهم این آرامش ، و آن اضطراب از رسوخ عقائد و تعلیمات مذهبی در مشرق و ضعف آن در غرب سرچشمه می گیرد .

با این وصف آیا این آرامشی را که مذهب بما میبخشد ازمعایب آن شمردن از بی‌اطلاعی نیست ؟ !

✿ ✿ ✿

قیام پیشه‌وری و ملت فراموشکار !

. . . در این اثنا یکنفر از پزشکیاران بیمارستان که جوانی بیست و هفت هشت ساله بود با یك قیافه درهم و غیر عادی وارد اطاق شد و گفت : آقای محمود در نسخه امروز شما دو پنی سیلین نوشته شده اجازه بدهید یکی از آنها را فعلا تزریق کنم ، از جناب آقای‌سروان خیلی معـذرت میخـواهم . افسر مذکور چون چنین دید و از طرفی میدانست صحبتهای طولانی برای بیمار چندان مناسب نیست پس از تودیع گرم و صمیمانه‌ای دست محمود را فشرده و از اطاق خارج شد

جوان پزشکیار پس از تزریق پنی سیلین صندلی را نزدیك بستر محمود کشیده و روی آن قرار گرفت سپس با یك قیافه خیلی دوستانه ولی توأم با عجله شروع بصحبت کرد :

- این آقای سروان از خویشاوندان شما هستند ؟ ! -

محمود - خیر. از دوستان صمیمی وقدیمی منند ، حتی از آن وقت که دبیرستان میرفتیم در میان دانش آموزان ، در صمیمیت و محبت ضرب المثل بودیم .

پزشکیار با لحن مسخره آمیزی گفت : صمیمی ؟ . . . بسیار خوب ... صمیمی ...

محمود - مگر صمیمیت دو نفر با هم موضوع تازه‌ای است ؟ ! واضح‌تر بگوئید منظورتان از این سؤال چیست ؟

- هیچ ، میدانید آقای سروان چند سال قبل تبریز بودند ؟

محمود - بنده نمیدانم ؟ من ازجزئیات زندگی داخلی ایشان هم مطلعم ، ممکن است ندانم ؟ !

- خوب اینراهم میدانید که دراثرچه عللی بتهران منتقل‌شدند؟

محمود - خودشان مایل بودند ، پس از تقاضای پی‌درپی ازمرکز با ایشان موافقت کردند زیرا یك افسر جدی و کاردان و خوش سابقه‌ایست و کلیه رؤسا نسبت باو بدیده احترام مینگرند .

پزشکیار - یکی ایشان خوش سابقه‌اند یکی هم غلام یحیی !

محمود - غلام یحیی ؟ !

پزشکیار - ببخشید .. پیشه‌وری حالا فهمیدید از سوابق ایشان بی اطلاعید ، بگذارید تا این افسر خوش سابقه ! را بشما معرفی کنم

(محمود از این جمله مضطرب شده ، ساکت و مبهوت گوش می‌دهد) .

– وقتی این آقا وارد بیمارستان شد من با آن سوابقی که از اودرنظرداشتم دست‌پاچه شدم که دیگر برای چه منظوری اینجا آمده ؟ چون فهمیدم برای عیادت شما آمده است فوراً خود را بپشت پنجره‌ها رساندم و دو گوش دیگر قرض کردم تا بحرفهای او گوش دهم پی در پی باظهارات او و برصاف و سادگی شما لبخند میزدم ! ، زیرا می‌دیدم مدارك محکومیت و سند عضویت خود را در حزب توده یکی پس از دیگری باوتحویل‌میدهید فعلا شما متوجه نیستیدآنگاه متوجه خواهید شد که یك پرونده قطوری در شهربانی برای شما تنظیم شده و شما را با سر نیزه بطرف زندان قصر میبرند ! .

روشن‌تر بگویم : این افسر کهنه کار رفیق دزد و شریك قافله است ! با این مدارکی که از شما بدست آورده ومی‌آورد بطورمسلم دردسر شدیدی برایتان تولید خواهد کرد . اینها خرشان باین گلها نخوابیده که در اینموقع شب ببیمارستان بیایند ویك چنین‌مصاحبه‌ی طولانی با شما انجام دهند ! . . .

از شنیدن این کلمات دود از کله محمود برخاست ، مات و متحیر چشمهایش‌را بدهان جوان پزشکیار دوخته و دهانش از تعجب باز مانده بود . . .

پزشکیار همچنان بسخنان خود ادامه میداد :

- من درسالهای ۲۳ و۲٤ و۲٥ درتبریزدر بیمارستان **«شوروی»** ! کارمیکردم کلیه جریانات حکومت خودمختاری یکساله **« پیشه‌وری »**

و قیام آذربایجان را از نزدیك مشاهده کردم و مسببین آن قضیه و هم‌دستان «پیشه‌وری» وطن فروش و «غلام یحیی» خونخوار را میشناسم، بدبختانه عده‌ای از کسانی که امروز در کشور ما پستهای حساسی را دارا میباشند از قماش همان جمعیتی هستند که در ظاهر بنام قیام استقلال طلبانه آذربایجان، ولی در حقیقت برای انداختن یك ناحیه آباد و پنج ملیون جمعیتی کشور ما را بپشت پرده آهنین فعالیت می کردند، امروز سنگ استقلال و تمامیت ارضی کشور عزیزشان را! بسینه میزنند. ولی دیروز راه را برای پیشه‌وری و قشون سرخ باز می کردند، از جمله آنان همین آقای سروان شماست! که آنوقت پست حساسی در شهربانی تبریز داشت. . روابط او با پیشه‌وری باندازه‌ئی بود که پیشه‌وری او را بعنوان فرزند خود خطاب می کرد، آری همین آقای سروان شما! . . .

وقتی پرده از روی آن قیام مفتضح برداشته شد ومتجاسرین در دادگاه ملت رشید آذربایجان محکوم شدند بالاخره پس از ریختن خون یك عده بی گناه، شبانه مجبور بفرار گردیدند، شب ۲۱ آذرماه بود که قوای نظامی با تجهیزات کافی از تهران فرا رسید وعده‌ای از تعزیه گردانان را که موفق بفرار نشده بودند دستگیر کرده به‌تهران فرستادند، این دوست صمیمی شما جزء همانها بود!

دادگاه تشکیل شد ... عده‌ای باعدام وبقیه بچندین‌سال زندان محکوم شدند در آن موقع این آقا جزء دسته اول بود، همگی‌نسبت برأی دادگاه اعتراض کردند وسر انجام پرونده آنها بدادگاه‌تجدید

نظر فرستاده شد آنها هم ازاین فرصت استفاده کرده وبا انواع تشبثات برای نقض حکم دادگاه بدوی دست و پا کردند، و بالاخره موفقیت حاصل کردند باین معنی که عده‌ای از آنها که پارتی‌های قوی داشتند توانستند حکم ثانوی را بنفع خود تمام کنند با این قید که ازخدمت منفصل و بر کنار شوند، اما تنها کسی که توانست مقام و موقعیت خود را نیز حفظ کند همین آقای سروان ویك نفر از همکاران او بود!

پزشکیار با اینکه کمال مهارت را در اداء این جملات بخرج داد ولی محمود از کلمهٔ «بیمارستان شوروی تبریز»! که اشتباهاً ازدهان او پریده بود فهمید که زیر کاسه نیم کاسه‌ایست، میان حرفهای او دویده گفت:

تا کنون از این جریان بهیچوجه اطلاع نداشتم و چنانچه واقعاً اینطور باشد جداً تصمیم میگیرم که از او قطع رابطه کنم و تا بحال مدرك قانونی کتبی در باره عضویت من در حزب توده بدست نیاورده است و این امید برای آینده نیز از بین خواهد رفت.

پزشکیار- من بشما اطمینان میدهم که جریان صددرصد همانطور است که عرض کردم ... اجازه دهید هنوز سخنانم تمام نشده ...

وقتی دولت تصمیم گرفت متجاسرین آذربایجان را سر کوب و دولت خود مختاری پیشه‌وری را ریشه کن سازد اولین بار بنام اینکه «خمسه» از حدود آذربایجان خارج است و نباید مدعیان استقلال آذربایجان آنجا را تحت سیطره خود در آورند، آنجا را از آنان گرفت و قوای نظامی را در آنجا متمرکز ساخت.

فرمان پیشروی از طرف ستاد ارتش صادر شد، قوای دولتی

زنجان را نیز اشغال کرده و از آنجا بطرف تبریز حرکت کردند در آن موقع قوای حزب دمکرات آذربایجان ، « **قافلانکوه** » و « **سنندج** » را مرکز خود قرار داده بودند ، قافلانکوه که درنزدیکی « **میانه** » بر سر راه تهران واقع شده ازنظر موقعیت طبیعی سنگرگاه کم نظیری محسوب میشود ، بطوریکه ممکن است چند نفرسرباز ماهر با چند قبضه مسلسل از پشت سنگرهای آن ، قشون بزرگی را فلج کنند !

قوای دولت چون راهرا منحصر بعبور از آنجا دید ناچار به پیشروی خود ادامه داد ، ناگاه صدای رگبار مسلسلها و شلیك توپها از فراز کوه بلند شد و همراه آن سربازان جوان و بی گناه ایرانی مانند برگ پائیز روی زمین ریختند ، فرمانده نیروی اعزامی چون چنین دید دستور عقب نشینی داد و لشگر پس از دادن تلفات و کشتهٔ بسیار عقب نشینی کردند .

نباید فراموش کرد که مهاجرین قفقازی یعنی همان سربازان کار آزموده‌ای که از پشت پرده آهنین برای بر پا ساختن آشوب آذربایجان فرستاده شده بودند ، ببخشید ، فرار کرده بودند ! این سنگرگاه حساس را اداره میکردند و پیوسته مهمات و آذوقه ازتبریز برای آنها فرستاده میشد همین آقای سروان ، آری همین‌دوست صمیمی سرکار ، در آن وقت رئیس هیئت حمل و نقل مهمات و اسلحه بود ! .

بالاخره فرمانده قوای اعزامی بفکر تهیه نقشه برای محاصرهٔ شورشیان افتاد و سر انجام تصمیم گرفت نیروی خود را بدوبخش کند قسمتی را از راه رشت و قسمت دیگر را از راه « مراغه » حرکت‌داده

و شورشیان را دروسط قرار دهند ، در آغاز دایره محاصره بسیاروسیع بود ولی ساعت بساعت تنگ‌تر میشد و بالاخره بیك دائره کوچکی مبدل گردید ، کلیه روابط آنان از تبریز و سایر نقاط آذربایجان قطع شد ، در این هنگام هوا پیماهای دولت رسیدند و بوسیله مسلسلها شورشیان را از طرف بالا هدف گلوله قرار دادند ، قدرت مقاومت از آنها سلب شد ، ازاین سوراخ بآن سوراخ فرار میکردند ، عده‌ای در اثر گلوله و عدهٔ دیگر از گرسنگی هلاك شدند ، باقیمانده ناچار اسلحه را بزمین گذاشته و پرچمهای سفید که علامت تسلیم بود بروی دست بلند کردند ، بلا فاصله سربازان همه را دستگیر کرده وبطرف تهران فرستادند . . .

محمود آهی کشیدو گفت: آری هروقت صحبت ازواقعه آذربایجان میشود از فراموش کاری ملت ایران تعجب میکنم ! ، آخر مگر همین کمونیستها و افراد وابستهٔ بآن نبودند که با تغییر قیافه مختصر یعنی گذاردن « کلاه دمکرات آذربایجان » بجای « کلاه کارگری » ! آن قیام ننگین را بر پا کردند و بکمك **مهاجرین معلوم الحال** قفقازی قسمت بزرگی از پیکر ایران عزیزرا جدا نموده ومیخواستند دودستی تقدیم شورویها کنند ! ، البته اگر رشادت و همت بلند آذربایجانیها نبود بانجام مأموریت خود کاملا موفق شده بودند بطوریکه امروز از داخله آن نقطهٔ آباد و زرخیز مانند سایر نقاطی که در پشت دیوار آهنین قرار دارد خبر درستی نداشتیم .

ولی خوشبختانه پیش از آنکه آن نقشه شوم را عملی سازند بحکم اجبار ؛ در برابر ملت رشید ایران زانو زدند و بالاخره مسببین

آن‌واقعه شبانه ایران را ترك گفته و بهمان کشوری که از آن الهام میگرفتند پناهنده شدند ! از همه مضحکتر اینکه امروز افراد حزب نامبرده خودرا « **مبارزه کنندگان با استعمار** » معرفی‌میکنند ، هیچ فکر نمیکنید ، . . . با آنکه از دندانهای آنها خون میچکد بازدعوی چوپانی دارند !

منظور اینست اگر ملت ما فراموش‌کار نبود و از تاریخچه قیام آذربایجان‌درس عبرت میگرفت ، دیگراین افراد را بخود راه‌نمیداد ولی بدبختانه هنوز خیلی ازکارگران و دهقانان و دانشجویان جوان ما ، علاوه بر اینکه این حقیقت مسلم را درك نکرده‌اند کم و بیش تحت تأثیر الفاظ فریبنده و سفسطه‌های آنان نیز قرار میگیرند .

اما در عین حال مأیوس نیستم که بزودی جوانان ما بیدارشوند و نگذارند بیش از این ، يك عده معلوم الحال آنانرا آلت دست قرار داده و مقاصد شوم خود را بوسیله آنها عملی سازند .

فراموش نمیکنم در آنوقت که با قطار از « خرمشهر » بطرف « تهران » میآمدم يك نفر جوان ، که طبق اظهارات خودش دارای شغل رانندگی بود با ما هم اطاق بود ، همینکه سرصحبت باز شد دیدم که در زیر لفافه ، اما بطور جدی از کمونیسم طرفداری میکند !! میگفت اگر در دنیا مرام است همین مرام است ، آنگاه يك فصل طولانی از خرابی اوضاع کشور و خیانت زمامداران و اولیاء امور بیان کرد سپس گفت علاج همه این درد ها الهام گرفتن از شورویها است ! .

ولی از طرز صحبت او پیدا بود که سواد ندارد و تمام آنچه

میگوید حفظی است و شاید هر جمله آنرا دست کم پنجاه بار تکرار کرده است ، وجملات خود را بدون کوچکترین وقفه وتغییر قیافه‌ای که حاکی از تفکر بوده باشد مانند کارخانه سیگار سازی بیرون میریخت بطوریکه اشخاصی که باین طرز صحبت ها آشنا نبودند تحت تأثیر سخنان او واقع میشدند .

ولی همینکه شروع بصحبت کردم و یکی دو خرده باو گرفتم مانند اتومبیلی که پا روی ترمزش بگذارند ، ایستاد ، و سخنان مرا تصدیق کرد ، من گفتم آقای راننده . . . **درست است اوضاع کشور ما بخصوص قسمت اقتصادیات آن خیلی خرابست ،** ولی آیا علاج این درد این است که ما خود رادر دامان بیگانگان بیاندازیم و ملیت و شخصیت خودرا فدای آنان کنیم ؟ بیگانه بیگانه است ، دلش بحال ما نسوخته ، شمالی و جنوبی چه تفاوتی دارد ؟ اگر یکی نفت ما را برده ، دیگری هم طلا های ما را دزدیده است هر دو طلاست ، منتهی یکی طلای سرخ است دیگری طلای سیاه .

او یکدفعه از جا پرید و با تعجب پرسید ، کدام طلا ؟ گفتم همان « یازده تن » طلائی که شورویها بغارت بردند ، گفت ببخشید من‌ازاین موضوع اطلاع ندارم ؟ گفتم عجب فقط شیخ سعدی وخواجه حافظ نمیدانند و الا همه عالم اطلاع پیدا کرده اند [1] . پس از آن بسخنان خود ادامه داده گفتم :

ما وقتی سعادتمند خواهیم شد که خودمان با در نظر گرفتن

---

۱ - چندی قبل که باصطلاح روابط ما عادی شد ، طلاها را در مرزایران تحویل دادند ! .

شرایط محیطو طرز افکار افراد جامعه باکمال دلسوزی مسائل مربوط بکشور خود را حل کنیم نه اینکه مقدرات خود را بدست این و آن بسپاریم .

البته همه میدانیم وضع کارگران و دهقانان و بطور کلی طبقه رنجبر ، در مملکت ما خوب نیست ، وهمچنین روش ثروت‌مندان و سرمایه داران قطعا بر خلاف حق و عدالت است ، و بطور خلاصه این فاصله طبقاتی که امروز میان جامعه ما حکمفرماست غلط و غیر عادلانه است ، ولی آیا این افراد بد سابقه ای که متصدی نشر تبلیغات کمونیستی و گردانند‌ه حزب توده ایرانند میتوانند باین اوضاع خراب سر وصورت دهند ، من باخیلی از سران آنها تماس‌دارم بشما اطمینان میدهم که هدفی جز پر کردن جیب‌های خود ندارند و بهمین دلیل خیلی از آنها برای خود سرمایه دار و ثروتمند حسابی هستند ! .

باور کنید فاصله آنها از طبقه کارگر محروم که از آنها دفاع میکنند بیشتر از فاصله ایست که بین آنان و طبقه ثروتمند ، همان طبقه‌ای که بعقیده آنها باید نیست و نابود شوند ، وجود دارد ، اگر براستی طرفدارطبقه‌محروم‌هستندبیایندنمونه‌آنرا بما نشان دهند وفاصله خود را نسبت باین طبقه کم کنند ، ما اگرهمین قانون دینی ومذهبی خود را در باره وضع ثروت و سرمایه عملی میساختیم این دردها دوا میشد ولی افسوس . . .

ماتریالیسم تاریخی

پزشکیار ـ منهم دراین عقاید با شما موافقم واز خیلی ازقسمت‌ـ های عقائد کمونیستها بیزارم ، ولی چیزیکه از عقائد و افکار آنان دلچسب من است ، وعقیده دازم هر کس با نظر بی طرفی بآن نگاه کند حتماً آنرا تصدیق خواهد کرد اینست که آنها میگویند :

« گردانندهٔ چرخهای تاریخ بشر همیشه « اقتصاد »
« بوده ، و تحولاتی که در قسمتهای مختلفه زندگانی »
« اجتماعی اعم از سیاسی و اخلاقی و علمی پیدا میشود »
« از همین‌جا سرچشمه میگیرد، لذا ماهیچگونه تصمیمی »
« نمیتوانیم در بارهٔ اصلاح اجتماع خود بگیریم قبل‌از »
« آنکه طرز دستگاههای تولید و منابع اقتصادی آنرا »
« در نظر گرفته ودر پیرامون آن مطالعه کنیم ومرام »
« و مسلکی که باآن تناسب دارد تشخیص دهیم ، زیرا »
« فقط در این صورت است که میتوانیم کلیه خرابی‌ها »
« راطبق اصول صحیح علمی ترمیم کرده ، کشورخود »
« را نجات بخشیم ، خلاصه تاریخ بشر ، یعنی تاریخ »
« تکامل دستگاههای تولید » .

من این عقیده را کاملا پسندیده ام و البته تصدیق میکنید اگر آنهادر پارهٔ از مطالب اشتباه کرده باشند دلیل براین نمیشود که همه حرفهایشان غلط وغیر منطقی بوده باشد .

محمود از این چند کلمه که از جوان پزشکیار شنید با آن

سابقه‌ای که برای خودنقل کرده بود بیشتر در باره او ظنین شد دردل خود میگفت نکند اوهم جزء باند باشد ، ولی‌بدون اینکه ذره‌ای تغییر قیافه دهد تصمیم گرفت با بیانات علمی ساده این اشتباه را از مغز آن جوان بیرون کند ، تبسمی کرد و گفت :

اگر شما این موضوع را تصدیق کردید باید بقیه اش را هم تا تا آخر بخوانید وهمه حرفهای آنها راتصدیق کنید ، زیرا قسمت‌عمده مطالب آنها متکی بهمین اصل است ، ولی من برای رفع اشتباه شما باید عرض کنم :

البته نمیتوان تأثیر علل مادی را انکار کرد و یا نقشی را که اقتصادیات در شئون مختلفه اجتماع ایفاء میکند نا دیده گرفت ، این نقش نقشی است بسیار مؤثر وقابل توجه ، ولی مطلب دراینجاست که محرك چرخهای عظیم تاریخ بشری و بوجود آورنده افکار و « ایده‌ئولوژی » های گوناگون و تعیین کننده خط سیر اجتماعات انسانی و بالاخره پدید آورنده حوادث پیچیده تاریخی ، مرکّب از یك عده امور معنوی و مادی بیشماری است که وضع اقتصادیات محیط و یا کیفیت نیروهای مولده یکی از آنهامحسوب میشود ! .

بنابراین‌میتوان گفت : کسانی که عامل‌این‌تحولات عظیم‌را فقط و فقط روابط اقتصادی و طرز دستگاههای تولید میدانند درست مانند کسی هستند که ازتمام حواسی که در یك انسان کامل وجود دارد فقط یك عدد چشم ، آنهم یك چشم نزدیك بین، داشته باشد بدیهی‌است اطلاع چنین کسی از جهان خارج محدود و ناچیز است .

پس اگر پیروان فلسفه « **مارکس و انگلس** » کلیه حقائق جهان پهناور را در وسط دایره کوچکی فرض کنند در اثر اینست که بیش از یك ورق از کتاب قطور تکوین را نخوانده اند ، در حالتی که تصور میکنند دراین کتاب بزرگ بیش از این یك برگ وجود ندارد .

ولی متفکرین بزرگ جهان اوراق بیشتری ازاین دفتر بزرگ را ، یعنی تا آنجا که عقل ودانش بشری اجازه میدهد ، مطالعه کرده و از تمام قوا و حواسی که بآن مجهز بوده اند در راه جهان شناسی مدد گرفته‌اند با اینهمه باز اعتراف دارند که بسیاری از حقایق عالم که احصاء آن ازعهده بشر خارج‌است ، همچنان درپشت پرده اسرار-آمیز آفرینش باقی مانده وقیافهٔ مبهم و استفهام آمیز خود را ازدست نداده است .

اگر چه بافکار آینده بشر تا حدود قابل توجهی برای حل این معمّاها میتوان امیدوار بود ولی معلوم نیست درآینده نیزتاچه اندازه بتوان این پرده های ضخیم را عقب زد و چهره حقیقت را همان طور که هست دید .

از این رو باید گفت : انکار کردن ماوراء معلومات کنونی بشر عین جهل است جهلی که از غرور و تکبر ، پی نبردن باسرار خلقت و ارز یابی نکردن معلومات بشری سر چشمه میگیرد .

عالم در نظر فلاسفه بزرگ ، چون دریای عظیمی است که هر کس بمقدار پیمانه فکر و ظرفیت علم و دانش خود از آن بهره

برداری میکند ، اما از کرانه های آن خبری در دست نیست ، اصلا ساحلی دارد یا نه آنهم معلوم نیست !

آن افرادی که حقائق پیچیده تاریخ را در دائره محدودی محصور میکنند و میخواهند آن صحنه پهناور را از روزنه کوچکی (یعنی وضع اقتصاد ، طرز نیروهای مولده) تماشا کنند در حقیقت افراد کوتاه نظری هستند .

زیرا پی بردن بتمام علل حوادث تاریخی و کشف رموزتحولات فکری ، علمی ، اجتماعی ، هنری ، اقتصادی و سیاسی ، قبل از هر چیز نیازمند یك مطالعهٔ دقیق در پیرامون مشخصات روحی و بدنی انسان که **«بازیگر»** این صحنه است میباشد .

بعبارت ساده تر اگر ما درست انسان را که « محور » تاریخ است نشناسیم قضاوت ما در باره تاریخ او غلط و نادرست خواهد بود . ازهمینجا میتوانیم علت اصلی‌اشتباه بزرگ وغیرقابل اغماض‌شاگردان مکتب « مارکس » را بدست آوریم ، آنها چون از ساختمان روحی و جسمی انسان ، جزیك رشته اطلاعات سطحی بدست نیاورده‌اند ، دچار چنان‌خطای بزرگی شده‌اند .

آنها گمان میکردند : « انسان مانند یك دستگاه « **ماشین‌خودکار** » است که بجای برق و بنزین غریزه « **منفعت طلبی** » او را بحرکت در میآورد ؟ یعنی همانطور که چرخهای عظیم کارخانجات بمجرد اتصال بمبدء برق ، حرکات جبری و پی در پی خود را شروع میکند همچنین انسان در اثر حس « سود طلبی » عضلات و چرخهای

وجود خود را بی اختیار بحرکت وامیدارد ضمناً برای اینکه بتواند «بوسیله کار کمتر منافع بیشتر» بدست آورد خواهی نخواهی در پی تکمیل دستگاههای تولید یعنی همان ابزاریکه بکمك آنها از منابع طبیعی استفاده میکند ، میرود .

«در نتیجه روز بروز وضع نیروهای مولده تغییر میبابد و از مراحل ناقص و ساده بمراحل پیچیده و کامل تر ، ترقی مینماید ، در دنبال این تغییرات تحولات گوناگونی در کلیه شئون اجتماعی ظاهر می‌شود» .

این است خلاصه مطالبی که آنها در طی کتابهای متعدد وضمن عبارات طولانی و خسته کننده برای حل معمّای «علل تاریخ» بیان کرده اند .

بنابراین ، تاریخ بشر مطابق افکار آنها همان تاریخ دستگاههای «تولید» است و بس ، بدیهی است یك چنین معرفت ناقصی در باره انسان باید این گونه قضاوت نادرست و تاریخ غلطی را نیز هم راه داشته باشد .

اما اگر کمی دقت بخرج دهیم وبقول «دکارت» فیلسوف معروف فرانسوی ازسبق ذهن وشتابزدگی نیزاحترازجوئیم میبینیم این آقایان خیلی اشتباه رفته‌اند . آنها درحقیقت بیش ازیك جزء ازشخصیت انسان را نشناخته اند ، زیرا شخصیت انسان را در اولین مرحله دو چیز عمده تشکیل میدهد یکی ساختمان مخصوص جسمی وبدنی که او را از سائر همجنسهای خود ممتاز میکند ، ودیگر غرائز خاصی که در کلّیه شؤن

حیاتی اودخالت تام وتمام دارند .

کار نداریم باینکه روح انسان مجرد است یامادی ؟ از خواص ماده است ویاجدای‌ازماده ؟ . این روح هرچه باشد دارای مشخصات و حالات معینی است که نام آنرا « غرائز » میگذاریم ، این غرائز باندازه‌ای درسرنوشت فردی واجتماعی انسان دخالت دارند که حدّ وحسابی برای آن نمیتوان قائل شد ، بررسی این غرائز محتاج بیك سلسله علومی استکه روز بروز درتوسعه وترقی میباشد و البته هنوز هم تکمیل نشده است .

درست است که یکی از این غرائز حس « منفعت طلبی » است ولی غرائز دیگری نیز درانسان وجود دارد که هرگز نباید از تأثیر عمیق آن غفلت کرد .

غریزه دانش طلبی وحس کنجکاوی ، غریزه فداکاری در راه ایمان وعقیده ، غریزه عدالتخواهی وانصاف دوستی،غریزه محبت بآب وخاك و نژاد وزبان ؛ غریزه انتقام و کینه توزی ؛ غریزه شهرت طلبی و ریاست خواهی و و و . . . همه و همه اموری هستند که درغالب یاکلیهٔ افراد انسان وجود دارند و هرکدام بنوبه خود نقشهای برجسته و آثار عمیقی درتاریخ بشریّت بیادگار گذارده است .

بعلاوه غرائز دیگری نیز در افراد انسان دیده میشود که از مختصات یك فرد ویا یك طائفه ونژاد است .

تأثیر این نوع ازغرائزرا درتعیین‌خط سیر تاریخ‌بشر نیز نبایداز

نظر دور داشت ، **شجاعت ؛ سخاوت ؛ حس جنگجوئی ؛ اباء نفس علو همت ؛ ایثار ؛ نوع دوستی** وده‌ها نظائر آنرا باید دراین‌سلسله نام برد . البته بموازات آنها غرائز زشت ونامطلوبی نیز دیده میشود که آنها نیزهر کدام بسهم‌خود تأثیرات قابل توجهی‌درتحولات‌تاریخی دارند .

اگر بایك فکر آزاد وخالی ازتعصب ، تاریخهای مختلف را با دقت مطالعه کنیم مظاهر هریــك از این غرائز را با قیافه های روشن مشاهده خواهیم کرد ، بطوریکه قابل هیچگونه تغییر وتفسیر دیگری نخواهد بود ، واذعان میکنیم که وضع اقتصادیات کوچکتر ازآنست که‌بتواند محورکلیه تحولات‌تاریخی گردد . وطرز دستگاههای‌تولیدی بی ارزش تر از آنست که بتواند کلیه آن حوادث پیچیده و درهم را تعلیل وتفسیر کند .

آنهائی که دانسته ویاندانسته ، تنها درمقابل غریزه منفعت‌طلبی آنهم منفعت مادی ، زانو زده‌اند وغیرآنرا فراموش کرده‌اند جا دارد تمام تحولات اجتماعی وسیاسی وفکری وحتی مذهبی را معلول وضع اقتصاد و **«خورد خوراك »** ! بدانند و دستگاه **«ماتریالیسم تاریخی»** راپایهٔقضاوتهای تاریخی خود قراردهند زیرا شعاع‌افکارآنان نتوانسته بیش‌ازاین منطقه را روشن کند وماوراء آن‌همچنان درتاریکی وظلمت باقی مانده است .

اما آنها که باین افکارسطحی قناعت نکرده ومطالعات عمیق‌تری در پیرامون علل تحولات تاریخی کرده اند باین نتیجه رسیداند که :

« غرائزغیر مادی بشریکی از عوامل مؤثر تحول زندگی‌فردی و اجتماعی اوست ، تا آنجا که برای رسیدن بخواسته‌های آنها حاضر می‌شود منافع مادی خود را ؛ با کمال رضایت و طیب خاطر ، زیر پا بگذارد ؛ واقعیت این سخن آنگاه کاملا آشکار می‌شود که تاریخ «علم» و « سیاست » و « اجتماع » را صفحه بصفحه از زمانهای قدیم تا زمان حاضر مورد مطالعه قرار دهیم ، و بسا هست که مطالعهٔ یك قسمت آن هم برای درك صحت اینمطلب کافی باشد » .

برای اینکه تردید و ابهامی در آنچه ذکر شد باقی نمـاند ناچار بشرح چند غریزه از غرائز انسان و نقشی را که در خط سیر تاریخ بشر بازی میکند ، بعنوان نمونه ، می‌پردازم :

✿ ✿ ✿

۱ـ غریزهٔ علم دوستی ـ حس کنجکاوی

یك فرد عادی را در نظر بگیرید از همان زمان کودکی یعنی پیش از آن که شعور و قوهٔ تمیز او بحد کمال رسد با کمال بی‌صبری در جستجوی اسرار جهان و کشف رازهای عالم است : هر چه بدست او برسد ، هرچه‌را ببیند ؛ باعجله بر میدارد دراین طرف وآن‌طرفِ آن دقت میکند ، گاهی برسرزبان میزند ، زمانی آنرا بزمین میکوبد گاهی در دست خود حرکت میدهد ، بالاخره تا تمام مشخصات آنرا تا آنجـا که فکر و عقل کوچك او اجـازه می‌دهد درك نکند آرام نمی‌نشیند !

معمولا میگویند بچه‌ها بازیگوش هستند وباامورجزئی سر گرم میشونـد ولی اگر کمی دقت کنیـم می‌بینیم همین کارهای کودکانه عبارت از یك سلسله آزمایشها و تجربیات دامنه داری است که آنانرا بقسمت مهمی از اسرار محیط خارج آشنا می سازد ، محرك اصلی این آزمایشها همان حس کنجکاوی و غریزه علم دوستی است .

اگر احیـاناً صدای تازه‌ای بگوش طفل بخورد و یـا موجود جدیدی را مشاهده کند فورا بدنبال آن میدود و تا منشأ اصلی آن صدا و مشخصات موجود تازه را بدست نیاورد راحت نمیشود .

دائما از پدر و مادر و سایر افرادی که با او تماس دارند ، و بعقیدهٔ وی دارای اطلاعات وتجربیات بیشتری هستند ، سؤال وپرسش می کند : این‌چه چیزاست ؟آن برای چیست ؟ ! چرا این‌طورشده ؟ ! بسیار اوقات پدر و مادر طفل حوصله‌شان تنگ میشود و با پرخاش و عصبانیت جلو حس کنجکاوی او را سد می کنند .

کم کم طفل بحد رشد میرسد در حالی که اطلاعات ساده اولیه خود را در باره محیط خارج تکمیل کرده است ، ضمن عبور ازخیابان ناگهان یك اجتماع غیر عادی نظر او را جلب می کند ، دوان دوان بمرکز اجتماع نزدیك می‌شود و با شتابزدگی از این و آن شروع بپرسش می کند ، آقا چه خبراست ؟ ، چطور شده ؟ ، چرا مردم‌اینطور اجتماع کرده‌اند ؟ . . بالاخره معلوم میشود یك تاکسی بچه‌ای را زیر گرفته .

آقا این بچهٔ کیست ؟ چرا زیر اتومبیل رفته ؟ یعنی میمیرد ؟ .

شخصی که طرف سؤال او قرار گرفته پس از یك دو جواب مختصر عصبانی میشود ، پسر ، چرا اینقدر پر حرفی میکنی ، بگذار حواسم را بفهمم ! !

چند سال دیگر میگذرد ، باز قوای بدنی و دماغی او رشد ونمو میکند یك روز از یکی از رفقای خود می‌شنود که در فلان نقطه دور دست (همان نقطه‌ای که معمولا کوچکترین تماس « مادی » با او ندارد) حادثه تازه و مهمی اتفاق افتاده است فوراً در صدد کسب اطلاعات برمیآید ، روزنامه‌هائی که اخبار این حادثه را شرح داده‌اند بدست می‌آورد ، پای رادیو می‌نشیند امواج مراکز خبر گزاری‌های دنیا را یکی پس از دیگری می گیرد ، خلاصه تا حقیقت مطلب را (بعقیده خودش) بدست نیاورد فکرش راحت نخواهد شد .

دراین هنگام مراحل اولیه تحصیلات کلاسیك خودراطی کرده و میخواهد وارد رشته‌های تخصصی شود ، پدرش برای کسب نظر او از وی میپرسد : عزیزم ! درچه رشته‌ای میخواهی وارد شوی ؟

- من دوست میدارم متخصص در « هیئت و ستاره شناسی » گردم من از مطالعه درپیرامون عوالم آسمانی خیلی لذت میبرم !

بالاخره بایك عشق سرشار وارد این رشته میشود و هرشب در پشت تلسکوبهای قوی و نیرومند حالات و مشخصات ستارگان را ستارگانی که هزاران سال « نوری » ! از ما فاصله دارند ؛ مطالعه میکند بعد ، وزن ، حجم ، مدارات ، فاصله‌ها ووو آنهارابافورمولهای دقیق ریاضی تعیین میکند .

اومی‌خواهد بداند که « کهکشانها» یعنی همان نوارخاکستری رنگی که شبها در آسمان نمایان است ، چیست ؟ آیا آنهاهر کدام‌برای خود عالمی است متکون ، ویا درحال تکوین است؟ . عالم اینها باعالم ما فرق دارد ویا مشابه است ؟ . پیوسته در پاسخ اینگونه سؤالات فکر میکند . ولی درعین حال لذت میبرد واز کارخود شاد وخوشوقت است.

او میداند که آن عوالم عجیب وغریب هرچه باشد در زندگی او و سائرهمنوعانش تأثیری ندارد و شاید آن « ستاره خیلی دور » که فعلا در پیرامون آن مطالعه میکند ، هزاران سال قبل از بین رفته باشد ! و این همان اشعه و نور سابق آنست که در فضا منتشر شده و اکنون بما میرسد و از وجود چنین ستاره ای حکایت میکند . با این همه باز دوست میدارد بداند در آن نقاط دور دست چه خبر است وچه اسرار شگفت آوری درپشت پرده ضخیم این جهان پهناور نهفته است؟ این شربت باندازه‌ای در کام او شیرین و گوارا است که مضایقه ندارد سراسر عمر عزیزش را در این راه مصرف کند .

قابل توجّه اینجاست که سایر افراد جامعه بشری نیز منتظر کشفیات جدید اینگونه افراد هستند و دوست می دارند از آخرین اطلاعات و اکتشافات آنها با خبر شوند ، تا از درك آن لذت برند .

اکنون از شما می پرسم : محرك اصلی این فرد مورد بحث ؛ برای تحصیل علم و دانش از آن زمان کودکی تا آخرین دقایق عمر چه بود ؟آیا رسیدن بمنافع مادی و تأمین نان و آب ، اورا وادار کرد که در سن پنجسالگی در « لابراتوار طبیعت » مشغول آزمایش و

کنجکاوی باشد ؟ ! آیا چگونگی « دستگاههای تولید » او را بدنبال تحقیق اخبار نقاط دوردست ، و آن طفلی را که تا کسی زیر گرفته بود فرستاد ؟ آیا وضع اقتصادی محیط او را در پی علم هیئت و ستاره شناسی و بر رسی در پیرامون کهکشانها روانه کرد ؟ !

فرضاً او نفهمید و یا دیوانه بود ، سایر افراد جامعه چرا برای علوم او ارزش قائل شدند ؟ آنان چرا نتائج افکار وزحمات او را بادیده احترام نگریستند ؟ و منتظر آخرین کشفیات او شدند ؟ ! .

از این فرد صرفنظر میکنیم . . . آن دانشمند حیوان شناسی که در اطراف حالات مختلفه **مورچگان** و یا **سگهای دریائی** ، و عجایب زندگی **زنبور عسل** ، وساختمان مخصوص بوزینه‌های **«اورانك‌اوتان»** و **« شمپانزه »** مطالعه میکند ، و آن متفکر و عالم زمین شناس که در پیرامون فسیل‌هـا و اجساد **« ماموتها »** و **خرسهای قطبی** ، و آثار حیوانات دورانهای قدیم و بقایای انسان عصر ماقبل تاریخ ، تحقیق و بررسی‌مینمایدآیامنظورشان این است که طبق اصل‌مسلم« کمونیستها » :

« کار کمتر منافع بیشتری تحصیل کنند ؟ !

درست است وقتی انسان حس کرد که می‌تواند ازمنابع طبیعی بنفع‌خود استفاده کند ، بدنبال‌حل‌معماهای طبیعت می‌رودتااحتیاجات مادی خود را از این راه تأمین کند ، ولی این اشتباه بزرگی‌است که ما محرك اصلی دانش طلبی انسان را فقط تأمین منافع مادی، و رفع احتیاجات زندگی بدانیم ، زیرا افراد بشر ازآنزمانی که حتی‌مفهوم تأمین زندگی‌را درك نمیکنند ، و روابط موجودات عالم راباسر نوشت

مادی خود کشف ننموده‌اند با شوق وحرارت شدیدی در پی علم ودانش می‌روند وبکنجکاوی در باره قسمتهای مختلفه جهان می‌پردازند ، بعد هم که این مفهوم را درك کردند باز چندان فرقی میان دانشهائی که این اثر را دارند ، و آنهائی که اساساً ارتباطی بمنـافع مادی ندارند نمی گذارند و بهمین دلیل همیشه این دو سلسله از علوم دوش بدوش یکدیگر مراحل تکامل و ترقی را میپیمایند .

بطور خلاصه ، انسان دانش و علم را ، بخـاطر دانش و علم میخواهد نه فقط بخاطر رفع احتیاجات مادی ، وبگفته بعضی ازدانشمندان هیچ داستانی برای انسان لذت بخش‌تر از داستان طبیعت واسرار عالم نیست ،مااین‌حالت‌را **غریزه دانش‌طلبی وحس کنجکاوی** ، **میناميم** .

حقیقت و روح فلسفه نیز نیل بهمین آرزوی دیرینه بشر یعنی « پاسخ گفتن به غریزه دانش‌طلبی است » وشاید این ساده‌ترین تعریفی است که برای فلسفه میتوان کرد .

بدیهی است تاریخی که این‌غریزه یکی از عوامل اساسی‌محرك آن باشد با« تاریخ دستگاه تولید » و« تاریخ جنگ طبقات » که نتیجه اصول ناقص‌ماتریالیسم وفراوردهٔ افکارشاگردان **«مارکس وانگلس»** است تفاوت بسیار دارد .

لازم‌بتذکر نیست که علت‌عمده اشتباهاتی که دامن گیرشاگردان این مکتب شده همانست که آنها نمیخواهند « حقیقت » را آنطور که هست دریابند ، بلکه میخواهند آنطور که میل دارند درك کنند ! وهمه میدانیم که « **حقیقت** » تابع تمایلات اشخاص نیست و بر محور امیال

این و آن دور نمیزنند.

اکنون چند کلمه‌ای هم در اطراف غریزه فداکاری در راه عقیده، بشنوید:

☆ ☆ ☆

۲ - فداکاری در راه عقیده

کمی دقت در تاریخ معاصر و گذشته این مطلب را مسلم‌میسازد که هر گاه بشر نسبت بیك موضوع ایمان و عقیده راسخ پیدا کرد و آنرا بعنوان یك «موضوع مقدس» شناخت حاضر است بتمام معنی‌در راه آن جانفشانی و فداکاری کند و از هیچ چیز در باره آن مضایقه نخواهد کرد.

ممکن است اتفاقاً این عقیده تماس مادی بااوداشته باشد ودرهر قدم با منافع وی همدوش وهم‌آهنگ گردد؛ ولی بسیارتصادف میکند که این عقیده در خلاف جهتی قرار میگیرد که حافظ منافع مادی اوست، همچنانکه امکان دارد هیچ رابطه و تصادمی با منافع مادی او نداشته باشد وکاملا جنبه «بی‌طرفی» خود را درمقابل‌آن حفظ کند.

در هر سه صورت، دارندهٔ آن عقیده در اثر تحریکات درونی خود را موظف میداند که تا آخرین نفس در راه آن فداکاری کند و در صورت لزوم، بسیاری از منافع مادی و حتی جان خود و بستگان خود را بر سر این کار بگذارد!

باید متوجه بود همانطور که ممکن است این عقیده یك عقیده دینی و مذهبی باشد، همچنین بسیار اتفاق میافتد که یك عقیده فلسفی

ویا یك نظریه اجتماعی وسیاسی است ، وجود این روحیه در افرادبشر باندازه‌ای روشن است که بهیچ وجه قابل انکار نیست و بهر کجای تاریخ دست بزنیم نمونه‌های بارزی برای آن بدست میآوریم ، انقلابهای خونینی که درمیان اجتماعات بشری روی‌داده ؛ صحنه‌های وحشت‌زای جنگهای بزرگی که دربین طوایف مختلفه در گرفته ، تحولات عظیمی که در شئون مختلف زندگانی بشر رخ داده است در موارد زیادی از همین موضوع سرچشمه گرفته است !

راه دور نرویم ... با چشم خود بسیار دیده‌ایم که پیروان عقائد مختلف ، جان و مال خود را در راه عقیده خود میبازند و آنرا یکی از بزرگترین افتخارات خود میشمارند !

من بشما اطمینان میدهم که طرفداران اصول «ماتریالیسم تاریخی» یعنی همان کسانی که کلیه حوادث سنگین تاریخ را روی یك پایه یعنی « پایهٔ اقتصادیات » بنا میکنند ، در طول زندگی خود اینگونه فداکاریها را بسیار دیده‌اند و در پیشگاه حقیقت شرمسار و در مقابل سرزنش وجدان خود ناراحت گردیده‌اند .

قابل توجه و در عین حال تأسف آور اینجاست که حتی این آقایانی که نقش این غرائز را در تاریخ انکار میکنند خود از این قانون مستثنی نیستند ، و در موقع عمل بدون آنکه توجه داشته باشند در راه همین عقیده فداکاری و جانفشانی کرده و میکنند و همان‌منافع مادی و اقتصادی را که برای آن سینه میزنند ، زیر پا میگذارند !

دراینجا برای اینکه اطمینان بیشتری بآنچه گفته شد پیدا کنید

یك نمونه ازمظاهر این عقیده را که در تاریخ بنام « **جنگهای صلیبی** » مشهور است با مراعات اختصار بیان میکنم :

✡✡✡

خاطراتی از جنگهای خونین صلیبی

هنگام مطالعه تاریخ قرون وسطی ناگهان چشم ما بصفحات خیره کننده‌ای می‌خورد که از یك حادثه عجیب ، یك جنگ جهانی و تحول عظیم عمومی ، **جنگی که هشت مرتبه تکرار شد و متجاوز از دویست سال طول کشید** ، حکایت میکند دراین نبرد خونین که یك صف آنرا پیروان مسیح وصف دیگرش را مسلمانان تشکیل میدادند ، شرقیها و غربیها بهم ریختند ، ولی آیا میدانید تمام این خونریزیها و کشمکش‌ها بر سر چه بود ؟ بر سر شهرستان کوچکی بنام « **بیت المقدس** » و یا **« اورشلیم » !**

« **بیت المقدس** » همانطور که اجمالا از نامش پیداست سرزمینی است که از نظر مذهبی اهمیت فراوان دارد و نوع خدا پرستان روی زمین آنرا محترم میشمارند ، مسلمانان و مسیحیان و یهودیها همه با دیده احترام بآن نگاه میکنند و زیارت آن نقطه را یکی ازافتخارات خود می شمارند ، ولی برعکس ، از نظر مادی و موقعیت جغرافیائی اهمیت چندانی نداشته و ندارد .

کسانی که کم و بیش از وضع جغرافیائی این ناحیه اطلاع دارند بخوبی میدانند که بیت المقدس تنها از نظر مادی و اقتصادی

کوچکتر از آنست که مورد نزاع و کشمکش ملل بزرگ جهان گردد و توجه کشور گشایان عالم را بخود جلب کند، تا چه رسد اینکه بر سر آن خونها ریخته شود و خانمانها برباد رود.

این شهر مقدس یکی از شهرهای « **فلسطین** » است که مجموع مساحت این کشور باضافه کشور « **شرق اردن** » و « **لبنان و شام** » که همه در کنار دریای مدیترانه قرار دارند، بیش ازیك نهم مساحت ایران ما نیست ودر حقیقت یك جزء از « ۱۵۵ » جزء مساحت مشرق زمین است!

جمعیت کنونی فلسطین از یك میلیون و سی و پنج هزار نفر تجاوز نمی کند و از این مقدار بیش از« ۹۰ » هزار نفردر بیت المقدس ساکن نیستند، بنابراین میتوان گفت بیت‌المقدس درردیف یکی‌ازشهرستانهای کوچك ایران است.

هوای « فلسطین » خیلی متغیر و آب آن کم و بعضی ازقسمتهای آن اصلا بی آب است، ولی قسمتهای غربی که درساحل دریای مدیترانه واقع شده است، رطوبت زیادتری دارد و نسبتاً حاصلخیزاست وانواع غلات و زیتون و توت و میوه‌های فراوان در آنجا بعمل میآید.

بندرگاههای آن که در ساحل دریای مدیترانه قرار گرفته‌اند مانند «**غزه**» و«**یافا**» و«**عکا**» و«**حیفا**» درادوار گذشته خالی از اهمیت تجارتی نبوده اما باید بدانیم که ناحیه بیت المقدس از این موقعیتها نیزمحروم است زیرا فاصله نسبتاًزیادی تاسواحل‌دریای مدیترانه‌دارد.

صادرات‌فلسطین‌زیاد نیست، وازقبیل موز وپرتقال‌وروغن‌زیتون وبعضی دواهای طبی وشیمیائی میباشد.

درهر حال شکی نیست که جنگهای صلیبی مربوط بوضع مادی شهر کوچك « بیت المقدس » نبوده بلکه تنها جنبه مذهبی آن ، توجه پیروان «مسیح» ومسلمانهارا بخود جلب کرده است ومایه آنهمه تشاجر و نزاع را فراهم آورده و توضیح بیشتر در پیرامون این موضوع از قبیل توضبح واضح است .

یکی از مورخین بزرگ فرانسه علت بروز جنگهای نامبره را چنین شرح میدهد :

« و از دیر زمانی سرزمین بیت المقدس مورد توجه ملل مغرب قرار گرفته بود و هر ساله جمع زیادی بقصد زیارت بسوی آن نقطه می‌شتافتند .

پیروان مسیح ، طبق تعلیم پیشوایان مذهبی خود ، زیارت بیت‌المقدس را که الحق مستلزم یك مسافرت طولانی وپرمشقتی‌بود کفاره گناهان خود می‌دانستند .

هر سال دسته دسته گناهکاران این امت ، که در آن وقت تعداد آنها خیلی زیاد بود ! ، بقصد نجات از آتش دوزخ برای زیارت آنجا حرکت میکردند ، باین ترتیب هرساله دامنه این زیارت وسعت پیدا میکرد .

زائرین بیت‌المقدس درابتدا باکمال آزادی وراحتی بآنجاوارد میشدند وبخصوص ازآنزمانی که بین **«شارلمان»** و **«هارون‌الرشید»** روابط حسنه برقرار گردید ، برتسهیلات آنان افزوده شد ولی پس از چندی که حکومت پهناور اسلامی رو بتجزیه گذارد و بصورت ملوك‌الطوایفی در آمد و در نتیجه شام و فلسطین بچنگ ترکمانها افتاد

باندازه‌ای در این موضوع سختگیری بعمل آمد که حتی براعراب هم رحم نمی کردند ودر صورت نداشتن اجازه ، از ورود آنان جلوگیری میکردند .

ترکمانها بجای اینکه اجازه دهند نصاری بامشعل‌وچراغ وساز وآواز (چنانکه درزمان حکومت اعراب معمول بود) واردبیت‌المقدس شوند ، مجبورشان ساختند که با کمال ذلّت وخواری داخل گردندواز هیچگونه فشار وسختگیری درباره آنان فروگذار نمیکردند .

آتش افروز جنگ !

در میان زائرین یك نفر لشکری بنام « **پیر** » بود که در اثر نزاعهای خانوادگی از وطن خود فرار کرده و راهب شده بود ، این مرد نهایت درجه متعصب و پر جوش ونطّاق و ماجرا جو بود اگر چه نام اصلیش همان « پیر » بعداً لفظ « **ارمیت** » که بمعنی فقیر است بآن اضافه شد ، نامبرده در اثر رفتار ناهنجاری که در فلسطین از طرف مسلمانان باو شده بود سخت متأثر بود بطوری که هرگز از خاطرش محو نمیشد ، درنتیجه باین فکرافتاد که تا سرحد امکان برای نجات اماکن مقدسه از دست کفار (یعنی مسلمانان) ، کوشش کند و بآن وضع نکبت بار پیروان مسیح خاتمه دهد .

پیوسته در این فکر مستغرق بود تااینکه کم کم خودش رایکی از اولیاء الله ، تصور کرده وباین وظیفه مأمور دید لذا بقصد شورانیدن نصاری علیه مسامین نخست بروم رفت و از پاپ استمداد نمود .

« **اوربن دوم** » باواجازه داد که تمام نصاری رابرای استخلاص آن اماکن مقدسه دعوت کند . « پیرارمیت » بنقاط مختلفه ایتالیا و

فرانسه آمد وبا حالت گریه‌وزاری وقیافه های مهیج مردم‌را تبلیغ کرد وبا انواع هرزه سرائیها ودشنام‌ها بمسلمانان ، مردم را تحریك نمود.

خطابه های آتشین اوجوش وخروش غریبی دراهالی اروپاایجاد کرد و هر روز آوازه اش بلند تر میشد تا آنجا که زمزمهٔ « مبعوث من الله » بودن اواز گوشه و کنار بلند شد ! درآغاز کار طبقه متعصبین عوام با او هم‌صدا شدند لیکن پیش آمدهای چندی طبقه امرا ورؤسای کشورها رانیزوادار بموافقت بااو کرد ، بخصوص‌اینکه پاپ‌پیوسته‌باین آتش‌دامن میزد . سرانجام مجلسی‌درایتالیا باین‌منظور فراهم کرد اما نتیجه‌مثبتی‌از آن‌نگرفت ، تااینکه درسال۱۰۹٤میلادی‌مجلس دیگری در **«کلرمون»** منعقد ساخت و پیرارمیت نیز در آن شر کت داشت .

سخنان گرم و آتشین و غیب گوئیهای ! پیر ارمیت از یکطرف وداد و فریاد واحساسات شدید حضار ازطرف دیگر ، چنان تأثیر کرد که اهل مجلس یکدفعه از جا بر خاستند و علامت صلیبی از پارچه بر دوشهای خود نصب کرده و قسم یاد کردند که بفلسطین روند و قبر حضرت مسیح را از دست کفار ! نجات بخشند ، برای جمع آوری قشون یکسال طول کشید و لشکری بالغ بر یك ملیون و سیصد هزار (۱/۳۰۰/۰۰۰) از پیروان مسیح فراهم کردند هر کس مختصراثاث وزندگی داشت فروخت و بامید رفتن ببهشت برای حرکت آماده‌شد.

این قشون عجیب و بی سابقه یکمرتبه بطرف فلسطین حرکت کرد گوئیا تمام مغرب بمشرق رو آورده بود .

البته انکار نمیتوان کرد که طبعاً درمیان آنهاافرادیکه ازوضع زندگانی خود ناراضی‌بودندوبامیدزندگانی‌بهتری دست وپامیکردند یافت میشدند ولی‌وضع‌عمومی‌جمعیت‌وهدف آنان کاملا روشن‌وآشکاربود .

اکنون باید دید عاقبت کاراین جمعیت بکجا کشید وتاچه اندازه موفقیت پیدا کردند ... اصلا موفقیتی نصیب آنان شد یا خیر ؟!

قبلا دراینجا یك سؤال کوچك پیش میآید که ازچه جهت پیروان مسیح برای تسخیر شهر کوچکی مانند « بیت المقدس » قشونی بآن عظمت که نظیر آن حتی در بزرگترین جنگهای آنروز یافت نمیشد تهیه کرده بودند ؟.

پاسخ این پرسش برای کسانی که از وضع فتوحات مسلمین و آوازه آنها در دنیای آنروز اطلاع دارند خیلی ساده و آسان است . زیرا اگر چه در اواخر قرن یازدهم میلادی یعنی در موقع بروز جنگهای صلیبی عظمت مسلمانان در سراشیبی قرار گرفته بود و کشور پهناور آنان روز بروز پاشیده‌تر وضعیف تر میشد ، ولی تمدن وعظمت چهار صد ساله آنها چنان بود که تا آنروز کسی خیال اینگونه لشکر کشی هارا در سر نمیپروراند . نام پیغمبر اسلام چنان هیبت ورعبی‌در پیروان مسیح ایجاد کرده بود که اگر صرفنظر ازجنبه تعصب مذهبی و عقیده « منصور من الله » بودن و بالاخره رسیدن بدرجه شهادت کسی صحبت از نبرد با مسلمانان را بر زبان میآورد نادان شمرده می شد .

بالاخره جمعیت انبوهی که‌ازصدهاهزار نفر تجاوزمیکرد ازافراد غیر نظامی در بهار سال « ۱۰۹٦ » از طرف رود « **دانوب** » بسمت فلسطین بحرکت در آمد ، این جمعیت باندازه ای کاسه صبرشان برای جهاد لبریز شده بود که منتظر افواج نظامی هم ننشستند وبسر کردگی

پیرامیت، دیوانه‌وار روان شدند ، رشته این جمعیت باندازه‌ای طولانی بود که از دریای شمال تا رودخانه « **تیبر** » امتداد داشت ! .

لشکر نافرجام :

هر کس در وضع این جمعیت غیر منظم و نیمه وحشی که بقول آن مورخ فرانسوی « در تحت تأثیر تعصب خشك مذهبی حالتی نزدیك بجنون بخود گرفته بودند » دقت مینمود پیش بینی میکرد که بزودی دچارهزاران مشکل خواهند گردید و همینطور هم‌شد وقتی به « بلغار » رسیدند ، در اثر کمبود آذوقه و نداشتن وسائل کافی بدهات اطراف حمله ور شده و آذوقه و مایحتاج خود را بغارتگری تأمین کردند؟

این عمل زشت آنهم از عده ای که بقصد حمایت از دین مسیح برخاسته بودند باندازه‌ای تولید عصبانیت در رعایای آن صفحات کرد که متفقاً تصمیم گرفتند بشدت در مقابل آنان مقاومت کرده وانتقام سختی ازآنان بکشند ، کار بجائی رسید که هزاران نفرازآنها را کشته و یا در آب غرق کردند ! . بقیه چون تاب مقاومت در خود ندیدند ناچار پا بفرار گذاشتند و از این عده بیش از صد هزار نفر نتوانست خود را بآسیای صغیر و قسطنطنیه برساند ، درآسیای صغیر نیز باهمان مشکلات اولیه روبرو شدند ، و در آنجا نیز دست بقتل و غارت زدند مخصوصاً نسبت بمسلمانان منتها درجهٔ اذیت و آزار را رسانیدند .

دختر پادشاه قسطنطنیه نقل میکند که : یکی از تفریحات آن جمعیت این‌بود که اطفال کوچك رامیگرفتند ودو نیمه کرده درآتش میسوزانیدند .

ترکمانهای آسیای صغیر هم از جلو آنان در آمدند آنقدر از آنها کشتند که از استخوانهایشان تل بزرگی ساخته شد !

فوج اول صلیبی‌ها که از صدها هزار نفر تشکیل شده بودباین ترتیب نیست ونابود شد ولی ازعقب آنها افواج نظامی تحت سرپرستی سرداران نامی اروپا در رسیدند .

این لشکر بالغ بر (۷۰۰) هزار مرد مسلح بود . چنین قشون منظم در آنروز خیلی کم سابقه بلکه شاید بی سابقه بود !

قشون مزبور وارد آسیای صغیر شد و شهر « **نیسه** » را تحت محاصره قرار داد در این بین نبرد سختی میان آنها و قشون ترك که در خارج شهرقرار داشتند در گرفت وبشکست ترکها منتهی‌شد ، حامیان دین مسیح سرهای تمام مجروحین را بریده و بترك اسبهای خود بستند و باردوگاه خود مراجعت کرده ، و ازبالای حصار تمام سرهای‌بریده را بمیان شهریکه درمحاصره داشتند پرتاب کردند ، این عمل ، وحشت عجیب و غریبی در اهالی شهر « نیسه » ایجاد کرد ، ناچار بوسائل مخصوصی بشاهنشاه‌قسطنطنیه پناهنده شدند وبکمك اوتوانستندصلیبیان را مجبور بعقب نشینی کنند .

از این محل تا سر زمین فلسطین که هدف اصلی صلیبیان بود دویست فرسخ باقی مانده بود ولی آنها بجای اینکه با رعایائی که در امتداد راه قرار داشتند مدارا کنند از قتل و غارت آنان خود داری نکردند .

بالاخره در اثر قحط و غلا و بیماریهای گوناگون واختلافات

داخلی بین سران سپاه ، تلفات زیادی بآنان وارد شد بطوریکه وقتی لشکر صلیب جلو بیت المقدس رسید از آن عدهٔ بی شمار فقط (۲۰) هزار نفر باقی مانده بود !

جنـایات لشکر مجاهدین صلیب در اثناء راه مخصوصاً نسبت بمسلمانان باندازه‌ای بود که بقول یکی از مورخین فرانسه : « آنها را در ردیف درنده‌ترین وحشیهای روی زمین قرار داده بود » !

دشمنان بیرحم و مسلمانان خواب !

اکنون ببینیم در این موقع باریك و خطرناك مسلمانان در چه حال بودند ؟ متأسفانه آنها هم گرفتار جنگها و نزاعهای داخلی بودند سلطان مصر با خلیفه بغداد ، و هردو با سایرین مشغول کشمکش بودند و از خود بدیگری نمی‌پرداختند ! .

قبل از این حادثه ، بیت المقدس در دست ترکهای سلجوقی بود ولی در این وقت از دست آنها بیرون آمده وجزو قلمرو سلطان مصر شده بود .

صلیبیان یکمرتبه بشهر حمله‌ور گردیدند ، و از حصارعبور کرده داخل شهرشدند ، فجایع وخونریزیهاوقتل‌عام بیرحمانه‌ای که دراینشهر مرتکب شدند،فوق آنستکه درتصورانسان بگنجد همین قدربرای نمونه کافی است که قسمتی از نوشته‌های « **رایمونداژیل** » که او خود از قسّیسهای نصاری است برای شما نقل کنم . . . او مینویسد :

« وقتی جمعیت ما وارد شهر شد بیکبار منظرهٔ غریب و هولناکی بمسلمانان دست داد . . . جمعی سرهاشان از بدنها جدا شده بود و این

مصیبت خیلی کوچك و خفیفی بود که بآنها وارد گردید ! بعضی سر و صورتشان از زخمهای تیر سوراخ و مشبك گردیده بود و خود را از فرازدیوارها بزمین می‌انداختند ! بدن‌های عده‌ای تا مدتی جریحه‌دار افتاده بود ، تا آنکه آنها را در آتش سوزاندند !

در معابرو میدان‌های بیت المقدس از سر و دستها تلهائی‌تشکیل یافته بود ، که از روی آن عبور و مرور میکردند و باید دانست این مختصریست از فجایع صلیبیان در بیت المقدس ! » .

قسیس نامبرده اضافه میکند :

« ده هزار نفر از مسلمانان که بمسجد معروف عمر پناهنده شده بودند صلیبیـان همه را طعمه شمشیر ساختند ! در معبد قدیم سلیمـان خون باندازه‌ای ریخته شده بود که اجساد کشتگان در آن غوطه میخورد وحرکت میکرد ، اعضاء جدا شده مثل دست وسرو پا همچنین بدنهای بی‌سر و دست وپا . آنقدر جمع شده بود که از هم تشخیص‌داده نمیشد ، حتی لشکریانی که مباشر این قتل عام فجیع بودند از زیادی بخار خون در زحمت بودند ! !

مجاهدین صلیب ؛ باین مقدار هم قناعت نکرده مجلسی تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که تمام ساکنین بیت المقدس را ، از کوچك و بزرگ ، از دم شمشیر بگذرانند ، این قتل عام وحشتناك با آن همه حرارت و جوشی که حامیان دین مسیح از خود بروز دادند ، مدت هشت روز طول کشید حتی زنان و اطفال را کشتند و خلاصه یکنفر متنفس باقی نگذاردند » ! . . .

پس از ذکر این جمله « محمود » سری تکان داد و آه سوزانی از دل بر کشید در حالی که اشك در اطراف چشمهای جذاب او دورمیزد و با لحن حسرت باری گفت:

- آری . . . جنایاتی که پیروان مسیح در بیت المقدس مرتکب شدند بخدا هرگزفراموش نخواهد شد ، و برای آن دلهای مسلمانان تا ابد جریحه‌دار است . . . آه چه صحنه جانسوزی . . .

هر گاه آن صحنهٔ دلخراش را درنظرمجسم میکنم واجسادشناور در خون آن مسلمانان بی گناه را بخاطر میآورم و پیکر نیم سوخته اطفال معصومی که طعمهٔ آتش جنایت آن انسان نماهای درنده خو شدند از جلو چشمهای دلم عبور میدهم ، مو بر بدنم راست میشود و اندامم بلرزه در میآید و برمرتکبین آن جنایت هولناك لعنت میفرستم نه تنها از نظر اینکه یکنفر « مسلمانم » بلکه از نظر اینکه یك نفر « انسانم » ! .

ولی تعجب در این است که مسلمانهای فراموشکار چنان‌خاطره جنگهای صلیب را از خاطر بردند که گوئی اصلا چنین حادثه‌ای رخ نداده ، باز باقیماندهٔ همان نسل را در کشورهای خود راه دادند ، و اختیارات زندگی‌خود را بدست آنان سپردند غافل‌از آنکه اگرروزی منافع آنها در خطر بیفتد پروائی ندارند که همان صحنه‌های خونین و بدتر ازآن‌را دو باره تجدید کنند .

این طرز رفتار پیروان مسیح بود که باصطلاح بخدا وروز جزا و پاداش و حسابی عقیده داشتند ، ولی ازآنها بدتر وخطرناکترهمان

جمعیتی هستند که بهیچ چیز جز تأمین منافع مادی و حیات اقتصادی خود علاقه ندارند! تنها هدف آنها اینست: «همه چیز برای حیات مادی آنان» . . .

از مقصد دور نرویم، فتح بیت المقدس با دادن یك میلیون نفر تلفات که تمام آنها عیسوی بودند؛ نصیب مسیحیان شد بعلاوه یك قسمت مهم اروپا که در مسیر لشکر صلیب واقع شده بود برباد رفت لذا انتظار میرفت که این فتح گران قیمت را تا مدت زیادی در قبضه خود نگاهداری کنند، ولی بعکس پس ازمدت مختصری از دست آنان بیرون رفت و بدست مسلمانان افتاد.

وقتی که بیت المقدس بدست مسیحیان افتاد و حکومت آنها بر آن مسلم گردید یکی‌ازمردان شجاع لشکرصلیب را که «**گودفرای**» نام داشت برای سلطنت آنجا انتخاب کردند، شکی نیست که او از نظر رشادت، استحقاق چنین منصبی را داشت ولی پیداست که تنها با شجاعت و شهامت کشور داری نمیتوان کرد، او بهمان اندازه که در کشور گشائی توانا و نیرومند بود در کشور داری عاجزوناتوان بود جانشین او «**بودتن**» هم دست کمی از او نداشت.

مسلمانان پس از آنکه بیت المقدس را از دست دادند قدری بخود آمده و اختلافات داخلی را حتی المقدور کنار گذاشته و کم کم در قسمتهای مختلف فلسطین مشغول به پیشروی شدند، توحش پیروان مسیح هم باین مقصود کمك میکرد آنها در بیت المقدس (همانطور که مورخین‌خودشان تصریح کرده‌اند) بعیاشی مشغول بودندومسلمین

بپیشرفت خود ادامه میدادند تا اینکه قسمت مهمی از فلسطین را بنام «**ایدیسا**» فتح کردند، این فتح رعب و ترس مخصوصی در «مسیحیان ایجاد کرد و همان باعث شد که از اروپا استمداد کنند.

«**لوئی هفتم**» پادشاه فرانسه شخصاً بسرداری لشکر صلیب نامزد شد، «**کنراد سوم**» پادشاه آلمان نیز با او همکاری کرد و بالاخره سپاه دوم صلیبیان که بالغ برصد هزار نفر بود بآسیای صغیر وارد شد، ولی عاقبت با ناکامی باز گشت کردند.

کسی که موفق شد بیت المقدس را کاملا از مسیحیان پاك کند و این افتخار را بدست آورد، سلطان «**صلاح‌الدین ایوبی**» بود ولی باید دانست، بشهادت تاریخ، این پادشاه مسلمان پس از فتح بیت‌المقدس برخلاف روش مسیحیان رسماً **ازخونریزی وقتل عام صرفنظر کرده و حتی از غارت کردن آنان نیز جلوگیری بعمل آورد**، فقط جزیه خفیفی بر آنها گذارد.

باین ترتیب حکومت مسیحیان بر بیت المقدس پس از (۸۰) سال خاتمه یافت وبا اینکه پس از آن شش باردیگر نیز لشکر کشی کردند و کوشش فراوان بخرج دادند، کاری از پیش نبردند. این جنگها غالباً بکشمکشهای داخلی منجر میشد ویا بامقاومت سرسختانه مسلمین روبرو میگردید و درپایان پس ازخسارتهای فراوان باز میگشتند.

پیروان مسیح اگرچه از جنگهای صلیبی نتیجه ای را که در نظر داشتند نگرفتند ولی بعقیده «بعضی از مورخین مسیحی» منافع دیگری عاید آنها شد که در اهمیت شاید کمتر از آن نبود، چه اینکه توانستند **مقدارزیادی ازتمدن مسلمانان که درآنروز ازمتمدن‌ترین**

ملل بشمار میرفتند استفاده کرده ، و بحالت توحش خود خاتمه دهند . وچیزی نگذشت که آثار این تمدن اکتسابی در کلیه شؤن آنها اعم‌ازصنعت وتجارت و کشاورزی وعلوم مختلفه ظاهر گردید ودر حقیقت یکی از پایه‌های تمدن امروزی آنان در آنوقت گذارده شد !

این بودخلاصه‌جنگهای صلیبی و آثار آن درشؤن مختلف‌اجتماع آنروز که برخلاف تصورات پیروان فلسفه «مارکس» ازسرچشمه‌های غیر مادی واقتصادی منشأ گرفت ، گمان میکنم همین مقدار برای‌درك آثار غریزه « فداکاری در راه ایمان و عقیده » در تحولات تاریخی کافی باشد .

✡ ✡ ✡

نظری بوضع بیمارستان

سالنهای بیمارستانی که محمود در آن بستری بود بطرز جالبی ساخته شده بود . ازدوطرف دریچه‌های زیبا ومتناسبی بطرف حیات‌سبز وخرم بیمارستان باز میشد ، نسیم ملایمی که باعطر گلها آمیخته بود هوای اطاق‌را هرلحظه معطرتر میساخت بطوریکه بوی زننده‌داروهای ضدعفونی که‌بدر ودیوار پاشیده بودند ابداًاحساس‌نمیشد وساختمانهای مسکونی بیمارستان نسبتاً مرتفع وبرتمام صحنه بیمارستان تسلط‌کامل داشت .

چراغهای آبی رنگی که در گرداگرد باغچه ها نصب شده بود منظرهٔ درختها و گلهارا زیباتر ازآنچه بود نمایش میداد ، دراین میان بید های مجنونی که بصورت چتر های بزرگ سبزرنگی در اطراف

حوض بیضی شکل بیمارستان خودنمائی میکرد ، از همه جالبتر بود بخصوص اینکه‌لامپهای رنگارنگ زیبائی شاخه‌های آنرا زینت میداد .

چمنهای نرم ولطیفی همچون قالیهای سبزرنك ابریشمی که در اثر انعکاس پرتو آبی نور افکنها تلؤلؤ خاصی پیدا کرده بود ، از هرطرف حوض‌را محاصره کرده وشمشادهای کوتاه وانبوهی که‌بطور منظم باغچه هارا درمیان گرفته بود برزیبائی این منظره میافزود .

رفت و آمد پرستاران با آن لباسهای سفید تر از برف از زیر چراغهای‌پر نوری که پایه‌های آنرا نیلوفرهای‌پیچ زینت‌میداددرزیبائی این منظره‌بی‌تأثیر نبود . دراین‌هنگام که چندین ساعت‌ازشب‌میگذشت سکوت مطلقی تمام محوطهٔ بیمارستان را فرا گرفته بود ، فقط زمزمه ریزش نرم نرم آب از اطراف حوضها و صدای ملایم پنکه ها بگوش میرسید .

راستی دیدن این مناظر زیبا در بهبودی حال بیماران‌خیلی‌تأثیر داشت امامحمودبدون‌اینکه توجهی باین‌موضوعات داشته باشد همچنان سر گرم‌صحبت‌های‌فلسفی‌وبحث وقضاوت درپیرامون **«نیروهای‌محرك تاریخ»** بود ! .

پزشکیاری هم که طرف صحبت او بود چنان مجذوب منطق او شده بود که میخواست‌دو گوش دیگر قرض کرده وحرفهای اورابشنود ولی بااینهمه قیافه اوساده بنظر نمیرسید ، حرکات‌چشم وابروی اونیز تااندازه‌ای‌مرموزوغیرمتعارف بود ، رفت‌وآمدچندنفر ازرفقای‌اوازجلو اطاق محمود و نگاههای انتظار آمیز آنان بدرون اطاق ، نیز از یك رشته حوادث غیرعادی حکایت میکرد انگشتهای‌لرزان و رنگ پریدهٔ

او در موقع تزریق « پنی سیلین » ! با تذکر سوابق وی ، از نقشه های ناجوانمردانه‌ای که برای ازبین بردن محمودطرح شده بود خبرمیداد ولی محمود چون قلبی پاك داشت دیگران را هم چنین تصور میکرد و تعارفات بظاهر صمیمانه‌پزشکیاررا مقرون بحقیقت می‌پنداشت ! بهمین جهت میل داشت بسخنان خود همچنان ادامه دهد ، لذا پس از فراغت ازشرح جنگهای صلیب وتأثیر غریزهٔ فداکاری درتحولات‌تاریخ گفت:

✿ ✿ ✿

چند غریزهٔ دیگر

اکنون چنانچه خسته نباشید شرح مختصری نیز در پیرامون‌چند غریزهٔ دیگر از غرائز عمدهٔ انسان که تأثیرات عمیق آن در تحولات تاریخی قابل توجه است بیان میکنم ؟

پزشکیار- خیر ... خیر ... بفرمائید ممنون میشوم !

محمود- عرض کردم غرائزواحساسات انسان بیش ازآنست که بتوان بتمام جزئیات‌آن پی برد ویاحدوحدود معینی برای آن‌قائل‌شد این موضوع باندازه‌ای پیچیده است که حل تمام قسمتهای آن امروز برای‌مامقدورنیست ، از آن جمله میتوان«**غریزهٔاظهار کمال‌وخود-نمائی وشهرت طلبی**» را نام برد که در هر فردی کم وبیش وجود دارد وباندازهٔ کافی درتحولات تاریخی واجتماعی مؤثر است !

لابد شنیده‌اید که پیشینیان گفته اند :

« پری رخ تاب مستوری ندارد چودربندی ز روزن سر برآرد »

ولی درحقیقت این موضوع اختصاصی بپری رخان ندارد بلکه هر صاحب کمالی تاب مستوری ندارد واگر در بروی‌او بسته شود سر از روزن برمیآورد و کمالات خود را اظهار میدارد .

یعنی بفرض اینکه‌انسان کوچکترین محرك مادی‌هم نداشته‌باشد دوست میدارد که مردم بکمالات او آشنا شوند و از نتیجه افکار وی بهره‌مند گردند .

«شعرا» دوست میدارند اشعار آبدارشان در مجالسی هرچه پرجمعیت‌تر خوانده شود ومردم بشنوند ، وآثار ادبی‌آنان دردیوانهای مستقل و یا مجلات و رونامه‌ها انتشار پیدا کرده و مورد استفاده عموم قرار گیرد .

«دانشمندان» میل دارند در دانشگاههای بزرگ وانجمنهای مهم‌علمی‌نتایج افکار خودرا بصورت سخنرانیها ویانشریه‌ها بعلاقه‌مندان علم ودانش عرضه کنند .

افسران رشید همواره درفکر بدست آوردن میدانهای جنگ و نبرد هستند تاجنگجوئی وسلحشوری خودرا بیشتر ظاهر سازند .

صنعتگران وقهرمانان ورزش بنوبه خودمنتظر بدست آوردن فرصتهای مناسب برای ابراز کمالات خویش میباشند .

اشتباه‌نشود ، نمیخواهم بگویم هر کس هر کاری‌را انجام میدهد ناشی‌ازغریزهٔ اظهار کمال است ... هرگزچنین‌نیست ، منظور اینستکه این غریزه نیز سهم بزرگی در فعالیت افراد بشر وبالنتیجه درتحولات تاریخی‌دارد ، منتهی دربعضی افراد شدید ، ودرپاره‌ای خفیف ، وندرتاً

غیر محسوس بنظر میرسد .

بسیار دیده شده که نویسند گان ویا مخترعان و یارجال سیاسی برای کسب اشتهار ، شب وروز خودرا یکی کرده ومنتهی‌درجه‌استعداد و نیروی خودرا بکار انداخته اند و در نتیجه بسیاری از اختراعات و تئوریهای علمی و نظریه‌های گونا گون سیاسی نصیب عالم بشریت شده است که هر کدام سهم بزر گی درتحولات تاریخی داشته است .

برخلاف آنچه پیروان فلسفه « مار کس و انگلس » می‌پندارند انسان‌نه‌فقط این‌غریزه‌راوسیله نیل‌بمنافع‌خودمادی‌قرار نمیدهد، بلکه بسیاری ازاوقات منافع‌مادی خودرا بخاطر آن زیر پا میگذارد ، درعین حال انکار نمیکنم که ممکن است گاهی با منافع مادی او نیز همدوش شود .

بااطمینان میتوان گفت فعالیت بی‌حدوحساب بسیاری‌ازرهبران کمونیست ومکتب سازیهای آنان نیز ازآثار مستقیم همین غریزه‌بوده ومیباشد گو اینکه خودشان متوجه نباشند !

✿ ✿ ✿

یك نمونه ساده دیگر از غرائز انسان همین **علاقه بآب وخاك ونژاد وملیت وخلاصه‌هرچه‌باو اندك ارتباطی دارد** ، می باشد. بدیهی‌است انسان خودش‌را دوست میدارد واین حس جزء فطرت‌اوست پدر ، مادر ، فرزند ، وسایر بستگان‌خودرا نیزدوست میداردوهمچنین بشهر و کشور وزبان وملت خودعلاقه‌مند است .

حتی اگر فرض کنیم روزی اهالی کره زمین بکره مریخ و ماه

مسافرت کنند از اظهار علاقه نسبت بکره زمین خودداری نخواهند کرد! حتی سعی میکنند که این کره را چندین برابر آنچه هست در نظر «مریخیان» و «ماهیان» ! مجسم کنند ، حال ازشما می‌پرسم آیا این غریزه مربوط بمنافع مادی بشر است و واقعاً از لحاظ ارتباط وضع اقتصادی او باین موضوعات پیدا شده ؟ اگر اینطور است چرا اینهمه سرمایه‌های مادی خود را در راه فرزند و دوست و کشور و آب و خاك خود فدا میکند ؟! واز این بالاتر بسیاری از اوقات جان خود را هم دراین راه از دست میدهد ؟!.

آیا میتوان تأثیر این حس را در تحولات اجتماعی و تاریخی ناچیز شمرد ؟ ! شاگردان مکتب « مارکس » در مقابل این حقائق روشن چه پاسخی دارند ، جز اینکه اعتراف بخطا و اشتباه خود کنند راه دیگری برای آنان تصور می‌شود ؟ ! ...

گمان نمیکنم آنها . . . . (در این موقع که محمود با حرارت و عصبانیت مخصوصی مشغول صحبت بود ناگهان سرفه‌های شدید و پی در پی که با تشنج و انقلاب درونی سختی توأم بود سخنان او را قطع کرد و هر لحظه شدیدتر میشد ، بالاخره چیزی نگذشت که ناگهان یك حالت اغماء وبیهوشی وحشت آوری باودست داد ، پزشکیاریك تبسم «فاتحانه» کرد و با عجله از اطاق بیرون رفت ! . . .

✡ ✡ ✡

جنایتی در شرف تکوین است!

محمود همچنان یکه و تنها در بستر افتاده بود، گونه‌های پژمرده او هردم رنگ تازه ای بخود میگرفت، و عرق سوزانی از دو طرف صورتش روان بود، و هر لحظه آثار وعلائم مسمومیت مرموزی در او آشکار تر می شد! سم جانگداز نامعلومی که باسم « پنی سیلین » باو تزریق شده بود کم کم بجهاز تنفس او سرایت کرده و نفس کشیدن را برای وی مشکل می‌ساخت.

هوا بزحمت وارد ریه او میشد و هنگام خارج شدن در حنجره‌او پیچیده با صدای موحشی خارج می گردید، وضع حال او باندازه‌ای رقت بار بود که هر بیننده‌ای را با اولین نظر متأثر می‌ساخت!

محمود با این حالت آخرین‌دقایق حیات را طی میکرد وباستقبال مرگی، که برای او پیش بینی‌شده بود، میشتافت، اتفاقاً مقارن این ساعت بود که رئیس بیمارستان باپزشك مخصوص وارد راهرو بیمارستان شد، داخل شدن آنها درست مقارن خارج شدن پزشکیار از آن محوطه بود ولی حرکات عجولانه و سلام لرزان و رنگ پریده او توجه رئیس را بخود جلب نموده حالت تردیدی توأم باسوء ظن دراو ایجاد کرد.

این حالت وقتی شدید شد که مشاهده کرد یکی از پرستاران‌از بالای پله‌ها بطرف پائین‌آهسته اشاره میکند و می گوید بچه‌ها رئیس! رئیس! و همراه آن صدای پرتـاب کردن یك شیشه کوچك بوسط

باغچه‌ها بگوش رسید . رئیس متوجه شد که حادثهٔ تازه واسرار آمیزی واقع ، یا در شرف تکوین است ؛ فوراً پیشخدمت مخصوص خودرا که جوانی هوشیار و کنجکاو بود احضار کرده گفت :

جواد ! امشب چه خبر است . وضع بیمارستان خیلی متشنج و آشفته بنظر میرسد ؟

جواد ـ قربان خبری نیست اگر هم باشد من اطلاعی ندارم !

رئیس ـ بیشعور ! پس تو اینجا چه کاره هستی ؟ بتو نگفتم در موقع نبودن‌من باید کاملا مراقب اوضاع باشی ومراتب را بمن گزارش دهی ، مکرر بتو گوشزد کردم چند نفر جوان ناراحت که از طرف وزارت بهداری بما تحمیل شده‌اند در صددند نظم بیمارستان را بر هم زنند ومسئولیتی هم برای ما فراهم کنند ، تو باید حرکات آنها راکاملا در نظر بگیری و بمن اطلاع دهی معلوم میشود توهم بازیگوش‌شده‌ای ! الآن بسرعت میروی سری بتمام اطاقها میزنی ببینی قضیه چیست ؟ من دردفتر نشسته‌ام وازاینجامراقب درب بیمارستان‌هستم . یاالله زودبیا...

رئیس که با پزشك مخصوص وارد دفتر بیمارستان شده بودهنوز درست روی صندلی قرار نگرفته ، با یك حالت تأسف توأم با عصبانیت شروع بصحبت کرده گفت :

واقعاًعجب بدبختی‌داریم ! این‌چه‌بلائی‌است بجان‌ماانداخته‌اند؟ هرروزوزارت بهداری برای ماخواب تازه‌ای میبیند ویك «ژیگولوی» بد سابقه فتنه‌جو که عرضهٔ هیچ کاریرا ندارد بما تحمیل میکند ، ایکاش این‌تحفه‌های‌وزارت بهداری فقط بیکاره‌بودند وسرجای خودمی‌نشستند

بدبختی اینجاست که هر روز نقشه جدیدی برای بر هم زدن وضع بیمـارستان طرح میکنند ، یك روز نشریات « حزب توده » را میـان بیماران پخش میکنند ، روز دیگر ببهانه تشکیل « انجمن پرستاران و پزشکیاران » با دوشیزه‌های پرستار تماس می گیرند راستی مثل اینکه مأموریتی دارند !

آقای دکتر ! نمی‌دانم مطلع شدید ، همین چند روز پیش کاریکی از آنها با یك دوشیزه پرستار بجاهای خیلی باریك رسیده بود چیزی نمانده بود آبروی همه ماها را پیش‌خودی وبیگانه بریزند ، من‌همان روز میخواستم استعفای خود را نوشته و بوزارت بهداری رد کنم رفقا نگذاشتند .

عیب کاراینجاست بااینکه دولت اینگونه اشخاص‌راخوب‌میشناسد و یقین دارد با استخدام آنها نه فقط باری ازدوش مردم برداشته‌نمیشود بلکه هزار گونه فتنه و فساد هم فراهم میکنند ، باز دست از استخدام آنها بر نمیدارد باور کنید با این عمل دارند با جان این ملت بیچاره بازی میکنند ، نمی‌دانم از آنها میترسند و یا اینکه حسابهای دیگری در کار است ؟ ! چند وقت پیش عده‌ای از همین جوان‌های ماجراجورا که من یقین دارم روابطی با کنسولگریهای خارجی دارند ، در اثر شکایات متوالی‌مردم ازیکی ازبیمارستانها اخراج کردندولی‌یکسرهمه را ببیمارستان‌های دیگرفرستادند که بدبختانه چندتای آنهم سهم‌ماشد! یعنی در مقابل آنهمه خرابکاری فقط کاری که کردند محل آنها را تغییر دادند ، آیا جابجا کردن هم مجازات می‌شود ؟

یکی نیست بگوید اگر واقعاً اینها مجرمند، چرا بکلی بیرون نشان نمی‌ریزید و اگر بی تقصیر و خدمتگذارند چرا جای آنها را تغییر میدهید؟

این عمل بهمان اندازه ابلهانه است که فی المثل انسان خار جانگدازی را که در پای راستش خلیده با هزار زحمت بیرون آورد و سپس با دست خود بپای چپش فرو کند!

این بدبختیها مخصوص وزارت بهداری نیست، خیر... فرهنگ از آن صد درجه بدتر است، بنده زاده «بهادر» را لابد خوب میشناسید دوازده سال بیشتر ندارد، فعلا کلاس پنجم ابتدائی است یکروز ظهر وقتی بمنزل رفتم دیدم بمادرش میگوید بآقا جانم بگو برای من کتاب «دکتر ارانی» را بخرد! با تعجب گفتم، بهادر! کتاب دکتر ارانی برای چه میخواهی؟ این مزخرفات را کی یاد توداده؟ گفت آقاجان! مزخرف نیست هم امروز صبح آموزگار ما خیلی از دکتر ارانی تعریف میکرد و او را یکی ازمتفکرین و فیلسوفهای بزرگ و یکی ازشهدای راه آزادی قلمداد کرد بطوریکه همه رفقا بی‌اختیار زبان بتحسین آن مرد بزرگ گشودند!، آموزگار ما می گفت: این مرد و مارکس وانگلس پدران بزرگ ما محسوب میشوند! وهمه گونه احترام از آنها و افکارشان بر ما لازم است؟... ضمناً توصیه کرده که کتابهای او را بدست آورده مطالعه کنیم و وعدهٔ قطعی بما داد که اگر اینکار را بکنیم در امتحانات نمره‌های خوب بما بدهد بطوری که حتی یکنفر هم رفوزه نشود، آقاجان بد است ما همه در امتحانات قبول شویم؟!

گفتم: پسرك! تو باید بقوه تحصیلاتت در امتحان پیروز شوی

نه با نمره‌های دروغی این آموزگار منحرف ، او میخواهد شما رافریب دهد و مانند خودش بدبخت کند ، اینها ایادی بیگانگان در کشور ما هستند ، برای اینکار مأموریت دارند ، ارانی یك دکتر خود پرست و منحرف بیشتر نبود ، مبادا دفعهٔ دیگر گوش باین حرفهای بیهوده بدهی !

خلاصه ، با هزار درد سر این حرفها را از مغز آن کودك ساده لوح بیرون کردم و تصمیم گرفتم با کمك سایر اولیاء اطفال شر آن آموزگار فاسد را از سر اطفال معصوم آن دبستان کوتاه کنم و بالاخره موفق‌هم شدیم ولی چطور ... بایك سلسله شکایت‌نامه‌ها ودوندگیها ... بسلامتی شما امروز ما این آقا را از دبستان خارج کردیم فردا عصر یکی از اولیاء اطفال که با من رفاقت گرمی دارد بمن تلفن کرد و پس از یك فصل خندهٔ طولانی گفت‌آقای دکترچشم شما روشن !... عدو شود سبب خیر اگر خدا خواهد !

با تعجب گفتم مگر چی شده ؟ گفت هیچ ، آموزگار اخراجی شما در فلان دبیرستان مشغول‌کار است ، اگر آن وقت آموزگاربود حالا دبیر شده و بهتر می‌تواند انجام وظیفه کند ! دیدم با آنهمه‌زحمت نه فقط کاری از پیش نبرده‌ام بلکه شاید بدون توجه ، دامنه فسادرا هم وسیعتر ساخته‌ام !

فهمیدم موضوع باین سادگیها که ما خیال میکنیم نیست ، و از جاهای دیگرمطلب خراب است وبایدخرابی‌ها را از آنجا اصلاح کرد آنهم **دست ما کوتاه و خرما بر نخیل !**

✲✲✲

ناگاه درب اطاق بشدت بازشدو پیشخدمت باچهره برافروخته‌ای وارد شد گفت :

آقای رئیس فوراً بدادش برسید الآن میمیرد ، الآن میمیرد !

رئیس - کی ؟ کی ؟ !

جواد - قربان یك جوانی روی تختخواب ۲۷ افتاده و مشغول جـاندادن است اگر بفریادش نرسید بزودی جان میسپارد ! ! گویا مسمومش کرده‌اند . . .

رئیس فوراً با پزشك مخصوص بر بالین جوان حاضر شدند .

رئیس رو بجواد کرده گفت : اسمش چیه ؟ !

جواد نگاه بورقه بالای سر او کرده گفت : قربان ! محمود ...

رئیس - آها ؛ همان که آن آقای افسر شهربانی زیاد سفارشش را میکرد . . . آه کسی مسمومش کرده ؟ ، فوراً دست محمود را بالا زدند و یکی از رگهای او را قطع کردند مقداری خون سیاه رنگ غلیظ و سوزانی از آن بیرون ریخت و از طرف دیگر خون سالم باو تزریق کردند ، سرمهای ضد سم یکی پس از دیگری در بازو ورانش فرو میکردند ، و معده او را با داروهای ضد عفونی شستشو میدادند کم کم تفاوت مختصری در حال او پیدا شد و برق ضعیفی از روزنه حیات او درخشیدن گرفت و معلوم شد خطر رفع شده است .

رئیس برای تحقیق در اطراف موضوع باطاق دفتر بازگشت و عده‌ای از پرستاران را که مورد اعتماد او بودند احضار کرده و با آنها در این باره صحبت کرد ، همگی اظهار داشتند هر چه هست باید زیر سر آن پزشکیاری باشد که باطاق محمود رسیدگی‌میکند بخصوص اینکه

او از همان جوانان بد سابقه و ماجراجو است .

رئیس ـ او را حاضر کنید .

وقتی او را حاضر کردند رئیس با تشدد و عصبانیت فریاد کشید و گفت :

هیچ خجالت نمیکشی ؟ این چه جنایت شرم آوری است که در بیمـارستان مرتکب شده‌ای ، الآن صورت مجلس میکنـم و بزندانت میفرستم ! ! تو پزشکیار هستی یا جلاد ؟ !

پزشکیار با آهنگ لرزان و لکنت آمیزی که از مجرم بودن او حکایت میکرد گفت آقای رئیس بشرافتم قسم من‌اینکاررا نکرده‌ام !

رئیس ـ بیهوده مگو پس ازما بهتران کرده‌اند ؟ تو اگرشرافت داشتی بیك چنین جنایت بی‌شرمانه‌ای دست نمیزدی .

گفتگومیان رئیس و پزشکیار طولانی شد او هر لحظه باصدای بلندتر سخنان رئیس را با انواع توهینها پاسخ میداد یکی‌ازپرستاران از مشاهده این منظره عصبانی شده و یك سیلی آبدار بگوش اونواخت او هم شیشه داروئی که روی میزقرارداشت محکم بپیشانی رئیس کوفت خون ازاطراف صورتش‌سرازیر شد وبگوشه‌ای افتاد ، همهمه وجنجال در گرفت ، عده‌ای بحمایت رئیس و جمعی بپشتیبانی پزشکیار برخاسته با هم گلاویز شدند صدای داد و فریاد آنها تالار بیمارستان را بلرزه انداخته بود ، بیماران از این پیش آمد بی سابقه بوحشت و اضطراب افتاده بودند آنهائیکه قادر بحرکت بودند از اطاق‌ها بیرون دویده و در اطاق دفتر اجتماع کرده بودندوتماشای‌جریان **«جنگ بیمارستان»** رامیکردند !

طرفین با مشت و دوات و قلم بسروروی یکدیگر میکوفتند ضمناً از چند شیشه دارو که روی میز بود استمداد میکردند ، یکی با گوشی بمغز دیگری میزد دیگری سرم ببازوی این فرو میکرد سومی پایه میز را کشیده بپشت آنها میکوفت خلاصه مدت یکربع ساعت تمام این جریـان ادامه داشت تا اینکه مأمورین انتظامی بیمـارستان رسیده با دستگیری پزشکیار وچند نفر دیگر نزاع را خاتمه دادند و مجروحین را باطاق مخصوصی نقل کردند وجریان راصورت مجلس کرده بشهربانی فرستادند ! . . .

پایان بخش اول

بخش دوم

- آیا خدا مولود پندار ماست ؟ !
- قانون علیت ـ نظم و تصادف .
- شگفتیهای جهان گیاهان .
- اثبات وجود خدا از طریق فورمولهای ریاضی
- شگفتیهای عالم حیوانات .
- در عالم مورچگان چه میگذرد ؟
- غرائز عجیب حیوانات .
- در این کشور اسرار آمیز تن !
- خلافکاریهای طبیعت !
- پایه‌های داروینیسم متزلزل‌میشود .
- آیا راستی انسان میمون بوده ؟
- این نظم از بی نظمی است !

سرچشمه عقیده بجهان ماوراء طبیعت

روزها گذشت . . . محمود پس از یك سلسله معالجات طولانی‌عمر دو باره‌ای بدست آورده و با بدنی ضعیف و فرسوده و چهره‌ای زرد و پژمرده ، بیمارستان راترك کرد . پزشکها توصیه کرده بودند که برای تجدید قوای از دست رفته ، نیازمند بیك استراحت طولانی دریك‌نقطه خوش آب و هوا و خالی از همهمه و غوغاست .

از حسن تصادف این موضوع بوسیله دعوتی که از طرف عموی وی بعمل آمد بزودی جامه عمل بخود پوشید ، عموی وی که علاقهٔ مفرطی نسبت باوداشت اورا بمنزل‌زیبای ییلاقی‌خود ، که دردامنه‌های دماوند قرارداشت دعوت کرده و کلیه وسائل‌راحتی‌اورافراهم ساخت .

روزها وقتی‌آفتاب پرده‌های طلائی خود را ازلابلای شاخه‌های درختان آویزان میساخت محمود با خیالی راحت و خاطری‌آسوده‌در وسط خیابانهای مارپیچ باغ آهسته آهسته قدم میزد و از تماشای آن مناظر زیبا و نشاط انگیز که بدست نقاش زبردست بهار طرح ریزی و رنگ آمیزی شده بود لذت می‌برد .

سالها بود انتظاریك چنین محیط‌آرام‌وفراغت خاطری رامیکشید تا درآغوش‌آن‌بمطالعه « **کتاب بزرگ هستی** » بپردازد، وداستانهای شیرین و دلپذیر آنرا یکی پس از دیگری بخواند و حقائق روشن و نورانی عالم خلقت را از نزدیك مشاهده کند .

گوئی کلیه قوای خود رادریك نقطه متمرکزساخته ودرپیرامون یگانه مبدء حیات و هستی اندیشه میکرد و آثار قدرت و دانش اورادر میان برگهای زیبا و غنچه‌های پیچیده گلها جستجو مینمود .

گوئی در اعماق جویبارها ، و در میان توده‌های انبوه برگ انجمنهای بزرگی برپاست که در اطراف پیچیده‌ترین مسائل زندگی دقیقترین رموز حیات ، و بالاخره فلسفه هستی و رازهای آفرینش گفتگو میکنند و با زبانی مخصوص و الفاظی ابهام آمیز با یك عالم صمیمیت و خلوص تبادل نظر مینمایند !

گاهی میخواست کلیه نیروهای خود را در « چشم » جمع کرده و بکمك آن ، ریزترین‌خطوطی که برلوح طبیعت نگاشته شده بخواند و زمانی چشم را بسته سرا پا « گوش » میشد و بزمزمه‌های دلنواز موجودات عالم هستی گوش میداد ، در پایان یك پارچه درعالم«تفکر» فرومیرفت و آنچه از شگفتیهای جهان هستی را دیده بود مورد بررسی و دقت قرار میداد ، سپس لبخندهای تمسخر آمیزی بر لبهای اونقش می‌بست وباخود میگفت راستی گفته‌های‌خام پیروان مکتب‌ماتریالیسم بگفتارهای یك نفر مریض عصبی شبیه‌تر است تا بسخنان یك فیلسوف متفکر ! . . .

یك روز عموی محمود برای ملاقات وی به ییلاق آمده بود از دور مشاهده کرد که محمود زیر لب با خود زمزمه‌ای دارد ، پیش خود گفت : نکند دراثر حوادث بیمارستان پریشانی‌حواس و اختلال فکر باو دست داده باشد ، با عجله تمام نزد او آمده و برای تحقیق

حال با این جمله شروع بصحبت کرد .

محمود جان ! چرا اینقدرسر بسر کمونیستها میگذاری ؟ !آخر مگر تو بزندگی وجوانی‌خود علاقه‌مند نیستی ؟ بزرگترهاوآنهائیکه خطر کمونیسم مستقیماً متوجه آنهاست اینقدربفکرمبارزهٔ باآنها نیستند تو کاسه از آش داغتر شده‌ای ؟ !

محمود که از خدا میخواست کسی را پیدا کند و قسمتی از رازهای درون خود را برای او شرح دهد از این سؤال خوشوقت شده گفت :

شما که حرفهای این جمعیت را ندیده‌اید که چها میگویندانسان چطورمیتواندآنهمه را بشنود و خاموش بنشیند ؟ ، الآن دراطراف‌این موضوع فکر میکردم که اینها با جسارت و بی پروائی مخصوصی در کتابها ونوشتجات خود مانند « **اصول مقدماتی فلسفه** » و « **عرفان و اصول مادی** » وغیراینها میگویند : « عقیده بخدا مولود جهل ونادانی بشر است » ! و « خدا مخلوق پندار آدمی است » !

اگر چه این خرف مخصوص آنها نیست بلکه همهٔ مادیها همین را میگویند ولی نه باین جسارت و بی پروائی ، اینها میگویند :

« آنروزهائی که بشر از سرچشمه علم ودانش دور بود »
« وروابط علل ومعلولات طبیعی را هنوز کشف نکرده »
« بود باهرموضوع پیچیده و بغرنجی روبرو میشد و از »
« درك علل مادی آن عاجز میگردید فوراً دست بدامن»
« اوهام زده وعلتهای غیر مادی وخدایانی برای آن در »
« عالم پندار خود میساخت » !

« مثلا میدید که قطرات شفاف باران ودانه‌های »
« شش گوشهٔ برف ازآسمان‌فرو میبارند ویاصدای غرش »
« رعد وشعله عجیب برق گوش وچشم انسانرا خسته و »
« خیره میکنند ، ولی‌نمیدانست که علت‌باریدن باران و »
« برف ، تابش آفتاب برسطح دریاها وتکاثف بخارهای »
« متولده از آن و تبدیل شدن آن بقطرات باران و »
« دانه‌های برف در اثر برودت هوای جو است ویااینکه »
« رعد وبرق نتیجه تبادل الکتریسته های مثبت و منفی »
« بین دو توده ابر است لذا یك سلسله علل غیر مادی »
« برای آن می‌تراشید » !
«انسانهای اولیه که وجود تب مالاریا را درافراد »
«مجاور باتلاقها وآبهای راکد میدیدند ، چون‌ازوجود »
« میکرب مالاریا و انتقال آن بوسیلهٔ پشه مخصوص و »
« تخم گذاری‌این پشه‌درچنین نقاطی بیخبر بودند ،این »
« بیماری را بگردن « اجنه وشیاطین » میانداختند که »
« درمردابها وباطلاقها زندگی دارند ! سپس عقیده به »
« خدایان‌وعلل‌ماوراء طبیعت‌درسایه قانون تکامل،ترقی »
« کرده » کم‌کم بصورت « **یگانه پرستی** » و عقیده »
« بخداوند یکتا بیرون آمد » !
« ولی چیزی نگذشت که روابط موجودات‌جهان »
« یکی پس از دیگری کشف شد و آن قـوای غیبی و »
« خدایان خیالی شروع بعقب نشینی کرده وجای خود »
« را بقوانین علمی‌دادند ! و بهمین دلیل عقیده بمبدء و »
« نیروهای ماوراء طبیعت با پیشرفت علوم طبیعی روز »
« بروز ضعیفتر می گردد » ! ...

باینمقدار هم قناعت نکرده و گاهی تفسیر و تعلیل دیگری ، که در ضعف وسستی دست کمی از تفسیر سابق ندارد ، برای پیدایش عقیده « خدا پرستی » ذکر میکنند ومیگویند : « عقیده بخدایان مولود ضعف نفس ، و ترس بشر از عوامل موحش طبیعی ازقبیل صاعقه‌ها وزلزله‌ها و طوفانها وامثال آنهاست ، یعنی چون انسان از آنها میترسید بخدایان پنداری پناه میآورد ، ویا عوامل طبیعی را پرستش مینمود » من وقتی این سخنان را بخاطر میآورم بحال آنها تأسف میخورم آیا شما عقیده دارید من در برابر این افکار خرافی خاموش بنشینم و دست از مبارزه بردارم ؟

عموی محمود که مرد کنجکاوی بود ازشنیدن این سخنان دچار حیرت وتعجب شدیدی شده بود ، دست وپای خودرا گم کرده وپس از چندلحظه سکوت گفت : مثلا میخواهم بدانم این حرفها کجایش خراب است ؟! بالاخره هردلیلی جواب میخواهد وفقط بالبخند وادعای اینکه این نظریه یك نظریه خرافی است نمی توان قناعت کرد !

محمود ـ ببخشید ... اینها دلیلی برای گفتار خود نگفته اند تنها یك ادعا وفرضیهٔ بدون دلیل ومدرك بود زیرا آنها کوچکترین استدلالی برای اثبات این مدعا که « فکر خداپرستی مولود نادانی بشر است ! » ذکر نکرده‌اند ، فقط با یکمشت فرضیه‌ها که شاید ظاهر آن برای بعضی فریبنده باشد اکتفا کرده‌اند ، اما درعین حال برای اینکه بدانید لبخندهای من بیجا نیست واینکه گفتم یك نظریه خرافی بیشتر نیست درست گفته ام با کمال افتخار حاضرم سستی آنرا بامنطق ودلیل

روشن کنم واطمینان دارم شما هم بزودی بامن موافق خواهید شد،شما مسلم بدانید که ....

عموی محمود در وسط حرف او دویده گفت اصلا قبل‌ازهمهٔاین حرفها مطلب دیگری دراینجاست و آن اینکه : معروف‌است کمونیستها بامذهب اشخاص کار ندارند وحتی درروسیه شوروی مساجدو کلیساهای فراوان یافت میشود که روحانین اسلامی ومسیحی آنهارا اداره‌میکنند واز پشتیبانی دولت شوروی نیز بی بهره نیستند ! هر سال عده ای هم بحج میروند بلکه میگویند مسلمانان شوروی بحقیقت اسلام نزدیکتر از ما مسلمانان ایران و سایر کشور های سرمایه داری هستند ! ، در نشریه های آنها نیز نام خدا و پیغمبر مکرر برده میشود . . . مگر بیهوده سخن باین درازی ممکن است ؟!

محمودقاه‌قاه خندید و گفت‌حاج آقاپس‌اجازه بدهید اول‌جواب این حرف را بدهم ، من از شما که شخص چیز فهمی هستید توقع‌این صحبت را نداشتم اگر عرضم را راجع بمخـالفت شدید آنها با عقائد مذهبی باور ندارید مدارك آن حاضر است .

این تبلیغاتی را که راجع بوجود مذهب و آزادی آن‌درشوروی ملاحظه میکنید عاری از حقیقت است ، منظور از این خلاف گوئیها اینست که تخم هوا خواهی خودرا در دلهای کارگران و دهقانان‌خدا پرست وباایمان بکارند ، بطوریکه احساسات دینی آنان هم جریحه دار نشود ، شالوده کمونیسم ، ماتریالیسم (ما دیگری) است ، و آن درست نقطه مقابل خداپرستی است ، این حساب دودوتا چهار تااست .

در روسیه شوروی تبلیغات خدا پرستی باندازه‌ای محدود وتحت

کنترل است که جوانانی که در این دوره سی و چند ساله اخیر ، در آنجا تربیت شده‌اند ، حتی از واضحترین حقائق دینی بیخبرند .

یکی از رفقای تبریزی من میگفت : ایام ماه رمضان که وقت بیشتری برای مطالعه داشتم بکتابفروشی مراجعه کردم تا کتابی تهیه کرده مطالعه کنم ، در آنجا یکنفر جوان مهاجر قفقازی‌را ملاقات کردم که کتابفروش او را بنام « سید حسن » بمن معرفی کرد ، وقتی از منظور من مطلع شد ازمن پرسید آقا ماه رمضان چیست ؟ ! من خیال کردم شوخی‌میکند ، ودرحالیکه‌ازاین شوخی بیمزه ناراحت شده‌بودم گفتم : ماه رمضان ؟ . . . ماه رمضان چیزی است که از شما تا بحال مخفی مانده است ؟ ولی او جداً قسم یاد کرد که نمیدانم ، گفتم تو میگوئی نام من سید حسن است چطور سیدی هستی که از واضحترین دستورات جدّت بیخبری ! گفت اگر باور میکنید سید بودن من هم مثل ماه رمضان است همینقدر میدانم از کوچکی بمن میگفتند سید - حسن ! خیال میکنم سید یك کلمه تشریفاتی است که بنام من ملحق شده است ! . حاج عمو ازاین شواهد بسیار است نمیخواهم بیش از این در این مقوله هـا وارد شوم ، بهتر اینست بجواب اصل مطلب راجع بفرضیه آنها در پیدایش عقیدهٔ خدا پرستی بپردازم :

فعلا کاری باین موضوع نداریم که روح خدا پرستی و عقیده بمبدء جزء فطریات بشر و نظیر سائر غرائز طبیعی اواست که ازاولین زمان حیـات در او وجود داشته ، اگر چه در اثر جهل و نـادانی و تربیتهای غلط برنگهای مختلفی جلوه گر شده است ، این موضوع را

با دلائل آن بوقت دیگری موکول میکنم.

همچنین از وضع دعوت پیغمبران و قرائنی که بر صدق گفتار آنها موجود است نیز صرف نظر کرده وموضوع پیدایش عقیده بخدا را تنها از نظر جریان طبیعی مورد بحث قرار میدهم تا روشن شود که ظهور این عقیده، علی رغم تخیلات طرفداران مکتب «ماتریالیسم» **مولود علم و دانائی بشر بوده است**، و آنچه مسلماً مولود جهل و نادانی بشر است همین افکار ما دیگری است، در اینجا دوسه موضوع را باید عرض کنم:

قانون علیت

معمولا ما و سایر افراد بشر عده ای از موجودات و حوادث را علت برای موجودات و حوادث دیگری میشمریم، آتش را سبب سوختن، آب را سبب خاموش شدن، برخورد سنگ راعلت شکستن شیشه، و بالاخره پشه مخصوص مالاریا راباعث تب مالاریا، واستعمال گنه گنه را دافع آن میدانیم.

پیش خود فکر کنید... این ارتباطی که بین این دودسته از موجودات قائل شده‌ایم واز آن بنام «**علیت**» یاد میکنیم از چه راه برای ما کشف شده؟. چرا آب خوردن را سبب شکستن شیشه، وراه رفتن را علت از بین رفتن تب مالاریا نمیدانیم؟

جواب این سؤال خیلی روشن است، ما از روز اول با چشم خود دیده ایم که بمحض افتادن آتش بر روی فرش و کلاه و بدن؛ آثار سوختگی در آنها پیدا میشود، و بمجرد بر خورد سنگ بشیشه

شیشه در هم میشکند ، البته در دفعه اول و دوم و یا بیشتر ، ممکن‌بود احتمال‌تصادف بدهیم که سوختن، اثر آتش نیست ، بلکه علت دیگری داشته که تصادفاً با افتادن آتش، مقارن بوده است ، ولی وقتی اینعمل تکرارشد ، احتمال تصادف از بین رفت و فهمیدیم هرچه هست زیرسر آتش و یا بر خورد سنگ و یا پشه مالاریا است ! .

موضوع علیت و کشف رابطه بین حوادث و موجودات جهان از نخستین روزهای زندگی انسان مورد توجه او بوده است و اکنون‌نیز بزرگترین هدف اورا تشکیل میدهد ، بااین تفاوت که روزهای‌نخست بصورتهای خیلی ساده بود ، ولی روز بروز موارد پیچیده‌تری از آن مورد مطالعه و دقت قرار میگیرد .

بدنبال این اصل ساده ، قانون دیگری کشف شد و آن قانون « **احتیاج بعلت** » بود یعنی پس از درك حقیقت « علیت » این حقیقت نیز برای بشر روشن شد که حوادث عالم و موجودات طبیعی بخودی خود پیدا نمی‌شوند و آنچه پیدا میشود حتماً مربوط بعلل و شرایطی است ، زیرا مشاهدات روزانه باو ثابت کرد که : هر چیز ، درهرمکان و هر زمان ، و تحت هر گونه شرائطی پیدا نمی‌شود بلکه در مواقع معین و با شرائط مخصوص تولید میگردد و این همان معنی « احتیاج بعلت » است .

در اثرهمین فکر بود که هروقت حادثهٔ تازه‌ای رخ می‌داد فوراً بدنبال علل و اسباب آن می‌شتافتند و حد اکثر کوشش خود را برای تشخیص علت حقیقی بخرج می‌دادند گو اینکه بسیاری اوقات دچار

اشتباهات عجیب وغریب شده وبجای رسیدن بمقصد فرسنگها دربیراهه راه می‌پیمودند.

پس از پیدایش و کشف این دواصل یعنی «اصل علیت» و اصل «احتیاج بعلت» طبعاً این فکر سلسله اعصاب مغزی انسان را بحرکت در آورد که: «نخستین علت عالم» چیست؟ پدید آورنده این همه نقشهای گوناگون؛ این صحنه‌های مختلف، این موجودات رنگارنگ کیست؟ بدیهی است این سؤال محصول طبیعی همان افکار ساده اولیه بود، زیرا قطع نظر از دلائل عقلی که در فلسفه برای باطل بودن «**تسلسل**» بیان کرده‌اند هیچکس نمی‌تواند وجدان خود را قانع کند که این سیل خروشان هستی اساساً سرچشمه‌ای ندارد وحلقه‌های زنجیر علتها و معلولهای جهان انتهائی نخواهد داشت. و علت اولیه‌ای اصلا درکار نیست، واین حادثه دراثرفلان حادثه وآنهم در اثردیگری پیدا شده و همین طور دنباله‌دار، وپایانی‌برای آن وجود ندارد. مثلا آیا کسی میتواند وجدان خود را قانع کند که فلان انسان یاحیوان از پدری و مادری متولد شده وآنها هم ازپدرو مادر دیگری وهمچنین و بالاخره این سلسله منتهی بپدر ومادری که آنها پدر ومادری نداشته باشند نمیشود؟

روی این اصل همه میدانستند جهان يك منشأ ومبدء حقیقی‌دارد که باید آنرا بکمك علم و دانش پیدا کرد.

عموی محمود ـ شما همه چیز را گفتید اما صحبت ازعالم ماوراء طبیعت که نکته اصلی محل بحث است بمیـان نیاوردید، شما این را

بگوئید که فکر آن عوالم پیچیده و نا محسوس و دور دست از کجا پیدا شد ؟ ! همه قبول دارند علت اولیه‌ای درکار هست ، صحبت دراین است که آن علت بچه دلیل غیر مادیست ؟ !

محمود ـ خواهش میکنم کمی حوصله بخرج دهید هنوز من بنتیجه نرسیده‌ام که شمااعتراض میکنید ، الآن‌می‌خواستم همین‌قسمت را شرح دهم که شما میان حرفهای من دویدید !

پاسخ این پرسش خیلی روشن است ، بشرفکرمی کرد اگرعلت اولیه عالم نیز مانند همین موجودات عالم طبیعت و جزئی از آن باشد لابد در کلیه سرنوشتها باآنها شریك خواهد بود و استثناء اوازقوانین عمومی جهان طبیعت ، اصلا دلیلی ندارد ، بنابراین باید او نیز مرکز تحولات‌وحوادث ، وبالاخره ماندسایرموجودات ، معلول‌علت‌دیگری بوده باشد ، لذا باین نتیجه رسیدند که باید مبدء حقیقی را در ماوراء این دستگاه ، آنجـا که از دستخوش تحولات بیرون است ، و دست قوانین عالم ماده بدامان آن نمیرسد جستجو کرد .

مبدء جهان را نباید جزء طبیعت و محکوم قوانین آن دانست زیرا دراینصورت امتیازی میان اووسایرقسمتهای دستگاه طبیعت وجود نخواهد داشت و دلیلی ندارد که این مبدء آنها باشد چراآنهامبدأ این نباشند ؟ !

این بود روش ساده و در عین حال طبیعی که بشر را ازروزهای نخست با عالم ماوراء ماده آشنا ساخت !

✡ ✡ ✡

نظم و تصادف!

ولی اشتباه نشود پی بردن بشر بمبدء اصلی جهان وپیمودن این راه تنها باین وسیله که گفته شد نبوده بلکه مشعلهای فروزان دیگری نیز بکمك انسان شتافته و او را ازراههای پرپیچ و خم عالم ماده عبور داده و بسوی جهان ماوراء طبیعت رهبری کرده است.

فروغ وتابش این مشعلها با پیشرفت علوم زیادتر شده وهرزمان حقائق تازه‌ای از جهان طبیعت برای او کشف میگردید بهمان نسبت راه توحید و خدا شناسی را در نظر او روشنتر و آشکارتر مینمود.

برای اینکه بتوانیم طرز تفکر سادهٔ بشر اولیه را بنظر بیاوریم خوب است محور مطالعات خود را فردی قرار دهیم که پس از تولد بلافاصله از اجتماع بر کناز شده و در آغوش طبیعت، در جزیره‌ای که دست بشربآن‌راه نیافته است، باوسایل طبیعی بزرگ شده، وبحد رشدرسیده است، روزها دراطراف جنگلها وچمنها وجویبارهای جزیره گردش می کند و در باره طبیعت مطابق استعداد خود فکر می‌نماید.

این شخص می‌بیند برگهائی که از درختان جدا میشوند بطور نامنظمی دراطراف متفرق شده وهرگزصورت منظمی بخود نمی گیرند باز ملاحظه میکند که در اثر ریزش تخم و دانه‌های گیاهان در گوشه و کنار، نباتاتی میرویند ولی هرگز آنها صفوف منظم و مرتبی را تشکیل نمی‌دهند که از وضع قرار گرفتن آنها بتوان استفاده خاصی کرد، باز میبیند در کناره‌های نهرها در اثر برخوردآب، دندانه‌ها و

برید گیهائی ظاهر میشوند .

این برید گیها معمولا بصورتهای غیر منظم و غیر قابل استفاده میباشند ، همچنین در اثر ریزش آب از نقاط بلند ، سنگهای کوچك و بزرگی که در مسیر آنها قرار دارد بپائین می‌ریزند ، و موقعی که آب بوسط جلگه‌های هموار میرسد و فشار آن کم می شود در گوشه و کنار رودخانه متوقف میشوند ، البته ممکن است آنها در کنار یکدیگر یا بر روی هم قرار گیرند ولی هرگز بصورت یك کلبه محقر یا یك خانه کوچکی بیرون نمیآیند !

مجموع این تجربیات ، این درس ساده را بآن شخص‌موردبحث میآموزد که :

۱ - « تصادفات روزانه ، حرکات بی شعور وفاقد اراده ،حوادث کور و کر طبیعی ، نمی تواند مظهر آثار قابل استفاده و منشأ ظهور سازمان مرتب وموزونی گردند و چنانچه گاهگاهی برحسب تصادف نمونه ناقصی از آن پیدا شود قطعاً در برابر باقی قابل اعتنا نخواهد بود » .

۲ - «برای اینکه بتوان از حرکات وحوادث گوناگون استفاده معینی کرد لازم است آنهارا بکمك « قصد واراده » و بضمیمه « فهم و شعور » در مجرای مخصوصی بسوی هدف حساب شده ای سیرداد» .

روی همین اصل اگر یکروز این « انسان طبیعی » را که در جزیره دور دستی سکونت داده‌ایم ، درموقعی که خواب است بجزیرۀ دیگری که از هر جهت باجزیره اول شباهت دارد جز اینکه دروسط آن یك دستگاه عمارت ساده و چند خیابان و باغچه مشجّر و گلکاری

شده ، وجود دارد ، انتقال دهیم ، بمحض اینکه چشم باز کند ونظری بوضع جدید بیندازد فوراً بوجود یك عامل « عقل و شعور » پی میبرد که این طرح زیبا وظریف را بخاطر زیبائی ویا منافع دیگر آن ریخته است وهرگز بفکر او نمیگذرد که مهندس این ساختمان « **تصادف** » و سازنده‌اش « **اتفاق** » و باغبان و گلکارش «**پیش آمدهای ناگهانی**» بوده است !

روشن است هر انـدازه این شخص برموز معماری و باغبـانی آشنا تر شود بوجود آن نیروی عقل و شعوری که در این ساختمـان مؤثر بوده است بیشتر ایمان پیدا میکند و بعبارت ساده تر :

« میزان ایمان او همان میزان علم و دانش اوست » . باز مثال دیگری عرض کنم ، ببخشید سرتان را درد میآورم .

- خیر ، خیر . . . اختیار دارید ، بفرمائید استفاده میکنم .

محمود - بسیار خوب ، دو نفر را در نظر بگیریـد که هر یك تیشه و قطعه چوبی بدست گرفته مشغول تراشیدن آن هستند البته شما در دل آنها نیستید که از منظورشان اطلاع پیدا کنید ولی اگر فرضاً یکی از آن دو ، در واقع دارای هدف معینی باشد و آن دیگر اصلا هدف نداشته باشد ، شما بخوبی میتوانید از طرز کار و کیفیت حرکات دستهای آنها این حقیقت را درك کنید ، زیرا شخص اولی که دارای هدف معلومی است تیشه را منظم بر بالا و پـائین چوب میکوبد و هر تیشه‌ای که میزند اثر و فائده‌ای دارد ، و پس از آن که کارش تمام شد و قطعه چوب را مثلا بصورت یك قاب زیبا در آورد هر کس آن را ببیند فوراً میفهمد که سازندهٔ آن ، بی هدف نبوده و از اول فکرش

ختن قاب عکس بوده وعضلاتش را نیز در همین راه بجنبش در آورده است و چنان نیست که پیدایش قاب عکس تصادفاً در اثر ضربات غیر منظم و تفریحی و خالی از قصد و هدف بوده باشد.

تصور میکنم این حقیقت روشنتر از آنست که نیازمند بطول و تفصیل بیشتری باشد، منظور اینست که مجموع تجربیات سادهٔ روزانه یك قاعده کلی بدست ما می‌دهد که از همان روزهای نخست‌زندگانی بشر، مورد استفاده او بوده است و آن اینکه:

« تصادف واتفاق نمیتواند ازعهده تعلیل وتفسیرسازمانهای منظم و دستگاههای دقیق وموزون بر آید، حکومت قوانین کلی ومنظم بریکدستگاه ومرتب شدن نتایج اساسی بر آن، روشن‌ترین دلیل بر وجود یك منبع شعور و قدرت است که آنرا طبق نقشهٔ معین بسوی هدف معلومی‌رهبری میکند ».

اکنون که فکر ما از این موضوع راحت شد باید باین قسمت بپردازیم که وضع « تفکر اولیه بشر در بارهٔ طبیعت » چگونه بوده و نقشه آن در نظرش بچه صورت بوده است؟

البته تـاریخ نمیتواند در این قسمت بمـا کمك کند زیرا ما می‌خواهیم در نقطه‌ای سیر کنیم که مشعل تاریخ آنجا را روشن نساخته همان نقطه‌ای که در آنجا اسمی از تاریخ نیست.

ولی با روشنائی فکر و مطالعه می‌توانیم از این پیچ و خم عبور کنیم، بالاخره پس از مطالعه و بر رسی باین نتیجه می‌رسیم که اولین موضوعی که فکر بشر را بخود مشغول ساخت و او را وادار بتفکر و اندیشه کرد همان رفت و آمد منظم شب و روز، حرکات مرتب ماه و

خورشید بدور زمین (بعقیدهٔ انسان آنروز) تغییرات منظم فصول و تکرار آنها ، جزر و مد دریاها و بالاخره سیر تدریجی نباتات : شکوفه زدن ، گل و میوه دادن ، پژمرده شدن ، خشکیدن ، هر کدام درفصل مخصوص و موقع معین و همچنین تغییرات منظم بسیار از حشرات و حیوانات همزمان با این جریان منظم ، بوده است .

شکی نیست که انسان درروزاول ازعلل این حوادث وچگونگی ارتباط آنها بیکدیگر بی خبر بوده است ، زیرا در این قسمت علم و دانشی نداشت ، ولی درك اصل موضوع یعنی **وجود یك نظم صحیح در دستگاه طبیعت** که یك حقیقت محسوس و ملموسی برای او بود نیازمند بچیز دیگری غیر همین مشاهدات روزانه نبود .

وقتی انسان این جریان منظم و منافعی که از آن عائد اومی‌شد با قانون ساده گذشته ، تطبیق میکرد ؛ فوراً باین نتیجه می‌رسید که : این جریان تصادفی و اتفاقی نیست زیرا هیچ شباهتی بامور تصادفی ندارد ، این حرکات مانند حرکات اشخاص بی هدف نیست ، زیرا هیچ حد مشترکی با آنها ندارد ، پس یقیناً در پشت این دستگاه یك مرکز قدرت و شعوری است که این دستگاه با عظمت را با این وضع اداره می کند .

وهمانطور که سابقاً گفتیم هر اندازه اطلاعات بشر نسبت بنوامیس و ساختمان قسمتهای مختلفه جهان پهناور بیشتر میشد موضوع توحید و خدا شناسی برای او روشنتر می گردید ، زیرا هر قدمی که فراتر مینهاد آثار و علائم بیشتری از عقل و قدرت نیروی لا یزال مبدءجهان هستی را ، در جبین موجودات مشاهده میکرد ، و هرورقی که‌از کتاب

قطور تکوین میزد خطوط و نقشهای برجسته‌تری در برابر چشم او خودنمائی می‌نمود.

در این سیر تکاملی ، انسان را میتوان بمسافری تشبیه کرد که از وسط بیابانی بقصد پیدا کردن شهر وآبادی در حرکت است ، هر قدر جلو تر می رود علائم و آثار زیادتری از مقصود برای او نمایان میشود ، وهر لحظه ایمان وعقیده او نسبت برسیدن بمقصد بیشترمیگردد نخستین بار خطوط ارتباط تلفنی و تلگرافی را می بیند که از اطراف بطرف نقطه معینی سرازیر میشوند ، وضع جاده‌ها کم کم عوض شده مزارع و باغستانها و عمارتهای مختصر و مجزای از یکدیگر نظر او را بخود جلب میکنند ، کم کم یك قسمت برجسته مانند قطعه پارچه‌ای که نقشهای درهم و مختلفی داشته باشد از دور ظاهر میشود که‌درمیان آن برجهای بلند ولوله‌های طویل کارخانه‌ها بصورت میله‌های نازکی خود نمائی میکند ، بالاخره چیزی نمیگذرد که‌قسمتهای مختلف شهر بطور مشخصی ظاهر میگردد . . . حال قافله بشریت درجاده توحید و خدا پرستی درست همین حال است !

دراین موقع محمود دست دراز کرد واز درخت کوچك وزیبائی که در مقابل او بود یك شاخه کوچك که چند غنچه نیم شکفته قسمت بالای آنرا زینت میداد چیده و بآن اشاره کرد و گفت :

سالیان درازی ازعمر بشر گذشت درحالی که ازدستگاه عجیب درونی و دقتی که در ساختمان این شاخه کوچك بکار برده شده است بیخبر بود و بهمین جهت نمیتوانست بوسیله همین موجود بظاهر ناچیز

استدلال بر وجود آفریدگار جهـان کند از آن رو مجبور بود از مجموع دستگاه خلقت پی بآن حقیقت بزرگ ببرد اما امروز پیشرفت علوم این زحمت را از دوش ما بر داشته است وترقی علم «**فیزیولوژی نباتی**» بما اجـازه میدهد که بآسانی از همین شاخه کوچك بهترین درس توحید را فرا گیریم ، درحقیقت امروز گفتارشاعر بزرگ «**شیخ مصلح الدین سعدی**» بدون کوچکترین مبالغه شاعرانه‌ای جامه عمل بخود پوشیده آنجا که میگوید :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورقش دفتری است معرفت کردگار

الآن بشما ثابت میکنم که چگونه میتوان از ساختمـان دقیق همین شاخ و برگ ساده ، کتاب نسبتاً بزرگی از درسهای توحید و خدا شناسی تهیه کرد فعلا فهرست این کتاب رادر دسترس شمامیگذارم وامیدوارم بتوانم دروقت وسیعتری بقدراطلاعات خود ، شرح مبسوطی در این باره عرض کنم :

☆☆☆

شگفتیهای جهان گیاهان

اصولا هر گیاهی از اجزاء بسیار ریز ذره بینی تشکیل شده که آنها را « **یاخته** » یا « سلول » نباتی مینامند.

این « سلولها » گاهی بصورت بیضی، یا کروی، و زمانی بصورت شش ضلعی، بعضی دوکی شکل و بعضی استوانه‌ای هستند، و در هرحال سه قسمت بر جسته زیر در همهٔ آنها مشاهده میشود، که ساختمان هر یك از دیگری دقیقتر و حیرت انگیز است!

۱ - **پرتو پلاسم**، یعنی همان ماده زنده و ذیحیاتی که هنوز اسرار درون آن از چشم علوم امروز پوشیده وپنهانست و معلوم نیست در تحت چه قوانینی انجام وظیفه میکند، همین قدر معلوم است که « پرتو پلاسم » از عناصر مختلفی از قبیل کربن، ئیدرژن، ازت اکسیژن، فسفر، گوگرد، و بالاخره آهن و سیدیم و غیره تشکیل شده و قسمت عمده آنرا آب فرا گرفته است.

۲ - **هسته مرکزی** - که خود دارای قسمتهای مختلف و مواد گوناگون است مخصوصاً رشته های زیادی در درون آن یافت میشود که درمیان آنها دانه‌های « کروموزم » قراردارد، این دانه‌هاموقعیت مهمی در ساختمان هسته دارند.

۳ - **غشاء** - یا پوسته روئین که آن نیز بنوبهٔ خود دارای دو - قسمت دقیق است: نخست قسمت بیرونی که « سلولزی » و درخشنده

وسخت میباشد ودارای مجاری بسیارریزی است که آب‌وسائر موادلازم بدرون آن نفوذ میکند ، و دیگر قسمت درونی است که در عین ظرافت درحفظ سلول نقش مهمی دارد .

ساختمان برگها ـ شکل ظاهری برگها بسیار مختلف و تناسب کاملی با وضع درخت از لحـاظ ساختمان و چگونگی منطقه روئیدن گیاه دارد ، برگهای نباتات کوهستانی و بیابانی که از آب بهره کافی ندارند معمولا ضخیم و کلفت و پوشیده از کرکهاست که از تبخیر آب‌های درونی آنها ، جلوگیری میکند ، ولی درختانی که در کنار رودخانه‌ها میرویند دارای برگهای پهن ونازك هستند که تبخیر آب بآسانی از آنها صورت میگیرد ، برگهای زیر زمینی و برگهای شناور در روی آب و برگهای شناور درون آب هر یك دارای شکل جالبی کاملا متناسب با محیط زندگانی خود میباشد .

اگربرگی‌را ازعرض برش داده ومقطع آنرازیر میکروسکب قرار دهیم هفت قسمت دقیق و ممتاز زیر را در آن مشاهده خواهیم کرد :

۱ ـ **پوست‌روئین** که معمولا سخت و غیر قابل نفوذ و در واقع حافظ ونگهبان طبقات زیرین است این طبقه فاقد « **کلروفیل** » (ماده سبز گیاهی) میباشد .

۲ ـ **طبقه بافتها** وعضلات کلروفیل دار ، که از سلولهای دراز منشوری شکلی تشکیل شده و دانه‌های « کلروفیل » (سبزینه) درتمام قسمتهای آن دیده میشود ، وظیفه این دانه ها اینست که درمقابل نور-

خورشید (گاز کربنیك) هوارا جذب کرده وآنرا با کسیژن و کربن تجزیه کنند ، سپس کربن را در خود حفظ کرده و اکسیژن را بخارج بفرستند البته این عمل (عمل کربن گیری) در رشد و نمو نباتات از یکطرف ، ودر تصفیه هوای محیط ما از طرف دیگر ، فوق‌العاده مؤثر است .

۳ ـ **آوندهای چوبی**ـ یعنی همان لوله‌های مخصوصی که‌شیرهٔ خام گیاهی در آن جریان پیدا میکند .

٤ ـ **آوندهای آبکش** ـ که شیرهٔ پرورده و بار آمده گیاهی از آن عبور کرده و بمصرف تغذیه سلولها میرسد ، شیره خام در اثر فعالیت ماده « کلروفیل » بشیره پرورده تبدیل میشود و برای تغذیه سلولها آماده میگردد .

۵ ـ **طبقه تحتانی** ـ کلروفیل دار که در قسمت زیرین قرار دارد و مواد کلروفیلی آن نسبت بطبقه فوقانی کمتر است و بهمین جهت رنگ پشت برگها معمولا بارنگ روی آنها تفاوت دارد ، وظیفه این طبقه نیز با طبقه فوقانی مشابهت دارد .

٦ ـ **طبقه پوسته زیرین** برگ که ساختمان آن شبیه بپوسته روئین است .

۷ ـ **روزنه های کوچك** که در پوسته زیرین دیده میشود و عمل آنها تعرق و بیرون دادن آب های زائد موجود در برگ است.

یکی از کارهای شگفت آور برگ عمل « تنفس » است . یعنی آنها نیز مانند انسان و حیوانات « اکسیژن » هوا را جذب کرده

و « گاز کربنیك » را پس میدهند .

این عمل را نباید با عمل « کربن گیری » اشتباه کرد و البته همانطور که حیوانات آبی از اکسیژن محلول در آب استفاده میکنند نباتات آبی نیز اکسیژن لازم را از آب میگیرند .

شدت و ضعف تنفس گیاهان مربوط بشدت وضعف نور وحرارت هوای مجاور ، مقدار رطوبت هوا ، و نوع گیـاه است این موضوع بوسیله تجربیات متعددی که از طرف دانشمندان فیزیولوژی گیاهی بعمل آمده بثبوت رسیده است .

ساختمان گلها ـ ساختمان گلها از ساختمان برگها دقیقتر و دارای نقاط حیرت انگیزتری است .

گلها معمولا از چهار قسمت عمده که هر یك وظیفه مخصوصی دارد تشکیل میشود .

۱ ـ « **کاسه گل** » که از برگهای سبزی تشکیل شده و وظیفه آن پوشانیدن سطح غنچه ها وپس از آن حفظ گل‌برگها و جام گل است .

۲ ـ « **جام گل** » یعنی همـان برگهای اصلی گل که غـالباً برنگهای گوناگون و تعداد و طرز قرار گرفتن آنهادر گلهامختلف میباشد ، دقت و لطافت و رنگ آمیزی های عجیب و حیرت آوریکه در طرح و ساختمان گلبرگها بکار رفته هر بیننده ای را بی اختیار وادار به تحسین میکند .

۳ ـ « **نافه گل** » اگر در میان گلها دقت کرده باشید میله‌ها

و پرچمهای ظریفی دروسط آن دیده میشود که آنهارا « **نافه** » مینامند و تعداد آنها در گل ها مختلف است و در عین حال حساب مخصوصی دارد ! .

در بالای این میله هـا بر آمدگی کوچك و زرد رنگی است که آنرا « **بساك** » می گویند در میان بساك کیسه بسیار کوچگی‌است که چهار حفره دارد ودر میان آنها دانه‌های « **گرده** » قرار گرفته است .

دانه‌های گرده ، دانه‌های بسیار ریز میکروسکبی هستند که در عمل ، شباهت تامی با نطفه‌حیوانات نر دارند ، زیرا پس از بر قراری عمل « لقاح » بین‌آن‌وقسمتهای ماده ، تخم گل درست میشود ، دانه‌های، گرده باآن کوچکی بنوبه‌خوددارای ساختمان تو بر تو و نازك کاریهای شگفت‌آوری میباشند ، در میان‌آنها مقدار زیادی مواد «پر‌توپلاسمی» ومواد چربی ، قندی ، نشاسته‌ای و ازتی میباشد و در وسط آنها دوهسته که یکی کوچکتر و دیگری بزرگتر است وجود دارد ، بزرگتر را هسته « **رونده** » و کوچکتر را هسته « **زاینده** » مینامند که وظیفه‌مهم این دو را بزودی خواهید دانست .

۴ ـ « مادگی » ـ مادگی همان قسمتی است که روی محور گل قرار گرفته و در ناحیه فوقـانی آن بر آمدگی مخصوصی بنام « **کلاله** » است و سطح آنرا ماده لزج وچسبناکی پوشانیده ، کار این ماده چسبنده نگاهداری وجذب دانه‌های‌نرو کمك برویاندن آنهاست .

در پائین مادگی که متصل بقسمت تحتـانی گل است نـاحیه برجسته‌ای وجود دارد که آنرا « **تخمدان** » می گویند و در میان آن

تخمك‌های کوچکی یافت می‌شود که بادنباله مخصوصی بدیواره تخمدان اتصال دارند و بوسیله آن آب و مواد لازمه را جذب میکنند ، تخمکها نیز بسهم خود ساختمان قابل ملاحظه‌ای دارند .

عمل تخم گیری و زفاف ! پس از آنکه کیسه‌های گرده (بساك) از هم پاره شد و گرده‌ها روی کلاله ماده قرار گرفتند فوراً شروع بنمو میکنند .

در اینجا باید متذکر شد که برای رسیدن دانه‌های گرده بکلاله ماده وسائل مختلفی وجود دارد که ازمشاهده آن تعجب عمیقی بمطالعه کنندگان جهان خلقت دست میدهد ، ازجمله اینکه حشرات گوناگونی این وظیفه حیاتی را بدون آنکه توجه بکار خود داشته باشند انجام می‌دهند ، یعنی در اثر رنگ و بوی مطبوع و ماده قندی مخصوصی که در بن گلها جای دارد بطرف آنها حرکت کرده و روی آنها نشسته و دانه‌های گرده را با پاهای پشم آلود خود از این نقطه بآن نقطه حمل میکنند ، این عمل مخصوصاً در گلهائیکه میله‌های نر و ماده آنها ازهم جدا است وروی دو پایه قراردارد بسیارشایان اهمیت‌است .

همانطور که گفتیم وقتی دانه‌های گرده روی کلاله قرار گرفت شروع برشد و نمو میکند ، هستهٔ بزرگتر که همان هسته رونده است همراه آن نمو کرده و بطرف تخمدان سرازیر میشود ، و در نزدیکی آن بکلی از بین میرود ، ولی هسته کوچکتر که زاینده است ازمیان این لوله باریك عبور کرده ، وارد تخمدان میشود و باتخمك‌هاترکیب شده ، **عمل لقاح و زفاف در آن محیط مخفی و تاریك !** صورت

می گیرد ، نطفه گل بسته و تخم اصلی بوجود میآید . . .

اکنون وجدان شما را بداوری میطلبم آیا ساختمان این گل و برگ بلکه یك سلول ذره بینی آن بمراتب دقیقتر از یك قاب عکس یا یکساعت دیواریکه ازدیدنش فوراً متوجه سازنده با عقل و شعور آن می‌شویم نیست ؟ ! آیا هیچ عاقلی می‌تواند این طبقات مختلف ووظائف عجیب هر یك را معلول تصادفات بداند ؟ !

فرض کنید در عالم جز این شاخه کوچك هیچ چیز نباشد یا هرچه هست بنظر ما نا مرتب و غیر موزون بوده باشدآیاتنها ساختمان شگرف این شاخه کوچك برای پی بردن بیك منبع شعور و قدرتی فوق العاده در ماوراء جهان ماده کافی نیست ؟ .

۞ ۞ ۞

. . . اسرار وعجائبیکه درعالم نباتات نهفته است بیش ازآنست که انسان بتواند در یك عمر طولانی آنها را مطالعه کند ، هم امروز دانشمندانی هستند که قسمت زیادی از عمر گرانبهای خود را در یك قسمت از آن مصرف کرده و اطلاعات پر قیمت و قابل توجهی برای عالم بشریت بارمغان آورده‌اند ، برای نمونه بچند نکته دیگر اشاره میکنم :

۱ - هنرنمائی ریشه‌ها - آب و سائر مواد لازمه که بتوسط تارهای موئین که در ریشه درختان قراردارد ، جذب می‌شوند ، وعلی رغم نیروی جاذبه زمین که آنها را بسوی مرکز خود میکشد ، از ریشه‌ها و ساقه‌ها بالا رفته بارتفاعهای سی و چهل متر میرسد ! . این

موضوع مدتها است که افکار دانشمندان را بخود متوجه ساخته که در اثر چه عاملی این عمل انجام پیدا می کند ؟ گفتگو در اطراف آن بسیار شده و نظریات مختلفی از جمله قانون « اسمز » اظهار داشته‌اند .

۲ - **پیوند شاخه‌ها** ، نیز یکی از موضوعات اسرارآمیز عالم نباتات است زیرا بوسیله آن می‌توان درختی بار آورد که با داشتن یك ریشه و یك ساقه و استفاده کردن از یك نوع آب و غذا دو نوع میوه مختلف که در آثار و خواص باهم متفاوتند ، داشته باشد ، مثلا می‌توان گیلاس را با آلوبالو ، و سیب و گلابی ، و هلو و زردآلو را هر کدام با دیگری پیوند زد !

این عمل ثابت می کند که دستگاه لابراتوار عجیبی که در شاخه‌های کوچك درختان نهفته شده ، بخوبی می‌تواند مواد ساده جذب شده گیاهی را بهر صورت و شکلی بیرون آورد و از یك ماده ترکیبات شیمیائی گوناگونی تهیه کند ، این لابراتوار راستی لابراتوار عجیبی است .

۳ - **تکمیل نواقص** ، نیز یکی دیگر از خواص گیاهان است در بسیاری از درختان اگر شاخه‌ای را جدا کرده در زمین فرو برند چیزی نمی گذرد که نواقص خود را تکمیل کرده و بصورت یکدرخت کامل باریشه‌های قوی ، بیرون میآید ، اینهم ناگفته نماند که ریشه‌های درختان با آنکه چندان نیرومند بنظر نمیرسند دارای قدرت فوق العاده‌ای هستند که با هر گونه مانعی که بر سر راه آنها پیدا شود مبارزه می کنند ، اگر بتوانند غائله را با ملایمت بر طرف کرده و با کج کردن راه خود از کنار مانع عبور میکنند ، ولی اگر کار بمبارزه

کشید چنان شدت عمل بخرج میدهند که عمارتهای محکم را ویران و سنگهای بزرگ رابفشارازجای برمیکنند و براه خود ادامه میدهند!

۴ ـ گیاهان حساس ، اگر تعجب نکنید شاخه‌های بعضی از گیاهان دارای حسّند و مانند حیوانات حرکات خارجی را احساس مینمایند بطوریکه اگر دست را نزدیك آنها ببرند فوراً خود را جمع می کنند.

۵ ـ درختان گوشتخوار ، عجیبتر ازاین **درختهای گوشتخوار** است که در بعضی نواحی آفریقا یافت می‌شوند شاخه‌های این درختان حکم دام صیادان را دارد که بکمك آن شکارهای نسبتاً بزرگی راصید میکند.

طریقه صید کردن این درختان چنین است که اگر انسان یا حیوانی نزدیك آنها شود دفعتاً شاخه‌های نیرومند خود را براو ریخته و او را محکم در میان خودنگاه میدارند ، در اینموقع دیگردست وپا کردن صید فایده‌ای ندارد و هر لحظه با فشار تازه‌ای مواجه می‌شود بالاخره چیزی نمی گذرد که شیره زننده مخصوصی از آنها تراوش کرده و روی بدن حیوان صید شده می‌ریزد و آنرا حل و قابل جذب کرده آنگاه از آن تغذیه میکند و آنرا جزء بدن‌خویش می‌سازد!

درختان آدمخوار آفریقا یکی از موجودات مخوف جنگلهای آنجا بشمار می‌رود البته سیاه پوستان بومی چون از مشخصات آنها اطلاع کاملی دارند کمتر بدام آنها گرفتار می‌شوند ولی سیاحان بیخبر با ندك مسامحه‌ای غافلگیر شده و دچار مخاطرات شدیدی میگردند.

۶ - شاخه‌های پیچنده ، نیز نمونه جالبی ازفداکاری ، وحمایت و دستگیری از ضعفا را در عالم گیاهان نشان میدهد ، باین ترتیب که پاره‌ای از گیاهانی که ساقه نازك آنها قدرت تحمل سنگینی قامت طولانی و پر بر گشان را ندارد ، بتنه درختان قویتر چسبیده و بکمك آنها بصورت مار پیچ نمو می کنند (مانند نیلوفر) وبعضی دیگردراثر نداشتن ماده کلروفیل و یا ناتوانی ریشه‌ها نسبت باحتیاجات آبی و غذائی آنها ، بکمك نباتات دیگرادامه حیات می‌دهند مانند « **عشقه** » که ساقه‌آن بدرختهای قوی می‌پیچد و بوسیله ریشه‌های مخصوصی که مانند خرطوم پشه‌ها بمیان درخت فرو می‌برد ، مواد غذائی را که در میان‌آوندها روان است ؛ مکیده و از آن استفاده می کند .

۷ - همزیستی و رفاقت در عالم گیاهان ، نیز یکی دیگر از موضوعات جالب توجه است ، منظور از همزیستی اینستکه دو موجود زنده که هر کدام دارای نواقصی هستند و در اثر آن نمی‌توانند بطور کامل بزندگی خود ادامه دهند ، با یکدیگر متحد شده و هر یك احتیاجات دیگری را مرتفع ساخته و بکمك هم بر مشکلات زندگی فائق شوند .

نمونه روشن این موضوع در عالم گیاهان همزیستی « **قارچها و جلبك‌ها** » است . « قارچها » در اثر نداشتن ماده « کلرو فیل » (سبزینه) نمی‌توانند عمل کربن گیری را انجام دهند و چون این‌عمل برای ساختن نشاسته و قند و چربی برای تغذیه نباتات کمال لزوم را دارد مجبورند با یك گیاه کلروفیل دار رفاقت کرده و نشاسته و قند

لازم را بوسیله آن تأمین کنند ، از طرف دیگر « جلبکها » اگر چه ماده کلروفیل را بحدکافی در بردارند اما دراثر نداشتن ریشه نمیتوانند مواد معدنی و آبرا از زمین جذب کنند ناچار باید روابط دوستانه با یك گیاه ریشه داری مانند قارچها که بخوبی می‌تواند آب ومواد معدنی را از زمین جذب نماید برقرار سازد ، و نواقص خود را در این قسمت بکمك او بر طرف سازد .

این احتیاج طرفینی دست دوستی و محبت « جلبك و قارچ » را بهم داده و رشته رفاقت همیشگی را میان آندو ، بر قرار ساخته است لذا در کنار جویها و سواحل دریاها ملاحظه میکنید که قارچها در دامان جلبکها با خیال راحت ! روزگار می گذرانند .

این درس حیاتی را که بآنها آموخته ؟ و کدام مبدء آنها را بیکدیگر معرفی کرده است ؟ !

ماتریالیست‌ها با حال بهت وتحیر میگویند : تصادف کور و کر !

ولی « متافیزیسین‌ها » در حالی که بر گفتار آنها لبخند می‌زنند می گویند آن منبع قدرت وشعوری که کلیه شئون جهان هستی رااداره میکند و روابط بیشماری بین آنها بر قرار ساخته است .

۸ - پس‌انداز درعالم گیاهان - همه‌میدانیم قسمتی ازاحتیاجات غذائی ما بوسیله نباتات تأمین میشود اما میدانید آن از کجاست ؟.... از صندوق پس انداز آنها ! ! .

زیرا سلولهای نباتی پس از رفع احتیاجات خود ازکار نمیایستند و مثل اینکه مأموریتی داشته باشند با پشتکار عجیب و فعالیت خستگی

نا پذیری بتهیه و اندوختن مواد غذائی از همـان نوع غذاهـای خود میپردازند.

نشاستهٔ قلمبه شده‌ای که نامش « سیب زمینی » است و همچنین مواد قندی که در ساقه‌های « نیشکر » و مواد چربی که در دانه‌های « کرچك » ملاحظه میفرمائید همگی ذخائرو اندوخته‌های غذائی‌عالم گیاهان است که بپیشگاه عالم انسانیت تقدیم میدارند!.

۹ - ساختمان دقیق و پیچیده میوه‌ها، نیز داستـان مفصلی دارد که شرح هر یك از آنها وقت وسیعتری لازم دارد، برای نمونه کافی است کمی در ساختمان یکی از آنها مثلاً « **انار** » دقت کنیم:

نخستین چیزی از انار که توجه ما را بخود جلب میکند پوست رنگین آنست، این پوست از دو قسمت مختلف ساخته شده یکی‌قسمت سخت و شفاف بیرونی که وظیفه آن از یك طرف حفظ رطوبات‌داخلی انار و منع از تبخیرات آن، و از طرف دیگرجلو گیری از تصرف‌هوا و وارد شدن میکروبهای فاسد کننده است، البته رنگ آن نیز در جذب نور، و طعم مخصوص آن دردفع آفات و حیوانات موذی کاملا مؤثر است.

دوم قسمت درونی که نرم و صیقلی است و حکم بستری برای حفظ دانه‌های لطیف انار دارد.

روی سطح درونی پوسته بر آمدگیهای منظمی دیده میشود که پایه دانه‌ها و غذا دهنده آنهاست، دانه‌های انار باصفوف منظمی‌اطراف آنرا احاطه کرده، و با رشته باریکی ازپائین بآن مربوط شده ومواد غذائی لازم را بوسیله آن دریافت میکند.

در میان هر صف دانه که بیکی از این بر آمد گیها متصل میشود و صف دیگر پرده‌هائی کشیده شده که مانع از تماس و تصادم دانه‌ها با یکدیگر است ، وما نند پوشالهائیکه میان ظروف شکستنی درصندوقها میریزند آنها را از شکستن نگاه داری میکند ، دانه ها نیز بنوبه خود دارای قسمتهای مختلفی هستند یکی پوسته سخت شفاف بیرونی که در عمل با پوسته بیرونی انارشرکت دارد و درزیر آن لوله های کوچك ظریف سر بسته‌ای در حول محور مخصوصی بنام هسته مشاهده میشود که هر کدام حکم شیشه کوچکی را دارد که محتوی آب مخصوص انار است ، این لوله ها از طرف پائین به هسته مربوط شده و از مواد غذائی که وارد هسته میشود استفاده میکنند .

این طرز ساختمان ، علاوه بر اینکه طرز تغذیه کلیه سلولهای انار را منظم وآسان میکند از لحاظ حفظ ونگهداری آن بسیار شایان اهمیت است ، زیرا اگر فرضاً محوطه داخل انار مملو از آن مایع مخصوص بود ، با کوچکترین فشار پاره و ضایع میشد ، بعلاوه طرز استفاده از آن نیز خالی از دشواری نبود ، از همه گذشته در مدت کوتاهی فاسد و گندیده میگردید .

حالا وجدانتانرا قاضی قرار دهید ، آیا میتوان این ساختمان ماهرانه را معلول اتفاق و تصادف دانست ؟ ! آیا این مهندسی‌عجیب‌از يك منبع عقل و قدرت حکایت نمیکند ؟ گیرم ما پا روی وجدان بگذاریم و آنرا بتصادف نسبت دهیم آیا افراد با وجدان بر گفتار ما نمی خندند ؟ !

☆☆☆

یك اشتباه بزرگ

اشتباه بزرگی که مادیها بخصوص « مارکسیستها » مرتکب شده اند اینست که آنها تصور میکنند متافیزیسین ها (عقیده مندان بجهان ماوراء طبیعت) اصولا علل مادی را منکرند ویا هرچیز راکه علل طبیعی آن بر آنها مخفی باشد معلول علل غیر مادی میدانند لذا با پیشرفت علوم طبیعی و کشف راز های عالم ماده ، عقیده آنها نسبت بمبدء ، دچار تزلزل خواهد شد .

ولی آنهائیکه باعقائد وافکار فلاسفه الهی سر وکار دارند براین تصور باطل لبخند میزنند ، زیرا وجود علل مادی نه تنها مورد انکار خدا پرستان جهان نیست ، بلکه شالوده و اساس عقائد آنهارا تشکیل میدهد ، زیرا همانطور که دیدیم آنها بوسیله همین نظم مخصوص و روابط موجود در میان علل مادی ، و قوانین ثابتی که در میان آنها حکمفرماست ، وجود آفریدگار جهان را اثبات میکنند .

وعلی رغم خیالات وتبلیغات سوء مادیها هرچه علوم طبیعی ترقی کند و دقائق عالم ماده یکی پس از دیگری کشف شود استحکام این بناء روحانی بیشتر می گردد وهر روز صفوف تازه ای برصفوف خدا-پرستان جهان افزوده میشود ، وعقیده بعالم ماوراء طبیعت مورداستقبال بیشتری از طرف دانشمندان و علماء طبیعی قرار می گیرد ! .

این آقایان گمان میکنندبااین تهمت‌هامیتوانند برشکست واقعی

خود سر پوش نهند ، و با اینگونه صحنه سازیها مذهب و خدا پرستی‌را از علوم جدا کرده و نقطه مقابل آن جلوه دهند و جوانان ساده لوح را بسوی خود بکشانند .

هر وقت هم می بینند کار دارد برسوائی میکشد کار های ابلهانه یکمشت روحانی نمایان خرافی وپیروان دروغی مسیح را عنوان کرده و جنایات و رفتار جاهلانه و غیر خدا پسندانه‌ای که آنها در قرون وسطی مرتکب شدند ازقبیل تشکیل **«محکمه تفتیش عقاید»** ومبارزه با هر گونه ترقی علمی ، برخ ما میکشند ، غافل از اینکه کار های این جمعیت خرافی را بحساب مذهب وخدا گذاردن بهمان اندازه غلط است که کسی بخواهد انکار علل مادی راوسیله اثبات پرورد گارجهان قرار دهد ! .

همانطور که سابقاً عرض کردم با کشف اسرار عالم ماده بآسانی می‌توانیم دلائل توحید را از هر گوشه و کنار جمع آوری کنیم ولی چیزی را که لازم بتذکر می‌دانم اینست که بفرض اینکه ما بتوانیم با زحمت زیاد بعضی از این موارد را بتصادف نسبت دهیم ولی با ضمیمه کردن موارد مختلف بیکدیگر جای هیچگونه احتمال‌تصادف واتفاق باقی نمی‌ماند ، با جرأت می‌توان گفت مسئله وجود عالم ماوراء ماده باندازه‌ای روشن میشود که با محسوسات برابری خواهد کرد .

این‌مطلب را بایك فورمول ریاضی غیر قابل انکارمی‌توان مدلل ساخت .

عموی محمود مثل این که حرف توهین‌آمیزی شنیده باشد یکدفعه با عصبانیت از جا برخواست گفت ببخشید . . . خواهش میکنم شرح

این قسمت را بوقت دیگری موکول کنید، من حوصله شنیدن این فورمولها و مورمولها را ندارم، شما که میدانید اطلاعات ریاضی من خیلی نـاقص است و اگر سابقاً هم چیزی میدانستم الآن فراموش کرده ام حقیقت اینست که ازشنیدن حرفهائی که معنی آن رانمیفهمم متأذی میشوم !.

صدای خنده محمود بلند شد و گفت: حاج آقا!... چرا باین زودی عصبانی میشوید من قول میدهم مقصودم را طوری ادا کنم که محتاج هیچگونه اطلاعات ریاضی نباشد شما مثل اینکه ازلفظ فورمول بدتان میآید! از این روحیه شما تعجب میکنم، زیرا امروز افرادی که می‌خواهند خودشانرا بروشنفکری بزنند همینکه بکتابی برخورد کنند که چهارتا لفظ قلمبه خارجی و چند تافورمول گنگ واصطلاح پیچیده علمی در آن بکار رفته باشد، دو دستی بآن چسبیده و تمام مندرجات آن را بعنوان این که علمی و منطقی است نفهمیده تصدیق می کنند!.

کسانیکه همواره از نقاط ضعف افراد جامعه حد اکثر استفاده را میکنند، بخوبی بوجوداین «بیماری» پی‌برده‌اند و کتابها و نشریات خودرا از الفاظ لاتینی وقطار کردن فورمولهای سر ودست وپا شکسته پر کرده وباین وضع بخورد بعضی جوانان ساده لوح‌میدهند.

یکنفر جوان مادی بندرت حاضر میشود بجای لفظماتریالیسم کلمهٔ (ما دیگری) را بکاربرد بلکه اصراردارد لفظ لاتینی ماتریالیسم را هم در پـاورقی درج کند، با اینکه خودش میداند که‌نوشته او فارسی است و برای فارسی زبانها مینویسد و کلمه فارسی «مادیگری»

هم با « ماتریالیسم » تفاوتی ندارد ، اصطلاح نوظهوری هم نیست بلکه از قدیم رایج و متداول بوده است .

این بیماری روحی بعضی جوانان ما ، نه فقط در قسمت تقلیداز اصطلاحات خارجی است ، بلکه در غالب شئون زندگی آنها حکم ـ فرماست ، مثلا خیلی از افراد حاضر نیستند پارچه ها و مصنوعات خارجی را با بهترین مصنوعات وطن عوض کنند ، ولی باور کنید من بعکس خیلی دوست دارم درتمام گفته‌ها و نوشته‌های خود اصطلاحات معمولی خودمانی بکار برم . آخر ما فارسی زبانیم ، فارسی می‌نویسیم ولی چکنم بسیاری از اوقات ناچار میشوم بر خلاف این میل باطنی رفتار کنم زیرا می‌بینم طرف صحبت من کسانی هستند که مستقیماً با نوشته‌های افراطیون سر و کار دارند و یا ممکن است پیدا کنند لذا برای اینکه بخوبی بتوانند قیافه واقعی افکار آنان را از پشت پرده های الفاظ فریبنده خودشان ، مشاهده کنند عین الفاظ اصطلاحی آنها را با ترجمه تکرار میکنم . . .

بهر حال از اصل مقصد دور نشویم . . . عرض کردم از ضمیمه کردن نمونه های مختلف دستگاه آفرینش بیکدیگر ، احتمال هر گونه «تصادف واتفاق» بکلی‌ازبین‌خواهد رفت‌یعنی اگر مثلا ساختمان ریشه نباتات را باوضع عجیب ساختمان شاخه ، برگ ها ، و ساختمان گل‌ومیوه ودانه و و . . . را بآن ضمیمه کرده مورد توجه قراردهیم‌از روی « حساب احتمالات » ،احتمال تصادف تقریباً مساوی صفر خواهد بود یعنی این احتمال بصورت یك محال عادی بیرون می آید ! (دقت کنید) .

حساب احتمالات

اثبات وجود خدا با يك فورمول روشن رياضى

« حساب احتمالات » طريقه روشنى براى تميز حوادث تصادفى از غير آن است ، و نتيجه آن اطمينان بخش وغير قابل انكار ميباشد.

دقت كنيد : « منظور از اتفاق وتصادف كه در اينجا مكرر بآن اشاره كرده و ميكنيم اين نيست كه چيزى در عالم بدون هيچ علت و سببى حادث شود ، بلكه منظور اينستكه وجود يك چيز بدون تفكر و نقشه قبلى و اعمال قوه شعور صورت پيدا كند و علل آن فقط يكسلسله امور فاقد شعور و اراده و هدف بوده باشند و البته فرق ميان اين دو بسيار است » . . .

اگر بخواهيم موضوع « حساب احتمـالات » را بطور ساده و خالى از هر گونه اصطلاحات علمى بدانيم بايد فرض كنيم :

در يك صندوق بخت آزمائى هزار برگه موجود باشد (البته از انتخاب اين مثال معذرت ميطلبم) و آنها را از يك تا هزار ، شماره گذارى كرده باشند ، دراينجا احتمال بيرون آمدن شماره مخصوصى مـانند « ۱ » در دفعه اول يكهزارم يعنى يك احتمال از هزار احتمال است و احتمال بيرون آمدن شماره « ۲ » بتنهائى يكهزارم ميباشد ولى احتمال بيرون آمدن « ۱ » و « ۲ » پشت سرهم تقريباً بيك ميليونم ميرسد ، همچنين هر يك شماره كه زياد شود ، عدد احتمالات تقريباً در هزار ضرب ميشود و بشمـاره « ۲۰ » كه برسد تعداد احتـمالات

باندازه‌ای زیاد میشود که احتمال اصابت در مقابل عدم آن ، تقریباً صفر خواهد بود و عملا صورت محال بخود میگیرد یعنی هر چه عمل را تکرار کنیم هر گز بآن صورت خاص بیرون نخواهد آمد زیرا این احتمال در مقابل عددی قرار دارد که ما فوق تصور ماست وآن‌عبارت از یکعدد « ۱ » است که ۶۰ صفر در طرف راست آن باشد ! !

مثال روشنتری که برای این موضوع انتخاب کرده‌اند اینست که فرض کنیم یکنفر بیسواد یـا نابینا پشت یکدستگاه مـاشین تیپ نشسته و انگشتهای خودرا روی حروف آن یکی پس از دیگری‌فشار میدهد البته احتمـال میرود در اولین مرتبه فشار روی حروف « ب » اول (بـ) بیاورد و پس از آن روی لام وسط (لـ) و بعداً روی « ب » وسط (بـ) و بالاخره تصادفاً شعر معروف : **حافظ شیرازی :**

بلبلی بـرگ گلی خوشرنگ در منقـار داشت

واندر آن برگ ونوا خوش ناله های زار داشت

بر صفحه کاغذ نقش شود .

ولی ما یقین داریم این تصادف عادتاً محال است و اگر روزهای متوالی‌پشت ماشین بنشینند وهزاران برگ کاغذ را سیاه کنند هرگز چنین چیزی پیدا نخواهد شد ، زیرا روی « حساب احتمـالات » این احتمال‌درمقابل‌یك عددبسیار بزرگی‌قرارمیگیرد که عملاباصفر تفاوتی ندارد و آن عدد عبـارتست از حاصل ضرب حروف ماشین در خودش باندازه ۵۲ مرتبه که تعداد حروف این شعر است ، یعنی اگر تعداد حروف ماشین (با ملاحظه حروف متعدد از یك جنس) یکصد حرف

باشد عدد مزبور عبارت از یکعدد « ۱ » است که در طرف راست آن ۱۰٤ صفر بوده باشد ! ! [۱].

شکی نیست که اگر در مثال خود، چهار شعر دیگر از اشعار همین غزل بآن اضافه کنیم حساب احتمالات سر بقیامت می گذارد و احتمال وجود چنین چیزی را هیچ عاقلی نمیتواند قبول کند و اگر

---

۱ - و اگر بخواهیم این مطلب را در قالب یك فورمول ساده ریاضی بریزیم باید بگوئیم ،

نظر باینکه تعداد حروف ماشین تایپ را یکصد حرف فرض کرده‌ایم بنا- بر این احتمال اینکه نخستین حرفی که انگشت شخص نا بینا ویا بیسواد تصادفاً روی آن فشار بیاورد ب اول باشد (بـ) مساوی با $\frac{1}{100}$ است

و از آنجا که در برابر هر احتمال صحیح یا باطل حرف اول یك صد احتمال در باره حرف دوم وجود دارد احتمال اینکه دو حرف پشت سر هم تصادفاً ب اول و لام وسط باشد (بلـ) مساوی با یك ده هزارم میشود .

$$\frac{1}{100}\times\frac{1}{100}=\frac{1}{10000}$$

یعنی اگر بخواهیم دوحرف ازحروف‌الفباء را باهم ترکیب کنیم ده هزار صورت از آن پیدا میشود که فقط یك صورت آن با منظور ما میسازد و ۹۹۹۹ برخلاف منظور یعنی غلط است .

و اگر یك حرف دیگر بآن بیافزائیم احتمال اینکه سه حرف مزبور بصورت « بلبه » باشد مساوی با $\frac{1}{1000/000}=\frac{1}{100}\times\frac{1}{100}\times\frac{1}{100}$ میباشد .

و بهمین ترتیب هر حرفی که اضافه میشود دو صفر بمخرج کسرما افزوده میشود و چون یك بیت مزبور « ۵۲ » حرف دارد مخرج کسر ما ۱۰۴ صفر در طرف راست عدد « ۱ » خواهد داشت ! این‌عدد بقدری بزرگ است که ازتصور بیرون‌است ، فراموش نکنید تعداد تمام مردم روی زمین مساوی بایك عدد «۳» است که در طرف راست آن فقط «۹» صفر وجود داشته باشد ، پس کسر مزبور عملا مساوی با صفر است !

از کسی این عمل (یعنی ماشین کردن اشعار مزبور) را مشاهده کنیم حتماً می دانیم که با سواد بوده و از روی قصد و شعور این عمل را انجام داده است .

اکنون اگر درست دقت کنیم احتمال وجود یك درخت برومند با کلیه تشکیلاتش بدون شعور و فکر برحسب تصادف واتفاق ، درست مانند وجود آن غزل حافظ است ازشخص کور و بیسوادی که درپشت ماشین تحریر نشسته است .

و اگر سائر دقتهائی که در باقی دستگاه عالم وجود بکار رفته است بآن اضافه کنیم محال بودن وجود اتفاقی آن هزاران هزارمرتبه بیشتر خواهد شد ، وهمین‌است که عرض کردم مطلب باندازه‌ای روشن میشود که با محسوسات برابری خواهد کرد . . .

✡ ✡ ✡

شگفتیهای عالم حیوانات

باز لازم میـدانم چند نمونه دیگر از دستگاه عجیب آفرینش جانداران و دقایق حیرت آوریکه در سازمان وجود « انسان » بکار رفته شرح دهم تا جای هیچگونه شك و تردیدی ، در وجود آن یگانه منبع قدرت و شعور که بوجود آورنده و گرداننده چرخهای جهان مادیست ، باقی نماند ؛ و تصور میکنم با در نظر گرفتن این قسمت و نمونه هائیکه سابقاً بآن اشاره شد انکار وجود آن حقیقت بزرگ یا ناشی از بی اطلاعی است و یا مولود خود خواهی و تعصب در برابر حقایق ، زیرا : **وجود یکی از این دلائل ، در زندگانی روزانه ما عملا برای اعتراف بوجود یك مبدء اندیشه و تفکر کافی است .**

ضمناً لازم است این نکته را نیز بگویم که نباید انتظار شرح کامل و مبسوطی دراین قسمت داشته باشید زیرا تفصیل این قسمت محتاج بیك دوره کامل فیزیولوژی حیوانی (علم وظایف الاعضاء) و علم طبقات و انواع جانداران ، همچنین فیزیولوری و پسیکولوژی انسانی (بدن شناسی و روح شناسی) است و این قسمت از علوم امروز باندازه ای توسعه پیدا کرده که دارای رشته های تخصصی متعددی میباشد ، بنا- بر این تنها بذکر چند نکته مهم و شایان توجه قناعت میکنم (۱)

۱ ـ قبل از « **پاستور** » مردم تصور میکردند که موجودات

---

۱ ـ توضیح بیشتر و جامعتر را در کتاب « آفریدگار جهان » بخوانید.

جان دار وزنده منحصر بهمین حیواناتی‌است که باچشمهای خود میبینیم ولی بعداً در اثر تجربیات و زحمات دانشمند نامبرده ثابت شد که در محیط اطراف ما ، موجودات بیشماری زندگی میکنند که در اثر کوچکی از نظر های ما پنهانند وهر کدام بنوبه خود دارای مشخصات و زندگانی مخصوصی هستند ، یك قطره نا چیز آب برای آنها حکم دریاچه بزرگی را دارد که عده زیادی از آنها در اعماق آن مشغول شناوری و مبارزه و جنگ و جدالند .

گر چه صدها سال قبل‌از تولد « پاستور » وفراهم شدن وسائل آزمایش ، یکی‌از بزرگترین پیشوایان عالم اسلام یعنی‌حضرت « **علی ابن موسی الرضا** علیه‌السلام صریحاً وجود این حیوانات ذره بینی را بیاران خود خبرداد ، ودر کتابهائیکه تقریباً هزارسال قبل نوشته شده این روایت از آن پیشوای بزرگوار نقل شده است :

« فتح بن یزید جرجانی » که از دوستان آن حضرت بود خدمتش رسید وعرض کرد منظور شما ازاینکه میگوئید خدا « **لطیف وبصیر** » است چیست ؟ اگر چه اجمالا میدانم که لطف خدا با لطف انسان تفاوت دارد ، ولی دوست دارم تفصیل آنرا هم بدانم ، امام در پاسخ او گفت :

« اینکه می‌بینی بخدا میگوئیم « لطیف » برای »
« این است که از موجودات دقیق با خبر است »
« آیا نمی‌بینی آثار صنعت او را در گیاهان کوچك و »
« غیر کوچك و حیوانات ریز مثل پشه و کوچکتر از »
« پشه وکوچکتر ازآنها، **آنحیواناتی که هیچگاه** »

« چشم آنها را نمی‌بینند ! ودر اثر کوچکی نر و »
« ماده و بچه نوزاد و بزرگ آنها از هم تمیز داده »
« نمیشوند» ! سپس اضافه مینماید که این : « حیوانات »
« در امواج دریاها و در میان پوستهای درختـان ، و »
« در بیابانها و دشتها وجود دارند و با طرز خاصی »
« مطالب بین آنها و مولودهایشان رد و بدل میشود . »
« و در اثر کوچکی نه با چشم دیده میشوند »
« و نه با دست احساس میگردند . . . »

این بود خلاصه حدیثی که « محمّد بن یعقوب کلینی » که از بزرگترین دانشمندان شیعه است در کتاب «کافی» که در حدود هزار سال قبل تألیف شده در باب « فرق معانی اسماء خدا ومخلوقین » نقل کرده است . . .

در هر حال این حیوانات ذره بینی باندازه ای کوچکند که اگر صدها از آنها را در کنار یکدیگر قرار دهند بزحمت با چشم دیده میشوند ولی در عین حال هریك برای خود سازمان منظم واجزاء مختلفی دارد و از چندین طبقـه که هر طبقه مخصوصاً « هسته » دارای ساختمان پیچ در پیچ و تو بر توئی است ، تشکیل میشود ، بسیاری از آنها دارای دنباله ها و پاروهای مخصوصی هستند که بوسیله آن با سرعت درآب حرکت میکنند .

عده‌ای ازآنها منشأ تولید امراض و بیماریها هستند ولی‌بسیاری از آنها مفید و سودمندند و خدمات بزرگی بعالم انسانیت میکنند بعضی از آنها پس از مردن حالت تحجر پیدا کرده و داروهای طبی و صنعتی و یا سنگهای قابل استفاده میسازند (طباشیر و گل سفید و

سنگهای مخصوصی که در بعضی از نقاط آفریقا یافت میشود و برای صیقل دادن اجسام از آن استفاده میکنند ، از بقایای همین حیوانا تست) قابل توجه اینجاست. که صد ها ملیون از افراد آنها باید دور هم جمع شوند تا بقدر یك دانـه نخود از این سنگ را تشکیل دهند ! قدرت مقاومت بعضی از آنها در برابر مشکلات بسیار زیاد است بطوری که می‌توانند مدتهای طولانی در محیطهای نامساعد زندگی کنند وسرعت تولید مثل آنها باندازه ایست که در مدت کوتاهی هر یك از آنهـا چندین‌هزار مثل خود تولید میکنند .

خونی که دربدن انسان وحیوانات جریان دارد میدان جولان دودسته ازاین حیوانات‌ذره‌بینی‌است ، دسته اول‌همان **گلبولهای قرمز** رنگ است که مأمور تغذیه سلولها ، و رسانیدن اکسیژن و سایر گازهای لازم و جمع گازهای سمی از قبیل « گاز کربنیك » میباشد .

این دسته از گلبولها مانند مادرهای مهربان، با دقت و دلسوزی هرچه تمامتر ، بتمام سلولهای بدن سر کشی کرده و احتیاجات‌حیاتی آنها را تأمین میکنند .

دسته دوم **گلبولهای سفید** است که بمنزله یکقشون مسلح ورزیده و ذخیرهٔ روزهای خطرناك میباشند ، همینکه قسمتی از عضلات و پوست بدن آسیب دید و خراش و بریدگی در آن پیدا شد ، و این حصار غیر قابل نفوذ بدن در برابر دشمنان خونخوار یعنی میکربهای خارجی شکسته شد ، فوراً در محل حادثه اجتماع میکنند و راه ورود را بر دشمن میبندند ، باینوسیله ازهجوم آنها بداخل جلو گیری بعمل میآورند و تا آخرین نفس در مقابل آنها مقاومت بخرج میدهند .

ا ر این جالب تر جنگهای خونینی است که درمیان آنها و این دشمنان خونخوار که گاهی بوسیله غذا ، و زمانی بوسیله هوا ، وارد بدن انسان میشوند ، اتفاق میافتد ، دراین مبارزه حیاتی که سرنوشت انسانرا روشن میکند گلبولهای سفید قد مردانگی علم کرده و تا آخرین قطره خون ! درراه کشور عزیز بدن جان فشانی میکنند !.

بمحض ورود یك میکرب درمحوطه خون ، این سربازان فداکار حلقه محاصره‌ای دراطراف آن تشکیل میدهند و تا آن بیگانه بیاید دست و پای خودرا ازهم بشناسد باچابکی اورا می‌بلعند ، درصورتیکه نفرات مهاجمین زیاد باشد گلبولهای مزبور مشغول به سمپاشی و ریختن مواد شیمیائی مخصوصیکه حریف را هلاك یا نیمه جان کند ، میشوند ، بعضی اوقات هم بدن نیمه جان آنها را بزندانهای مخصوصی که بنام «**غده‌های لنفی**» معروف است تحویل میدهند .

یکی از بهترین راه مبارزه باامراض گوناگون تهیهٔ همین مواد سمی است که بوسیله گلبولهای سفید ترشح میشود و همینهاست که بوسیله سرم در بسیاری از موارد بیماران را از مرگ حتمی نجات میدهد ، خلاصه بدن ما دائماً مورد هجوم میکربهای مختلف است و اگر پای این گلبولهای سفید درمیان نبود زندگی برای ما بسیار مشکل بود .

شمارا بوجدانتان ، آیا هیچ عاقلی میتواند این جریانات را معلول تصادف بداند و هیچ نیروی تفکر وقدرت فوق العاده‌ای را در آن مؤثر نشمارد ؟!.

کیست که این حقایق روشن را ببیند واعتراف بوجود یك مبدء بزرگ علم وقدرت درپشت دستگاه طبیعت نکند ؟

درعالم مورچگان چه میگذرد؟

۲ - پس از حیوانات ذره بینی کوچکترین جاندارانی که با چشم دیده میشوند حشراتند ، این طبقه نیز بخودی خود انواع بیشماری دارند که هریك ساختمان مخصوص وممتازی دارا میباشند ، ومهمترین آنها مورچگانند که از دیرزمانی بشر بتفکر و مطالعه در بارهٔ آنها پرداخته ، واز نزدیك ناظر وضع زندگی آنها بوده است ، وحقاً نتایج گرانبهائی بدست آورده که از نظر توحید وعلم شایان اهمیت فراوان است .

نتیجه این مطالعات باندازه‌ای عجیب است که قبول آن برای افراد عادی که مورچه‌را یك موجود پست وضعیف میشمارند وبظواهر ساده زندگانی آنهانگاه میکنند ، خالی ازاشکال نیست ،ولی کسانیکه درست تشکیلات زندگی اجتماعی آنهارا مطالعه کرده‌اند **مورچه‌ها را با هوشترین حیوانات روی زمین پس ازانسان میدانند !**

تمدن‌جامعه بشری‌بعداز گذشتن سالهای‌درازوطی مراحل‌مختلفی بپای تمدن مورچگان رسید وشاید هم اکنون نیز تمدن آنها از تمدن « بعضی » ازطوایف انسان بیشتر باشد !.

وضع ساختمان بدنی آنها عجیب ، وطرز احساسات آنها عجیبتر ووضع تشکیلات لانه وزندگی آنها ازهردو حیرت آورتر است ، البته نمی‌توان با این مختصر آنهمه مطالبی که درپیرامون این سه قسمت در کتابهای متعددی جمع آوری شده شرح داد ولی برای نمونه بشرح

چند قسمت از آن می‌پردازیم .

بدن مورچه اساساً از سه قسمت عمده تشکیل یافته یکی ناحیه سر، و دیگری، ناحیه سینه ، وسوم ناحیه شکم است ، قسمت اول‌دارای اعضاء حساس مانند مغز ، و دو چشم بینا ، و قوه شامه قوی ، و دو چنگال نیرومند ، که وسیله گرفتن اشیاء . و دو شاخك که حکم آنتن رادیو و هوا سنج را دارد ، می‌باشد ، حتی گفته میشود بوسیله همین شاخك ها با همنوعانش صحبت ورازو نیاز میکند ، مغز کوچك مورچه مرکز احساسات و غرائز بسیاری است که ببعضی از آنها اشاره خواهد شد .

سینه مورچه خیلی کوچك و بعد از سر حساسترین قسمت بدن او است و مرکز عضلات و اعصاب محرکه دست و پای او نیزمیباشد.

شکم بزرك مورچه دارای معده و روده و بعضی دارای کیسه زهری‌است که بعداز زخم کردن بدن دشمن بوسیله دندان ، با چابکی آنرا در محل زخم خالی میکند !

مورچه ها احساسات گوناگونی مانند انسان دارند ، مخصوصاً در تنفر از بیگانگان و علاقه مندی بآب و خاك و لانه و وطن چنان هستند که اگر مورچه ای سر زده داخل لانه آنها شود با طرز بیرحمانه ای او را میکشند و جسدش را بکناری می‌اندازند ، درحالی که اگر تخم مورچه ای را از لانه‌ای خارج کرده و پرورش دهیم و پس از بزرگ شدن دو باره بهمان لانه اول وارد کنیم هموطنان او از اظهار خوشوقتی وملاطفت و پذیرائی گرم و صمیمانه نسبت باو مضایقه نخواهند کرد ، بعضی عقیده دارند این شناسائی بوسیله حس شامه و

بوی مخصوصی است که از مشخصات اهل هر لانه است ! .

حس وظیفه شناسی مورچه‌ها زیاد و از اولین شخص لانه یعنی « **ملکه** » تا آخرین فرد ضعیف کارگر و دایه‌های اطفال ، همگی در انجام وظایف خودجدی و کوشا هستند ،مخصوصاً پشتکار و صبروحوصله آنها قابل توجه و تحسین است و شاید نظیر آن دربین افراد بشر کمتر دیده شود ! .

مورچه‌ها علاوه برکارهای ضروری زندگی اعمال تفریحی‌مانند بازیها و سر گرمیها و کشتی گرفتن و پرش کردن ! نیز دارند مخصوصاً رقصیدن و روی دست ایستادن وجست و خیز آنها دراطراف ملکه در روز جشن تاجگذاری و تشکیل لانهٔ جدید تماشائی است ! .

مورچه‌ها در جمع آوری و ذخیره دانه‌ها خیلی دقیق و ماهرند و با استادی خاصی آنها را در انبارهای مخصوصی ذخیره میکنند که نه سبز شوند و نه فاسد ، برای جلو گیری از سبز شدن حبوبات بعضی را دو قسمت کرده و در صورت لزوم بسه قسمت تقسیم میکنند .

راه دیگر آنها برای پیش گیری از فاسد شدن که ضمناً منافع دیگری نیز در بردارد اینست که اول میگذارند دانه‌ها کمی سبزشده و مواد نشاسته‌ای آن بمواد قندی تبدیل گردد (همانطور که افراد بشر نیزبرای ساختن بعضی از غذاها مانند سمنو ! از این راه استفاده میکنند) و بعداً جوانه‌ها را قطع کرده و دانه‌ها را خشك مینمایند .

علاوه براینها بتجربه رسیده که اگرمورچه‌ها را ازخانه بیرون کنند دانه‌هائی که درآنجا است فاسد میشود این موضوع یا دراثربوی مخصوص مورچه‌هاست و یا اینکه کار دیگری روی آن انجام میدهند

که تا بحال بر بشر مخفی مانده است !

از روی پاره‌ای از قرائن حدس میزنند که بعضی از مورچه‌ها « کشاورزی » را نیز بلد هستند و در اطراف لانه‌های خود زمینهائی‌را کشت وزرع کرده و درومیکنند ، ولی مسلم اینست که از«دامپروری» و تربیت حیوانات اهلی اطلاع کافی دارند و حشرات کوچکی را از قبیل « **شته** » که دارای یك نوع ماده قندی مخصوص است نگاهداری کرده و پرورش میدهند ، حتی آنها را بچرا برده و باز میگردانند و از عسل مخصوص آنها استفاده میکنند !

« **لانه‌های مورچگان** » ازلحاظ ساختمان ، شایان‌توجه‌فراوان است : خیلی از آنها لانه خود را از گل رس که از حیث استحکام و عدم قابلیت نفوذ فوق العاده است بنامیکنند ، باین‌ترتیب که‌از گلهای مزبور قطعات کوچکی شبیه بخشت جدا کرده و با همان رطوبتی که دارد روی هم میچینند ودیوارها وطاقهای محکمی‌ازآن میسازند گاهی نیز یك عده مواد خـارجی از قبیل تار عنکبوت و ذرات چوب برای استحکام بآن میافزایند ، بعضی از آنها باین مقدار نیز قناعت نکرده و ساختمانهای نسبتاً مجللی که درها و پنجره‌هائی از برگهای باریك کاج و امثال آن دارد ، بر پا میسازند ، روزها پنجره‌ها را باز و شبها محکم‌میبندند ! .

پاره‌ای از این لانه‌ها خیلی بزرگ و دارای تشکیلات وسیعی است که بدون اغراق برای آنها حکم یك کشور را دارد که صدها هزار نفر درآن زندگی می کنند ، برای نمونه‌کافی است بوسعت‌یکی

از آنها که توسط یکی از جهانگردان کشف گردیده اشاره کنیم :

آن‌لانه یکصد وهشتاد متر طول داشت و دارای اطاقهای تو بر تو و سالنهای متعدد بود !

اگر تعجب نکنید مورچگان « جنگ » هم دارند و در پاره‌ای از اوقات در اثر تجاوز اهل یك لانه بلانه دیگر ، نبردهای خونینی! بین اهل دو لانه در گیر میشود و نفرات بسیاری کشته و یا مجروح میشوند .

سربازانی که در ارتش مورچه‌ها کار میکنند از حیث ساختمان بدن از سایرین ممتازند ؛ جثه‌های قوی و چنگالهای نیرومند و سرهای درشت که با پوسته سختی مانند « خود » پوشیده شده است دارند ، یکی از راههـای دفاع آنها در مقـابل این سربازان خونخوار اینست که مورچه‌های کارگر تخم‌های لانه را برداشته و از درختان و ساقه‌های گیاهان بالا میروند زیرا مورچه‌های جنگی در اثر سنگینی جثه‌قدرت تعقیب آنها را ندارند ، آنها در عین قوت و شهامت از انجام کارهای زندگی نیز بسیار عاجز و محتاج بکمك دیگران هستند . . . .

✡ ✡ ✡

غرائز عجیب حیوانات

۴ـ از موضوعات حیرت آور جهان حیوانات غرائز و احساسات عجیب آنهاست.

بجرأت میتوان گفت کارهای دقیقی که بعضی از این‌حیوانات بظاهر بی عقل، ازروی «فطرت و غریزه» انجام میدهند با اعمالی که یك انسان فهمیده و هوشمند پس از مدتی فکر و اندیشه و تمرین بجا میآورد برابری میکند، بلکه گاهی کار بجائی میرسد که افراد بشر با زحماتی که در راه تحصیل علم و دانش کشیده‌اند باید در مکتب آنها درس بیاموزند!

از جمله اینکه چندی قبل بعضی از دانشمندان باین فکر افتادند که ماشینی تهیه کنند که حرارتی باندازهٔ حرارت زیر شکم مرغ در هنگام خوابیدن روی تخم، و مقداری بخار آب بهمان اندازه که در زیرشکم مرغ وجود دارد؛ داشته باشد و بوسیله‌آن تخم مرغ راتبدیل بجوجه کنند بدون اینکه احتیاجی بخوابانیدن مرغ برروی‌آن‌باشد.

بالاخره ماشینی را که بعداً بنام «ماشین جوجه کشی» نامیدند اختراع شد، ولی با آن همه دقتی که در ساختمان آن بعمل آورده بودند وقتی در صحنه‌آزمایش‌آمد نتیجه مطلوب از آن عائد نگردید! ناچار باین فکر افتادند که نواقص کار خود را با مطالعه و مراقبت بیشتر در حالات مرغها در موقع خوابیدن روی تخم بر طرف سازند زیرا ممکن است آنها اعمال دیگری روی تخم انجام دهند که عدم

رعایت آنها در ماشین جوجه کشی آنرا عقیم ساخته است .

بالاخره پس از دقت و مراقبت فراوان معلوم شد که مرغها تخمهای خود را در ساعات معینی این طرف و آن طرف میکنند ، یعنی آن قسمتی که روی زمین بوده بطرف بالا و آن طرف که بالا بوده روی زمین می گذارند ، فهمیدند که بیك حالت ماندن تخم باعث ته‌نشین کردن زرده و از کار افتادن قسمتهای حساس آن و در نتیجه از بین رفتن عمل جوجه گیری است ، این عمل را در ماشین جوجه کشی انجام دادند و تخمها بجوجه تبدیل شدند ، و امروز منافع مهمی از این راه عائد بشر می گردد !

آیا هرگز می‌توان گفت این عمل مرغ ، صرفاً جنبه تصادفی دارد و مربوط بیك الهام و غریزه خدا دادی نیست ؟ !

دیگراز نمونه‌های روشن این موضوع ، عملی‌است که پرنده‌ای بنام « **آکسیکلوب** » هنگام تخم گذاری‌انجام میدهدیکی‌ازدانشمندان فرانسه بنام « **وارد** » در باره این حیوان میگوید :

« من درحالات این پرنده مطالعاتی کرده‌ام ، »
« از خصایص او اینست که وقتی تخم گذاری او تمام »
« شد میمیرد یعنی هرگز روی نوزادان خودرانمی‌بیند »
« همچنین نوزادان هیچگاه روی پر مهر مادران خود »
« را نخواهند دید » .

« هنگام بیرون‌آمدن از تخم ، بصورت کرمهائی »
« هستند بی‌بال وپر که قدرت تحصیل‌آذوقه و مایحتاج »
« زندگانی را نداشته و حتی قدرت دفاع از خود را »

« در مقابل حوادثیکه باحیات آنها می‌جنگد ندارند »
« لذابايد تایك سال بهمین حالت در یك مكان محفوظی »
« بمانند و غذای آنها مرتب در کنار آنها باشد بهمین »
« جهت وقتی مادر احساس میکندکه موقع تخمگذاری »
« او فرا رسیده است قطعه چوبی پیدا کرده و سوراخ »
« عمیقی در آن احداث میکند ، سپس مشغول جمع »
« آوری‌آذوقه میشود واز برگها و شکوفه‌هائیکه قابل »
« استفاده برای تغذیه نوزادان اومیباشد باندازه‌آذوقه »
« یکسال بجهت یکی از آنها تهیه کرده و در انتهای »
« سوراخ میریزد ، سپس یك تخم روی آن میگذارد »
« و سقف نسبتاً محکمی از خمیرهای چوب بر بالای »
« آن بنا میکند ، باز مشغول جمع‌آوری آذوقه میشود »
« و پس از تأمین احتیاجات یکسال برای یك نوزاد »
« دیگر ، و ریختن آن در روی طاق اطاق اول ،تخم »
« دیگر در بالای آن گذارده و طاق دوم را روی آن »
« میسازد ، بهمین ترتیب چندین طبقه را ساخته و »
« پرداخته و بعد از اتمام عمل میمیرد » .

فکر کنید این پرنده ضعیف از کجا میداند که نوزادان او چنین احتیاجاتی را دارند و این تعلیمات را از که آموخته ؟ ! آیا از مادر خود آموخته ؟ در حالیکه هرگز روی او را نمی بیند ، یا اینکه بتجربه دریافته ؟ با اینکه این عمل درطول زندگانی اویکمرتبه بیشتر رخ نخواهد داد . . . آیا نباید اعتراف کرد که اینکار صرفاً متکی بیك الهام غیبی و غریزه‌ایست که دست قدرت خداوند دانا در وجوداو قرار داده است !

✲ ✲

در این کشور اسرار آمیز تن!

خوبست خیلی‌راه دور نرویم وصحبت ازشگفتیهای عالم گیاهان و حیوانات و زمین و آسمان را کنار گذارده قدری بوضع ساختمان بدن خودمان نظر بیافکنیم ، باور کنید ، نمیدانم از کجای‌این‌دستگاه عجیب صحبت کنم و کدام قسمت آنرا مورد بحث قرار دهم ؟ زیرا هر یك از دیگری شگفت انگیزتر و حیرت آورتر است ! خوب ، بد نیست قدری راجع بدستگاه « **گردش خون** » برایتان صحبت کنم :

مسلم است که این دستگاه با وسائل مخصوصی که در اختیار دارد مهم ترین وظیفه را در راه ادامه حیات انسان انجام میدهد ، و بهمین دلیل ایستادن مرکز این دستگاه یعنی « قلب » با مرگ حتمی همراه است و اختلال عمل هر یك از رگها با از کار افتادن و یا فاسد شدن عضوی که در آن جای دارد توأم است .

حرکت منظم خون در تمام بدن ، کلیه سلولها را مشروب و سیر آب میکند تا بفعالیت حیاتی خود ادامه دهند .

این دستگاه از چهار قسمت عمده که هر کدام وظائف مشخصی دارند ، تشکیل‌میشود : قلب ،شریانها ، وریدها ، رگهای موئین .

قلب مانند یك « تلمبه خودکار » در حال خواب و بیداری‌دائماً مشغول حرکت است و در هر دقیقه تقریباً ۶۰ تا ۷۰ مرتبه باز و بسته میشود و با این عمل خون صاف و اکسیژن دار را که حامل کلیه مواد غذائی است بآخرین نقطه بدن رسانیده ، و خون کثیف و کبود-

رنگ وریدی را بسوی خود جذب ، و دوباره آنرا برای تصفیه بطرف ریه‌ها میفرستند ، و پس از تصفیه کامل با آغوش باز آنرا بخود راه میدهد .

مجموع خونی که در کلیه این دستگاه جریان دارد بطورمتوسط در حدود ۵ لیتر است . قلب با ۳۰ مرتبه باز و بسته شدن آنرا بداخل خود پذیرفته و خارج میکند ، یعنی یکدوره کامل گردش خون با ۳۰ مرتبه ضربان قلب یعنی تقریباً در نیم دقیقه صورت می گیرد پس درهر دقیقه دو مرتبه کلیه سلولهای بدن غذا داده و شستشو می‌شوند !

گاهی خیال می‌شود که این حرکت دائمی قلب مربوط بیك سلسله از اعصاب است که بمغز منتهی می‌شود ولی تجربه نشان داده که اگراین رشته ازاعصاب قطع شود بازتا مدتی قلب بحرکت خودادامه می‌دهد ، لذا دانشمندان میگویند این حرکت ارتباط بااعصاب مخصوصی دارد که در اطراف خود قلب قرار گرفته است .

در هر حال از آنجا که قلب عضو بسیار حساس و پرقیمتی است در میان یك قلعه محکم یعنی درپشت دیواره سینه زیر پستان چپ قرار داده شده که از کلیه حوادثی که ممکن است برای سطح بدن رخ دهد بر کنار و محفوظ بماند .

اگر از خارج بقلب نگاه کنیم شکل ظاهری آن خیلی ساده بنظر میرسد یعنی یك توده گوشتی قرمز رنگ مخروطی شکل است که قسمت فوقانی آن پهن تر و قسمت تحتانی آن باریك تر ، و محور آن کمی مایل بطرف چپ و جلو میباشد ، و معمولا بقدر یك مشت

بسته بیشتر نیست . ولی ساختمـان درونی آن پیچیده و حتی دارای قسمتهای اسرار آمیزی است که پنجه های علم هنوز نتوانسته از روی آن پرده برداری کند همینقدر معلوم است که هر قلبی‌از چهار حفره دو عدد در طرف راست و دو عدد در طرف چپ تشکیل شده که معمولا « قلب چپ » و « قلب راست » نامیده می‌شود .

حفره های بالا کوچك تر و حفره های پائین بزر گتر و ازهمه این حفره هـا بزر گتر حفره پائینی قلب چپ است که از هر طرف عضلات محکمی اطراف آنرا احاطه کرده است و علّت این استحکام و بزر گی هم آنستکه این قسمت از قلب مأموریت دارد خون را با فشار زیاد بداخل کلیه شریانها بفرستد .

حفره ها بالا بوسیله دریچه مخصوصی بحفره هـای پائین راه دارد و کار آنها ریختن خون بحفره های پائینی است ، از اینجهت آنها را « **دهلیز** » مینامند ، دریچه های مزبور فقط از یك طرف باز و بسته میشوند یعنی‌وقتی خون میخواهد ازدهلیزها بحفره های تحتانی‌بریزد بازوبعداً بسته خواهند شد با اینوضع ازباز گشت مجدد خون بدهلیزها جلو گیری بعمل میآورند یعنی درست همان عمل تلمبه های معمولی‌را انجام میدهند .

همانطوری که قبلا اشاره شد قلب انسان درحقیقت دو قلب است و حتی دو عمل مختلف هم انجام میدهد ، باینمعنی که قسمت فوقانی قلب چپ (دهلیز چپ) که « **تحویلدار** » قلب است خون پاك و تصفیه شده را از وریدهای ریوی دریافت داشته و با انقباض آنرا در « **بطن-**

چپ » که در قسمت تحتانی قرار دارد خالی میکند.

بطن چپ که درواقع « **وکیل خرج** » قلب است با منقبض‌شدن دریچه های دهلیز را محکم بسته و سیل خون را با فشار تمام بداخل شریانها روانه میکند.

خون مزبور، عادلانه بکمك شریانها در کلیه بدن تقسیم میشود و هنگام عبور از کنار سلولها اکسیژن و آب و سائر مواد غذائی‌را از دست داده ودر عوض سم « **انیدریدکربنیك** » رامیگیرد ودوباره بطرف سر چشمه اصلی یعنی قلب رهسپار میشود، ولی در این موقع آن صفا و حرارت وشفافیت اولیه رااز دست داده و کبود و تیره وافسرده بوطن اصلی باز گشت میکند.

البته نباید تصور کرد که کار خون تنها بخشش و دهش است! خیر... در موقع عبور از کبد و روده ها مقدار زیادی مواد غذائی و قندی از آنها دریافت میدارد و دسترنج معده را بصورت ساده ای در اختیار خود در آورده بسلولها میبخشد.

« دهلیز قلب راست » این خون مسموم راپاس خدماتیکه درراه حیات و زندگی سلولهـا انجام داده، بدرون خود میپذیرد و سپس از دریچه مخصوصی بدرون « **بطن راست** » فرو میریزد.

بطن راست نیز آنرا با فشار بطرف ریه ها که « **تصفیه خانه و پالایشگاه** » خون است حرکت میدهد.

چیزی نمیگذرد که این خون کثیف در شبکه های تو بر توی ریه که سطح آن بسیار زیاداست پهن شده وبا هوا ارتباط مستقیم پیدا

میکند ومبادلات فوری بین آن وهوا انجام میگیرد ، یعنی اکسیژن را گرفته و سم انیدرید کربنیك را در مقابل آن پس میدهد و باینوسیله حیات و زندگی را از سر می گیرد .

ممکن‌است کسانی‌سؤال کنند وجود دهلیزها درقلب چه فائده‌ای دارد مگر بطن ها بتنهائی نمیتوانند کار گردش خونرا اداره کنند... جوابش روشن‌است ، اگر دهلیزها نبودند عمل دریافت قلب ، درموقع بیرون‌فرستادن خون متوقف میشد ، ولی‌باوجود دهلیزهاهردوکاربطور دائم و منظم بر قرار خواهند ماند .

قابل توجه اینجاست که قلب در عین اینکه دائماً مشغول فعالیت و کوشش است توجه کاملی بوضع احتیاجات بدن نیز دارد ، یعنی در مواقعیکه سلولهای بدن نیازمندی بیشتری بآب و غذا دارند (مانند موقع ورزش و حر کت عضلات) سرعت عمل خود را زیادتر میکند در این موقع ریه ها نیز با آن همکاری کرده و عمل تصفیه را سریع تر انجام میدهند ، با این تشریك مساعی . از عهده جواب احتیاجات سلولها بر می‌آیند حتی بعضی اوقات که اعمال بدنی از ابتداء با شدت شروع میشود بمحض‌تصمیم برعمل ، قلب شروع‌بفعالیت کرده وانرژی لازم را قبلا تهیه میبیند ! .

مجموع اعمال چهار دستگاه قلب در کمتر از سه ثانیه انجام میگیرد ، بنا براین در هر دقیقه بیشر از ۲۰ مرتبه تکرار میشودوروی این حساب در هر ساعت ۱۲۰۰ بار و بالاخره در هر شبانه روز بیش‌از ۲۸ هزار و درهر سال بالغ بر هشت ملیون‌وپانصد هزار مرتبه تکرار می گردد ! !

از طرف دیگر همانطوریکه سابقاً گفتیم درهر یك دقیقه مقدار ۱۰ لیتر خون از قلب عبور میکند و بنا بر این در هر شبانه روز بیش از ۱۴ هزار لیتر و در سال متجاوز از **۵ ملیون لیتر** خون از آن می گذرد !.

فکر کنید این یکمشت گوشت چه اندازه باید دقیق و محکم و با دوام ساخته شده باشد که پس از ملیون ها مرتبه باز و بسته شدن و عبور ملیونها لیتر خون از آن ، کوچکترین خللی در وضع ساختمان وکار آن پیدا نشود ، برای کنترل عمل قلب دورشته اعصاب از مرکز سلسله عصبی وارد قلب میشوند :

۱ - رشته « **سمپاتیك** » که دنباله های آن بقسمت خاکستری رنگ مغز منتهی میگردد و عمل آن تند کردن کار قلب و در حقیقت حکم گازاتومبیل را دارد !.

۲ - رشته« **پاراسمپاتیك** » است که ریشه‌های آن در بصل‌النخاع فرو میرود ، و کار آن کند کردن عمل قلب یعنی نظیر « ترمز » در اتومبیل میباشد و بوسیله تأثیر متقابل این دو رشته عصبی عمل قلب بصورت متعادل بیرون میآید .

اما عروق و رگها . . . اگر جسد انسان یا حیوانی را پس‌از مرگ بشکافند دو رشته لوله های مختلف در آن دیده میشود .

۱ - لوله های زرد رنگی که قابلیت ارتجاع آن زیاد ومعمولا خالی و بهمین علت پیشینیان گمان میکردند آنها محل عبور هوااست ولی اگر همان لوله ها را در بدن زنده پیدا کرده و بشکافند دیده

می شود که خون گرم سرخ رنگی با فشار زیاد از آن خارج میشود و البته جهش آن از آن نقطه ای است که بطرف قلب نزدیك میشود کار این لوله ها که « **شریان** » نام دارد دور کردن خون از قلب و رسانیدن آن بتمام نقاط بدن است ، وعلت خالی ماندن آن در اجساد مردگان انتقال یافتن خون آنها بوریدها است .

معمولا شریان های مهم در اعماق بدن جا دارند بجز شریان مچ دستها (یعنی نبض) و شریان « صدغی » که حرکات و طرز عمل قلب در آنها منعکس است واطباء از روی آنها ترتیب کار وچگونگی وضع قلب را بدست میآورند .

البته روشن است که یکی از فوائد بودن شریانها در اعماق بدن محفوظ ماندن آنها از خطراتی است که متوجه سطح بدن میشود ، چه اینکه خطری که از پاره شدن شریان ببدن متوجه می‌شود بسیار مهم و جلوگیری از خونریزی آن نیز کار مشکلی است .

دیواره شریانها مانند لاستیك قابلیت ارتجاع دارد و این‌موضوع دارای دو فائده است :

اول ـ کم کردن و آسان ساختن عمل قلب است زیرا اگر دیواره شریانها سخت وغیر قابل ارتجاع بود قلب برای حرکت دادن موج خون و رسانیدن آن بتمام بدن مواجه با فشار سختی میشد ولی با اینحالت قابلیت ارتجاع ، دیواره شریانها در مقابل فشار قلب فوراً باز شده و خونرا بآسانی بدرون خود پذیرفته وقلب را راحت میکند.

دوم ـ منظم ساختن جریان خون است در بدن زیرا دیواره شریانها ، قسمت زیادی از فشار وارد از طرف قلب را در خود ذخیره

کرده ، وبتدریج ازشریانی بشریان دیگر انتقال پیدامیکند ، درنتیجه خون با وضع منظمی در تمام بدن جریان پیدا مینماید .

۲ ـ رگهائیست که خون کبود رنگ در آن جریان دارد و آنها را **ورید** مینامند ، بسیاری از ورید ها را از روی پوست بدن میتوان مشاهده کرد و اگر احیاناً یکی از آنها پاره شود **خون تیره** رنگی بدون فشار از آن خارج میشود .

معمولا از هر نقطه‌ای که شریان می گذرد وریدی هم در بالای آن حرکت میکند ، وریدها و شریانهای مجاوریکدیگردو قسم‌ارتباط با هم دارند ، اصلی و فرعی ، فائده ارتباطات فرعی اینست که اگردر اثر پیش آمدهائی مجرای اصلی بسته شود مبادلات از طرق فرعیه صورت می گیرد و دستگاه گردش خون مختل نخواهد شد ! .

در میان شریانها و وریدها تعداد بسیار زیادی از رگهای خیلی باریك وجود دارد که خونهای شریانی را پس از انجام وظیفه بداخل وریدها هدایت می کند .

این دسته ازرگهااگرچه « رگهای موئین » نام دارند ولی‌بعضی از آنها باندازه‌ای باریك است که **اگر ۴۰۰ عددآنرا دورهم‌بپیچند تازه باندازه یك مو نخواهد بود** و البته یك رشته از آنرا هرگز با چشم غیر مسلح ، نمی‌توان دید [1] ولی در عین حال طوری ساخته

---

(۱) میگویند باریکی بعضی از این رگها باندازه‌ای است که یك گلبول خون با آن کوچکی باید خود را کشیده و باریك کند تا بتواند از مجرای آن عبور نماید !

شده که در هرلحظه مقدار زیادی خون از پیچ و خم آنها عبور کرده و بآسانی داخل وریدها می گردد . اینها قسمتی از اطلاعات ناقص بشر امروز در باره دستگاه « گردش خون » است که پس از مشاهدات و تجربیات فراوانی نصیب او شده است . . .

آیا هرگز می‌توان باور کرد که فهم قسمتی از اسرار این دستگاه ، احتیاج بفکر و دقت فراوان داشته باشد ولی ساختمان آن اساساً نیازمند بفکر و اندیشه و عقل و شعور نباشد ؟ و طبیعت کور و کر مطابق یك سیر جبری فاقد هر گونه هدف و نقشه ، آنرا باین وضع حیرت آور بیرون آورده باشد ؟ !

« از علم تا عمل » !

. . . . اگر درست بخاطر داشته باشید سابقاً فرق امور تصادفی (یعنی آنهائیکه در اثر عوامل و علل غیر متفکر پدید میآیند) را با حوادثیکه زائیده فکر و نقشه قبلی است بیان کردم و باتکاء آن ثابت شد که وضع ساختمان حیرت انگیز جهان ماده را تنها با علل مادی نمیتوان تفسیر کرد ، زیرا آثار تفکر و اراده و شعور که ازجبین کلیه موجودات آشکار است قابل هیچگونه تردید و انکار نمیباشد .

بازهم اجازه میخواهم که شاهد دیگری برای مدعای‌خودعرض کنم : فرض کنید با یك نفر از این آقایان « مادی » ! در یکی از خرابه‌های « تخت جمشید » مشغول حفاری و جستجوی آثار باستـانی هستیم ، یکروز در زیر انبوه خاك‌ها ، یك تیغه فولادی بشکل خنجر ظریفی پیدا میکنیم که روی آن علامت مخصوصی شبیه بخطوط درهم و برهم میخی دیده شود و اتفـاقاً پس از تحقیق و مراجعه بمتخصصین

خط شناسی ، معلوم میشود که این علامات مطابق خط میخی با نام یکی از سلاطین ایران باستان تطبیق میکند .

ما و این آقای مادی ، بی‌درنگ اعتراف میکنیم که این خنجر یکی از آثار نیاکان ماست که دراین‌سرزمین زندگی داشته‌اند وباحتمال قوی تاریخ ساختمان آن با تاریخ سلطنت آن پادشاهی که نام او بخط میخی روی آن نقش شده است مطابق میباشد .

بالاخره آنرا بعنوان یك اثر باستانی در یکی از موزه‌های عالم جای می‌دهیم ، و بدون تردید زحمات ما ، در پیدا کردن آن خنجر نفیس از طرف علاقه‌مندان بآثار باستانی مورد تقدیر قرار خواهد گرفت .

حال اگر یکنفر پیدا شود وبگوید این حرفها چیست ؟ از کجا این خنجر مربوط بیکی از معادن آهن که در کوه‌های اطراف تخت جمشید قرار دارد نباشد ؟ و این صورت خنجر داشتن صرفا جنبه‌تصادفی دارد !

از کجا فرو رفتگی‌هائی که شما آنرا خط میخی گمان‌میکنید در اثر تأثیر رطوبت زمین و ترکیب اکسیژن هوا با بعضی از اجزاء آن نباشد ؟ واگر بصورت خط میخی است تصادفاً اینطورشده ! ، تطبیق آنهم با نام یکی از سلاطین هزار سال قبل اتفاقی بیش نیست ! !

باز فرض کنید ما در مقابل این حرفها خونسردی بخرج دهیم ولی آیا ممکن است این آقای مادی آرام بنشیند ؟ ! . . . هر گز . . . قطعاً بهراندازه خونسرد باشد ازاستهزاء و تمسخر نسبت بشخص مزبور خود داری نخواهد کرد ، **این است طرز عمل ما و آقایان ماتریالیستها**

در مقابل یك مظهر کوچك فکر و شعور ! .

ولی همینکه بحث فلسفی میـان مـا و این آقایـان فراموشکار شروع میشود میبینید با کمال بیباکی و تهور ، طبیعت کور و کر و علل فاقد شعوروهدف را گرداننده چرخهای عظیم جهان هستی‌میدانند یعنی بین عمل و عقیده آنها هزاران فرسنگ راه است ! .

آیا ساختمان یك خنجر دقیقتر است یا ساختمان یك انسان بلکه ساختمان یك جزء کوچك او مانند « چشم » همین چشمی که دائما با آن کار میکنیم و مهمترین ابزار زندگی مادی ماست ، چطور میتوان آن خنجر را مولود نقشه و فکر دانست و این را معلول تصادف کور و کر ؟ ! .

حال که صحبت از چشم بمیان آمد بد نیست کمی‌هم دراطراف ساختمان حیرت‌آور این جزء کوچك بدن صحبت کنیم ! .

☆ ☆ ☆

این دستگاه بینائی !

گاهی‌دستگاه بینائی را به دوربینهای عکاسی‌تشبیه میکنند ،شاید بهمین جهت بعضی گمان میکنند که راستی ساختمان آن‌بهمان‌سادگی است ولی با کمی دقت معلوم میشود که دستگاه عکاسی یك نمونه‌بسیار کوچك و ناقص چشم است و مقایسه آندو با یکدیگر چندان صحیح نیست !

« **چشم** » یا عضو بینائی که کار آن جمع‌آوری ارتعاشات نورانی و رسانیدن شکل و رنگ اشیاء بقوه مدرکه انسان است کره‌ای است

بقطر دو سانتیمتر ، که دارای طبقات متعدد و گوناگون میباشد این کره در صندوقچه محکم مخروطی شکلی بنام « **حدقه** » قرار دارد که انتهای آن سوراخی است که اعصاب بینائی و رگهای غذا دهندۀ چشم از آن وارد میشود ، این صندوقچه از اطراف باستخوانهای پیشانی و صورت و گیجگاه و استخوان « **دمعه** » محدود میشود و از طرف جلو بوسیله دو پرده محکم بنام « **پلك** » محافظت می گردد .

در میان پلکها دو تیغه عضلاتی قرار دارد که با انقبـاض خود پلکها را جمع کرده و بارها شدن ، صفحه چشم را میپوشانند ودرموقع خواب و توجه خطر بخودی خود بسته میشود .

هنگام بیداری نیز گاهگاه پلکها بهم میخورد : این عمل‌دوفایده دارد یکی اینکه خستگی عضلات بالا برنده پلکها را بر طرف می کند دیگر اینکه مـایع مخصوص چشم را که از غده‌های « اشك » که در قسمت فوقـانی قرار دارد تراوش می کند ، در تمـام سطح چشم پهن کرده وسطح چشم را دائما تازه و مرطوب نگاه میدارد .

جریان اشك ازطرف غده‌های اشك بمقدار کم ، دائمی‌وهمیشگی است و پس ازمرطوب ساختن سطح چشم بطرف گوشه‌های آن سرازیر می‌شود ، در زاویه داخلی چشم دو بر آمدگی کوچك دیده میشود که بالای آنها سوراخ ریزی قرار دارد ، همین سوراخها هستند که « فاضل آب چشم » ! را بوسیله مجرائی بکیسه‌های اشك میرسانند و از آنجا نیز عبور کرده در فضـای تحتانی بینی میریزند ، فقط در حالات غیر عادی که ترشح اشك زیاد است اشکها بصورت قطراتی از چشم خارج

شده و بر روی گونه‌ها جریان پیدا می کند .

در لبه پلکها یك ردیف موهای منظم بنام « **مژه** » قرار دارد که از داخل شدن گردوغبار جلوگیری می کند ، و از شدت نورهای‌قوی میکاهد ، در پشت سر آن یك ردیف غده‌هـای مولّد چربی وجود دارد که با ترشح ماده روغنی مخصوصی ، لبه پلکها را دائمـاً چرب نگاه می‌دارد .

« کره چشم » دارای طبقـات مختلفی است که هر کدام نام و وظیفه ثابت و مشخصی دارد :

۱ـ « **صلبیه** » و آن پوسته سخت سفید رنگی است بکلفتی‌یك میلی متر که از هر طرف کره چشم را احـاطه کرده و وظیفـه آن محافظت تمام کره چشم است ، در قسمت جلو تحدّب آن بیشتر وقسمت مرئی چشم را که « **قرنیه** » نام دارد تشکیل می‌دهد .

۲ـ طبقه نازك گوشتی است که مملو از عروق و رگهـاست و بی‌شباهت بپرده بچه‌دان نیست بهمین جهت آنرا « **مشیمیه** » می‌نامند .

وظیفه آن تأمین غذای چشم ، و تعدیل حرارت آنست ، و این وظیفه بزرگ را با عروق و رگهای فراوانی که در اختیار داردانجام میدهد .

قسمت جلو این پرده تغییر شکل داده و سیاهی چشم را تشکیل می‌دهد که گاهی برنگ آبی یا سبز نیز بیرون می‌آید .

این قسمت در اثر شباهتی که بقسمت فوقانی دانه انگور دارد « **عنبیه** » نامیده می‌شود و عمل آن جمع آوری ارتعاشات نورانی و باز

و بسته کردن مردمك است .

« **مردمك** » چشم همان سوراخی است که در وسط «عنبیه» قرار دارد و در پشت آن « تاریك خانه » چشم قرار گرفته و بهمین علت سیاه بنظر می‌رسد ، وسعت دهانهٔ این سوراخ ، در مقابل تغییر نور بآسانی کم و زیاد می‌شود ، هراندازه نورزیادتر باشد تنگتر ، وبعکس هر گاه نور کم باشد وسیعتر می گردد ، در نتیجه امواج نور را بمیزان ثابتی وارد تاریك خانه چشم می کند .

۳ - «شبکیه» که در اثر شباهت آن بپنجره باین نام نامیده می‌شود ، این طبقه در قسمت عقب ، پرده چشم را که مهمترین عضو دستگاه بینائی است تشکیل میدهد .

شبکیه یك پرده عصبی‌است که بوسیله اعصاب باصره بمغزمربوط میشود و در آن دو قسمت مشخص وجود دارد یکی نقطه سفید رنگی بنام « **پاپی** » که مرکز عصب بینائی ورگهاست ودیگر نقطه زردرنگ بیضی شکلی است بنام « **لکه زرد** » که عامل حقیقی دیدن و بینائی میباشد ، تصویر اشیاء ابتداء روی‌آن منعکس‌شده ، سپس از آنجابمغز انتقال پیدا میکند و کوچکترین خللی در آن ، با کوری توأم‌است؟.

۴ - در میان طبقه اول و دوم چشم (یعنی ما بین قرنیه وعنبیه) محوطه‌ایست بعرض سه تا چهار میلمتر که از مایه شفاف و زلالی مملو شده و بهمین جهت آنرا « **زلالیه** » مینامند و وظیفه آن اینستکه طبق قانون « **انکسار نور در مایعات** » اشعه‌های نورانی را شکست داده و برای منعکس ساختن بر روی شبکیه آماده میکند ! .

۵ - در پشت پرده دوم (یعنی عنبیه) جسم جامد شفافی شبیه

به ذره بینهای معمولی بکلفتی سه چهـار میلیمتر قرار دارد که آنرا « **جلیدیه** » میگویند ، جلیدیه در قسمت مرکزی محکم و اطراف آن نرم و قابل ارتجاع است و بوسیله عضلاتیکه از هر طرف آنرا گرفته است میتواند تغییرشکل دهد ، عمل « **جلیدیه** » درچشم همان عمل عدسی در دوربینهای عکاسی است ، یعنی تصویرهای مختلف را مطابق قانون « **انعکاس نور در عدسیهای محدب الطرفین** » روی لکه زرد که سابقاً بآن اشاره شد منعکس میسازد .

۶ ـ در عقب « جلیدیه » تاریك خانه چشم قرار دارد ، و تمام فضای آن از یك مایه ژلاتینی شفاف شبیه بشیشه گداخته پر شده است ولذا این مایع را « **زجاجیه** » مینامند و پوستهٔ شفافی آنرا از هرطرف محافظت میکند ، کار این مـایع نیز انکسار نور و تطبیق تصویرهای اجسام بر روی شبکیه و لکه زرد است .

قابل توجه اینجاست که عکسهـا معمولا برای عکس برداری مدتی زحمت کشیده ، و دور بین را این طرف و آنطرف و جلو و عقب میبرند ، تا بتوانند تصویرها را درست روی فیلم منعکس کرده و یك عکس بردارند ، ولی انسان بآسانی میتواند بوسیله « چشم » خود ، در یك دقیقه صدها عکس از دور و نزدیك ، و جلو و عقب ، و کوچك و بزرگ تهیه کرده و بمغز تحویل دهد .

علت این سرعت عمل وآسانی تهیه تصویرها بوسیلهٔ چشم دوچیز است :

نخست عضلات محرك چشم است که آن عبارت از شش نوار عضلاتی است که کره چشم را باتمام وسائل و ابزار آن ، بطرف بالا

پائین ، چپ ، راست ، داخل و خارج میگرداند ، و با اجسامی که در هر طرف قرار دارد روبرو میکند ، بدون اینکه محتاج بحرکت سر و یا تمام بدن بوده باشد .

دوم عضلات تطبیق است ، آنها عضلاتی هستند که در اطراف عدسی چشم قراردارند ، و با انبساط و انقباض خود وضع عدسی چشم را تغییر داده و مقدار انحناء وتحدب آنرا کم و زیاد میکنند در نتیجه یك عدسی کار صدها عدسی مختلف را انجام میدهد و با نقاط دور و نزدیك تطبیق مینماید ، این عمل باندازه‌ای بسرعت انجام میگیرد که برای انسان قابل‌احساس نیست ، هنگام پیری ویا علل دیگر ، دراثر تصلب و سخت شدن عضلات مزبور ، قدرت تحدب عدسی چشم کم‌شده و در نتیجه برای دیدن اشیاء نزدیك درست میزان نمیشود ، در این موقع چشم حالت « دور بینی » را بخود میگیرد که برای رفع عیب آن باید از عینکهای محدب (ذره بین) استفاده کرد .

بعکس ، دربعضی از افراد مخصوصاً جوانها بواسطه‌ضعف‌عضلات مزبور تحدب عدسی از مقدار عادی زیادتر میشود ، در نتیجه تصویر اشیـاء دور دست ، روی شبکیه قرار نمیگیرد و مرض « **میوپ** » یعنی « نزدیك بینی » راتولید میکند که معمولا برای رفع‌اثر آن ، عینکهای « مقعر الطرفین » یعنی « **دوکاو** » را بکار میبرند .

موضوع شگفت آوری که مدتهاست افکار دانشمندان رابخود متوجه ساخته اینست که قاعدتاً بایدتصویراشیاء همیشه بصورت‌معکوس روی شبکیه قرار گیرد زیرا این از خواص عدسیهای محدب الطرفین

است ، با اینکه ماهمه چیز را مستقیم و مطابق واقع می‌بینیم مثلاسقف اطاق را در بالا و کف آنرا در پائین و همچنین سائراشیاء راهمانطور که هست مشاهده میکنیم .

آیا مغز است که این اشکال چشم را اصلاح میکند ، یا واقعاً دستگاه دیگری در چشم قراردارد که اثر آن مستقیم کردن تصویرات در موقع ادراك آنهاست که وجودآن ازنظر ما مخفی و پنهان است ؟ !

مدتها بود علماء « فیزیولوژی » در مقابل این سؤال اظهار عجز میکردند ولی بالاخره بعضی‌علت مستقیم دیدن اشیاء را اینطورتشریح کردند که : « عادت کردن به معکوس دیدن وهم‌آهنگی سایرحواس با چشم و تأثیر این عادت در مغز ، مجموعاً اثر مستقیم دیدنرا ببـار میآورند » ! .

بطوریکه یکی از علماء « فیزیولوژی » انگلستان بوسیله‌تجربه ثابت کرد که اگر انسان مدتی عینکهای مخصوصیکه اشیاء رامعکوس نشان میدهند بچشم بزند در اثر عادت کردن چشم ، و موافقت سایر حواس با آن ، اشیاء را مستقیم خواهد دید و بعد از آنکه عینك را بردارد تا مدتی اشیاء را معکوس خواهد دید ولی کم کم دراثر اعتیاد بحال عادی باز میگردد ! . .

این بود مختصری از اسرار دستگاه بینائی که مطالعه آن بادر نظر گرفتن مقدمه‌ای که قبلا ذکرشد هرفرد باوجدانی را بپروردگار جهان کاملا آشنا میسازد ، اکنون تصور میکنم مطلبی را که سابقاً عرض کردم خوب تصدیق کنید که با پیشرفت علوم طبیعی اساس‌توحید و خدا شناسی روز بروز محکمتر میگردد .

خلافکاریهای طبیعت!

. . . روزها گذشت و محمود هر روز در اطراف منزل زیبای عموی خود ، در کنار مناظر طبیعی و هیجان انگیز دامنه دماوند ، بگردش میپرداخت و ازهرطرف مباحث گوناگونی مخصوصاً درپیرامون مسئله توحید برای عمویش شرح میداد ، روحیه او طوری شده بود که اگر یك روز اینگونه بحثها در میان نمیآمد ، کسل و خسته میشد ، عموی وی که قبل از این جریان ، کمال او را منحصر بدرستکاری و انجام وظیفه نویسندگی‌میدانست ازشنیدن این مطالب چنان فریفته ومجذوب او شده بود که حد نداشت ، واورا مانند فرزندان خود دوست میداشت وهرروز بخدمتکاران درباره پذیرائی از محمود سفارش بیشتری‌میکرد .

این سخنـان بانـدازه‌ای در روح او اثر کرده بود که شبهـا هنگامیکه ببستر استراحت میرفت تا مدتی با خیال سخنان برادر زاده خوش بود و صبحها بعشق آن زودتر از خواب برمیخواست ، بهرچیز نظر میکرد بیاد خدا میافتاد و در هر طرف مینگریست آثار عظمت او رامیدید .

وقتی در اعماق قلب خود جستجو میکرد میدید این تفکرات نه تنهـا روحیه خداپرستی او را تقویت کرده بلکه یك روح خوش بینی نسبت بهمه چیز توأم بـا یك احساس نیرومند از عدالت طلبی و نـوع دوستی وتنفر از جار وجنجالهای مادی ، در دل او ببار آورده وچراغ

امید بسعادت ابدی و حیات جاودانی را در کانون قلب او بر افروخته است ، بطور کلی روح او را از هر جهت وسیعتر و توانـاتر ساخته و امواج یأس و نومیدی را از اطراف او کنار زده است .

« نادر » همان دوست صمیمی قدیمی محمود پس‌از اطلاع ازجریان حادثه ، برای ملاقات و دیدار وی ، به ییلاق میآید ، و بنا بخواهش محمود حاضر می‌شود چند روزی در آنجـا توقف کند و بـاین ترتیب مجلس انس دو نفری محمود وعمویش بسه نفری تبدیل میشود ، وچون « نادر » یك جوان با اطلاع وتحصیل کرده بود ، دامنه سخنان وتنوع بحثهای آنهارا بیشتر کرد و غالباً پرانتزهای جالبی در میان حرفهای محمود برای خود بـاز می کرد که گاهی نیز بصورت اعتراض بـود عموی محمود که اینگونه مجالس بحث و انتقاد برای او تازگی داشت گاهگاهی عصبانی میشد وبه « نادر » پرخاش می کرد ولی خونسردی او وخنده‌های محمود بزودی اورا ساکت مینمود ، مکرر باو میگفتند :

حاج آقا : ما با هم دعوا نداریم ، منظور ما درك حقیقت و فهم مطلب است ، حاج آقا هم قانع میشد ، ولی چیزی نمی گذشت که دوباره فراموش کرده عصبانی میشد و به « نادر » حمله میکرد

یکروز وقتی محمود گرم بیان شگفتیهای جهان حیوانات زیر دریائی بود و کشفیات تازه ای که راجع بآنهـا در یکی از مجلات « فرانسه » دیده بود شرح می‌داد « نـادر » در میان حرفهای او دویده گفت : البته تا اندازه ای در این قسمتها با شما موافقم ولی آنطورهم که شما گمان کرده اید نیست ! . .

محمود (با لحن جدی وقاطع) ـ نفهمیدم واضحتر بفرمائید !

نادر - منظورم اینست که مادیها هم در مقابل این دلائل آنقدر ساکت نمی‌نشینند و جوابهائی برای آن دارند.

محمود (خونسرد و آرام) -: مثلا ؟ ! . . .

نادر - مثلا در یکی از کتابهای آنها که تازگی بفارسی ترجمه شده دیدم نوشته بود:

« متافزیسین ها مدتهـا بود دل خود را بنظم مخصوص و قوانین ثابتی که در جهان هستی مشاهده میشد، خوش کرده بودند و آنهارا دلیل علم وقدرت مبدء عالم میدانستند. ولی نخواسته یانتوانسته بودند عیب و هنر را هر دو ببینند، و بی نظمیها و خلافکاریهای طبیعت رانیز بنگرند، ولی متفکرین مادی (دقت کنید) بکمك علوم مثبته تار و پود این کژ اندیشیها رادر هم ریخته و ثابت کردندکه کارهای‌طبیعت آنطور که فلاسفه الهی وانمود میکنند نیست و نمونه هائی‌ازخلافکاریها در طبیعت دیـده میشود که عدم دخالت « فکر و شعور » و عدم وجود « قصد و هدف » رادر ساختان جهان ماده تأیید می کند.

مثلا (باز هم دقت کنید) با اینکه انسان ظاهراً هیچ احتیاجی بحرکت دادن لاله گـوش ندارد، در عین حـال عضلات محرکه ضعیفی بگوشهای او مربوط است، بطوریکه بعضی از افراد، بوسیله تمرین و ممارست میتوانند گوشهای خود را بوسیله آن حرکت دهند یااین که مردها اساساً احتیاجی بپستان ندارند ولی دو پستان کوچك روی سینه های آنهـا دیده میشود، بعضی از حیوانـات زیر زمینی و آنهائیکه در غار های تاریك زندگی میکنند دارای چشمهای نابینائی

هستند که قطعا در وضع زندگی آنان تأثیری ندارد .

اینها دلائل روشنی بر بطلان عقیده فلاسفه الهی است » ! .

محمود (با تبسم‌وخونسردی) - همه اش همین است ؟ . اینها را که مکرر دیده ام !

نادر - یعنی جوابی هم برای آن در نظر گرفته اید یـا فقط دیده اید ؟ !

حاج آقا - (بالحن عصبانی) آقاجان تو نمیخواهی قبول مکن هفتاد سال . . . اصلا تو هم مادی محض باش . . . یك مادی زیادتر و یك مسلمان کمتر ! - عجب ! . . .

. . . محمود -: چراعصبانی می‌شوید ؟ ! . . . عرض کردم اینها بحثهای علمی است ، اینهـا اشکالاتی است که مادیهـا بر فلاسفه الهی گرفته اند منظور نادر پیدا کردن پاسخ این اعتراضات است ، منهـم بارها در کتابهای آنهادیده ام که میگویند در بدن بعضی از حیوانات اعضاء زائـده‌ای دیده میشود که بهیچ وجه مورد استفاده آنهـا قرار نمیگیرد اگر قصد و اراده‌ای در کار است پس وجود این قبیل اعضاء چه معنی دارد ؟ ! . . . آنگاه رو بطرف نادر کرده گفت : میخواهم سؤالی از شما بکنم . . . اجـازه میفرمائید ؟

« نادر » - ازمن ؟ . . . بفرمائید . . .

محمود - اگر کتابچه کوچکی بدست شما بدهند که در آن یکرشته مطالب پر مغز و چند داستـان شیرین و یك قطعه شعر آبدار بوده باشد و ضمناً در گوشه و کنار آن چند کلمه مرموز غیر خوانا و

یکی دو جمله که ارتباط آنها بیکدیگر در نظر شما درست روشن نیست دیده شود آیا باور میکنید که نویسنده آن کتاب اصلا سواد نداشته و تفریحاً قلمرا بدست گرفته و روی صفحات کاغذ بگردش در آورده و تصادفاً آن چند داستان و مطالب سودمند و قطعه شعر پیدا شده است ؟ آیـا اگر کسی چنین ادعائی کند و آن چند کلمه مرموز و مبهم را مدرك خود قرار دهد سخن او قابل تصدیق خواهد بود ؟

« نادر » - هر گز ! . . . بلکه میتوان گفت آن کتابچه اثر شخص دانشمندی است و آن چند کلمه هم قطعاً مطالبی در بر دارد که ما از آن سر در نمی آوریم ولی این چه ارتباطی بسؤال بنده دارد ؟

محمود (با تبسم) - خودتان جواب خود را دادید ! .

نادر (با تعجب) بنده ! ! . . . چطور ؟ ! . .

« محمود » ، آری شما . . . منظورم اینست بـا اینکه کتـاب بزرگ هستی هزاران نکته پر مغز و حکیمانه و صدها مطالب عمیق و حیرت آور در بر دارد ، از گردش منظم کرات آسمانی گرفته تادستگاه منظم اتم ، واز حیوانات تك سلولی (میکربها) تا حیوانات غول پیکر دریائی ، همچنین ساختمان حیرت انگیز نباتات ، گلها میوه ها ، معادن زیرزمینی‌ودقتهای ماهرانه‌ای که در ساختمان جسمی و روحی انسان بکار رفته . . . آیا با وجود « **اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود** » ! ابلهانه نیست که اگر احیاناً فائدهٔ پاره‌ای از جزئیات جهان خلقت رانفهمیدیم از آنهمه آثار هدف واراده ، صرفنظر کرده ، تمام جهان را معلول تصادف بشماریم ؟ ! .

آیا وجدان ما ، بما اجازه میدهد که با درك نکردن فائده عضلات محرکه گوش ساختمان فوق‌العاده دقیق خود گوش‌را ناشی‌از تصادف و بدون هدف بدانیم ؟! ویا اگر نتیجه وجود پستانهای مرد را تشخیص ندادیم ساختمان قلب ودستگاه گردش خون را مولود اتفاق کور و کر فرض کنیم ؟!

« نادر » (باتبسم) ـ منظورتان را فهمیدم ولی . . . .

محمود(مسرور وخندان) ـ ولی‌ندارد بگذارید سؤال‌دیگری‌دارم .

نادر خودش را جمع کرده گفت : خوب ، بفرمائید .

محمود ـ آیادرست مبدء نهضت‌اروپارا میدانید ؟! ـ حاج آقا گفت خدا میداند ! (خندهٔ دست جمعی) .

« نادر » ـ تقریباً سیصد چهارصدسال‌پیش . . .

« محمود » ـ تصدیق میکنید تحولاتی که درطی این‌چهارصد سال یا کمتر ، در صنایع و اختراعات و علوم طبیعی واقع شده با تحولات آنها در تمام عمر بشریت برابری میکند ؟!

نادر ـ بلکه زیادتر !

محمود ـ بطوریکه اگر مرده‌های سیصد سال قبل ، امروز سراز خاك بردارند ازدیدن این‌اوضاع تازه‌قطعاً مبهوت میشوند ، حتّی‌اگر کسی‌در گذشته این صنایع و ترقیات‌علمی امروزرا بصورت‌یك‌پیش‌بینی اظهار می‌داشت و بشریت را باختراع هواپیما ، زیردریائی ، تلگراف بی‌سیم ، دستگاه رادیو ، تله‌ویزیون ، کارخانه‌های بزرگ‌صنعتی‌وسائر اختراعات محیرالعقول نوید می‌دادغالب‌مردم بگفته‌های‌اومیخندیدند و

بیش ازیك گفتار کودکانه یا یك خواب آشفته ، برای آن ارزشی قائل بودند ولی امروز همان خوابهای آشفته و گفتارهای کودکانه بصورت واقعی جلوه گر شده و برای همه یك امر عادی بشمار میرود .

آیا نمیتوان پیش بینی کرد که ۳۰۰ سال بعد علوم و دانشهای بشری بهمین نسبت پیشرفت کند وبسیاری از مجهولات امروزدرردیف روشنترین مطالب آنروز قرار گیرد ، همانطور که بسیاری‌ازمجهولات گذشته ، امروزجزء واضحترین‌مسائل بشمار میآید؟ ! ... من‌اصراری ندارم که حتماً چنین خواهد شد میگویم آیا ممکن نیست ؟

با اینحال چگونه می‌توانیم روی هر چیز که نفهمیدیم‌انگشت انکار بگذاریم ؟ ! مگر علوم و حقایق بطور دربست در تحت اختیار ما گذارده‌شده‌وآیندگانرا‌از‌آن‌سهمی‌نیست؟!(حاج‌آقا‌احسنت‌احسنت) .

محمود ـ باز برای، اینکه اشتبـاه نشود واضحتر عرض کنم :

علوم و قوانین مثبته علمی ؛ هرگز چیزیرا نفی نمیکند ، بلکه همیشه متکفل اثبات قسمتی از حقائق میباشدو در برابر بقیه جز سکوت کار دیگری ندارد ، یعنی اگر تمام علوم و قوانین علمی را زیر و زبر کنید نمیتوانید قانونی پیدا کنید که اثبات کند عضلات گوش انسان یا پستان مردها فائده‌ای ندارد .

بازتکرار میکنم « **ثابت نشدن** » **با** « **نبودن** » فرق بسیاردارد! بنا بر این آیا میتوان اینگونه موضوعات جزئی را بعنوان « خطـای طبیعت » شمرد ، و قصد و هدف را در عـالم وجود هستی که هزاران هزار بلکه میلیاردها مظهر روشن دارد انکار کرد ؟ [1] .

۱ ـ برای توضیح بیشتر در باره این‌ایراد وسایر ایرادات مادیها بکتاب « آفریدگارجهان » که ایرادات مادیهارا بطور مشروح پاسخ گفته مراجعه شود.

داروین چه میگوید ؟!

. . . « نادر » - خوب اینها سهل‌است ایراد دیگری بخاطرم آمد که اهمیت آن ازایراد سابق بیشتر است ، مخصوصاً مادیهاتوجه خاصی بآن دارند و مدتها است در میان فلاسفه الهی هنگامه ای بر پا کرده و سر و صدا ها راه انداخته و حتی بنیان عقیدهٔ بعضی از خدا پرستان را متزلزل ساخته است ! .

محمود - گمان میکنم بسا این طول و تفصیل « داروینیسم » را میگوئید ، ایطور نیست ؟ !

« نادر » درحالی که از بی‌اعتنائی و خونسردی محمود خشمناك بود گفت : آری . . . زیرا با قبول نظریه داروین ، آنهمه شواهد و دلایلی که برای علم و قدرت خداوند ، از عالم جانداران و نباتات میآورید بخودی خوداز بین خواهد رفت وباوجودآن ؛ دیگراطمینانی بسائر دلائل توحید از طبیعت بی‌جان باقی نمیماند !

. « محمود » - نظریه داروین چه ارتباطی بمسئله توحید و خدا- شناسی دارد ؟ این ماست و دروازه هائی را که بعضی درست کرده اند بگذارید کنار !

عموی محمود - آها . . . بد نشد . . . مدتها بود از گوشه و کنار زمزمه‌ای از داروین و داروینیسم میشنیدم خیلی‌هم دلم میخواست بب‍ینم این مرد کیست ؟ و حرف حسابی او چیست ؟ خوب خواهش

میکنم آقایان حرفهایشان را روشنتر بزنند تا منهم سر در بیاورم.

«محمود» - اتفاقاً منهم سرم برای این موضوع دردمیکند زیرا مدتها در اطراف آن مطالعه کرده ام، بسیار هم مـایل بودم چنین سؤالی پیش بیاید.

حاج آقا - چه بهتر از این؟ . . . پس خوبست اول خود داروین را معرفی کنید.

محمود - بسیار خوب . . . «**چارلز داروین**» یکی از طبیعی - دانان معروف قرن نوزدهم میلادی است در سال (۱۸۰۹) در شهر کوچك «**شروزبری**» از شهرهای «**انگلستان**» بدنیا آمد و تحصیلات خود را . . .

حاج آقا - خوب! . . . معلوم شد مطلب از کجا آب میخورد!. ای لعنت بر این انگلیسها که هر «خرابی» هست زیر سر آنهاست بیخود نیست ما ایرانیهـا میگوئیم اگر دو تـا موش در سوراخشان جنگشان شود آن هم بتحریك انگلیسها است! (محمود و نادر با تعجب زیاد گوش میدهند) خدا رحمت کند حاج محمّد حسن نیشابوری را، یك روز با عده‌ای از رفقا همراه او گردش رفته بودیـم، مطابق معمول ضمن حرفهامان صحبت از سیاست انگلیسها در میان آمد ناگهان آن خدا بیامرز اشاره بشاخه درختی که در جلو ما کج شده بود، کرده گفت: بجان‌همه‌شماها اینهم‌ازسیاست‌انگلیسهااست! چشمهاو گوشهای ما از اطراف متوجه دهان او شد گفتیم شوخی میکنی؟! گفت حالا برایتان مدلل میکنم تا معلوم شود . . .

شما هنوز جوان هستید، من هفتاد سال از خدا عمر گرفته ام و

چند تا پیرهن بیشتر از شما پاره کرده ام ، هر چه باشد بهتر از شما میفهمم (همه گفتیم البته همین طور است ، لابد نکته ای دارد) گفت شما خوب نگاه کنید کج شدن این شاخه درخت طبیعی نیست ، حتماً بچّه های بی‌تربیت بآن آویخته اند و باین صورت در آمده ! حالا اگر بپرسید چرا بچه ها بی‌تربیت بار آمدند ؟

میگوییم : وضع معارف و فرهنگمان خرابست ؟

چرا فرهنگمان خرابست ؟ برای اینکه اصول تعلیم و تربیت و بطور کلی برنامه‌های آن استعماری است واساساً بهترازاین نمیخواهند باشد ، من مدتی در « بمبئی » تجارتخانه داشتم وضع رفتار انگلیسهارا با مردم بد بخت آنجا از نزدیك ملاحظه کردم ، بجان همه شما همه‌جا نقشه یکی است تفـاوت در طرز اجراء نقشه است ! می فهمید چـه می گویم ؟ !

ما آن وقت حرف آن پیر مرد دنیا دیده را قبول نکردیم حالا کم کم میفهمیم چه حرف درستی بود ؟ !

محمود زیر چشم نگاهی بنادر ، اوهم نگاهی بمحمود کرده هرچه خواستند خودشان را نگاهدارند نشد ، یك دفعه صدای شلیك خندهٔ هر دو بلند شد ، حاج آقا عصبانی شده گفت : شما آقایان هم ، مثل آن وقت ما جوان هستید ! . . بله . . . شما هم جوان هستید ! . . .

محمود ـ حاج آقا مـا قبول داریم که انگلیسها و سایر دول استعماری در مملکت ما کاملا رخنه کرده اند و بکمك عمال خود در کلیه شئون زندگی ما مداخله می کنند ، اما نه باین شوری و غلیظی

که شما خیال میکنید ، نظریه داروین هرچه باشد ، خوب یا بد ، درست یاغلط ، یك تفکر علمی است ، و ارتباط بسیاست ، آنهم بسیاست انگلیسها ، ندارد گو اینکه داروین یکنفر انگلیسی است این نظریه متکی بمقدماتی است که اگر آنها درست شود قهراً آن نتیجه راخواهد داد ، حالا اصل حرف از نظر علمی نادرست و یا لا اقل مشکوك باشد مطلب دیگری است .

بعقیده من ، این روحیه عجیبی که در بسیاری از ما ایرانیها پیدا شده که **حتی وزش باد وباریدن باران را از سیاست انگلیسها میدانیم ، بعید نیست خودش از سیاست انگلیسها باشد** ؛ که بکمك عمال آنها انتشار یافته و بوسیله آن هر « جنبش اصلاح طلبانه ای » را نیز لکه دار میسازند ! چه سیاستی از این بهتر که امروز در جامعه ما در هیچ طبقه ای کسی بکسی اعتماد ندارد ، و همه بهمه بد بینند بدیهی است این حس بد بینی و عدم اعتماد ، روح یأس و نومیدی از اصلاحات را در افراد میدمد و بالنتیجه قدرت اراده و تفکر را ازهمه سلب میکند ، **ملتی که اراده و تفکر ندارد هرگز استقلال سیاسی و اقتصادی** هم نخواهد داشت . . .

کجا بودیم کجا آمدیم ؟ . . . عرض کردم « داروین » در انگلستان متولد شد و چون پدرش طبیب بود در آغاز کار وارد رشته « پزشکی » و بعد از آن در صف کشیشها وارد شد اما عشق و علاقه‌ای باین دوکار نداشت ، بلکه ازهمان زمان کودکی علاقه مفرطی بجمع آوری حشرات و حیوانات مختلف داشت ، بالاخره پس از تکمیل

تحصیلات « علوم طبیعی » با کشتی سلطنتی « بیگل » مسافرت طولانی (پنجساله) خود را شروع کرد و از قسمتهای زیادی از نقاط دنیا دیدن کرده ، و در اطراف حیوانات آنها مطالعاتی بعمل آورد .

در پنجاه سالگی کتاب « **اصل انواع** » را که عقائد خود رادر آن شرح داده بود منتشر ساخت ودر سال (۱۸۸۲) یعنی در ۷۳ سالگی در گذشت ، مندرجات این کتاب در زمان حیات و پس‌از مرگ اودر میان دانشمندان علوم طبیعی مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و در هر قسمت موافقین و مخالفینی پیدا کرد .

« **داروینیسم** » که همان مجموعه نظرات داروین در موضوع تحول جانداران است ، چندین مرتبه بوسیله طرفداران او اصلاح و تکمیل گردید و نامهای دیگری بر آن گذارده شده ، ولی با اینهمه نتوانستند از عهده جواب ایراد ها و انتقاد های مخالفین بر آیند ، هم امروز دانشمندان بسیاری هستند که با اصول نظریه اومخالفت دارند و بعضی از قسمتهای آن امروز باتفاق آراء باطل و مردود است ، و بر خلاف آنچه بعضی انتشار میدهند نظریه او هر گز مقبولیت عامه بین علماء علوم طبیعی پیدا نکرده است .

بد نیست قبلا شرح مختصری ازاصول نظریه اوبیان کنم ، سپس توضیحات لازمه را در این باره در اختیار شما بگذارم .

« فرضیه » داروین را بطور ساده و خلاصه می توان این طور بیان کرد :

« انواع جانداران و گیاهان بر خلاف آنچه »
« طرفداران «ثبوت انواع» (فیکسیسم) تصور میکنند »
« در آغاز باین شکل نبوده ، بلکه همه آنها بیك یا »
« چنداصل ساده ، بازگشت میکنندکه در تحت اصولی »
« که ذیلا اشاره میشود تغییر شکل داده و انواع »
« گوناگون کنونی را بوجود آورده است . »

« ۱ - **سازش با محیط** : یعنی اعضاء موجودات »
« زنده همواره تابع وضع محیط زندگی وطرز تحصیل »
« نیازمندیهای غذائی است ، چنانچه تغییراتی در وضع »
« زندگانی آنها رخ دهد که دراثر آن ، موجود زنده »
« احتیاج باعضاء تازه ویا تغییر شکل اعضاء سابق پیدا »
« کند این نیاز مندی بوسیله تغییر شکل تدریجی تأمین »
« خواهد شد . »

« همچنین اگر بعضی از اعضای سابق در محیط »
« جدید زائد وبیمصرف باشد ، تدریجاً حذف میگردد »
« مثلا اگر کبوتری در اثر عواملی مجبور بزندگانی »
« در روی‌آب شود کم‌کم پاهای او مانند مرغابی پردهٔ »
« شنا بیرون میآورد ، و اگر روزی بزندگی در درون »
« غارهای تاریك احتیاج پیدا کند چشمهای او تدریجا »
« تحلیل رفته و از بین میرود . »

« ۲ - **وراثت** : تغییرات کم و ناچیز ، از نسلی »
« بنسل دیگر منتقل میشود و تراکم آنها تغییرات کلی »
« و نوعی را بوجود میآورد . »

« ۳ - **تنازع بقاء** : چون موجودات زنده دراثر »
« تکثیر نسل ، افزایش نا محدودی پیدا میکند و مواد »

« غذائی روی زمین برای آنها کافی نیست لذا تنازع و »
« کشمکش شدیدی برای ادامه حیات و زندگی بین »
« آنها در گیر میشود . »

« ٤ - **انتخاب طبیعی** : دراین مبارزه حیاتی »
« فتح و پیروزی نصیب آن طبقه ای است که نیرومندتر »
« وبا شرایط محیط آشناتر ، وباابزار حیات مجهزتر »
« بوده باشند ، باین ترتیب طبقه ضعیف تدریجا مغلوب »
« وسر انجام نابود و منقرض شده ، و جای خود را »
« بطبقه فاتح میدهد، خصایص‌طبقه فاتح نیزطبق قانون »
« وراثت » بنسلهای بعد منتقل میشود و تدریجاً تحول »
« انواع صورت میگیرد . . . »

اکنون که تا اندازه‌ای باصول « **فرضیه داروین** » آشنا شدیم موقع آن رسیده که چند موضوع را خاطر نشان سازم :

داروینیسم کمترین برخوردی با خداشناسی ندارد

۱ - قبل از آنکه از ارزش واقعی این « فرضیه » سخنی بمیان آوریم باید بدانیم هنگامی که داروین بوسیله کتاب « اصل انواع » نظریه خود را در عالم منتشر ساخت عده‌ای از مادیهای متعصب ، و در عین‌حال سطحی ، بگمان اینکه سلاح و سنگر تازه ای برای مبارزه با عقیده خدا پرستی وتثبیت افکار «مادیگری» بدست آورده‌اند ، هیاهوئی

بر سر این موضوع راه انداخته و گفتند:

« اینهم حل مشکل عالم حیوانـات و گیاهـان !!! که خیال میکردید با دست قدرت خداوند عالم برای، منظور وهدف معینی ساخته شده، و هر کدام را یکی از مظاهر علم و قدرت او می پنداشتند!! اکنون معلوم شد آنهمه افسانه بود و عالم حیات و زندگی نیز طبق یك ناموس طبیعی یعنی « قانون تکامل » باینصورت در آمده و داروین اصول این قانون را کاملا کشف کرده و دیگر هیچ ابهـامی در آن باقی نمانده است! » ...

با اینکه پدید آورنـده این فرضیه یعنی خود داروین طبق اطلاعاتی که در دست است رسماً خدا پرست و الهی بود، و حتی حل معمای آفرینش را بطور کامل برای بشر غیر ممکن می‌دانست! ولی پیروان او که بقول معروف « کاتولیك تر از پاپ » بودند آنرا وسیله تبلیغات ضد دینی قرار دادند.

درهر حال تبلیغات ماتریالیستهای افراطی که از طرفی باجوش و خروش ونعره های‌مستانه آنها وازطرف دیگر با بی‌اطلاعی بسیاری از خدا پرستان، ازاصول صحیح خدا شناسی (تاچه رسد بعقیده داروین) توأم بود کم کم یك حالت جدی بخود گرفت. تا آنجا که عده ای از خداپرستان بیخبر آنرابطور دربست یك عقیده ضددینی تلقی کرده و خود را برای مبارزه با آن مهیا کردند!

میدان مبارزه گرم شد، گرد و غبار احساسات طرفین فضای این میدان را چنان تیره و تار ساخته بود که قیـافه واقعی هیچیك بخوبی شناخته نمیشد، همین قدر صدای چکاچك سلاحها! یعنی نطقها

و کنفرانس ها و نوشته های طرفین بگوش میرسید ، اما چیزی نگذشت هر دو خسته و فرسوده بکنار رفتند ، گرد و غبار فرو نشست و قیافه حقیقی بحثها ظاهر گردید ، پس از دقت معلوم شد فرضیه داروین بفرض این که بتواند از میان انبوه مشکلات روز افزونی که آنرا احاطه کرده جانی بسلامت برد و از عالم فرضیه های علمی وارد یك مرحله قطعی فلسفی گردد ، کوچکترین تماسی با مسئله توحید و خدا شناسی ندارد ، مگر اینکه کسی پیدا شود که خدا پرستی را با قبول « علل طبیعی» ناسازگار بداند و آنرا بمعنی انکار« جهان اسباب» تفسیر کند ! ، ومثلا تصور نماید که اعتقاد بسوزانیدن آتش ، وتأثیر دارو در بهبودی مریض ، وباریدن باران بوسیله قطعات ابر، وپیدایش ابر ها از تبخیرات دریا ها ، با توحید صحیح منافات دارد و شخص خدا پرست بایدحتماً خدارا بدون‌واسطهٔ‌اسباب‌درعالم‌مؤثربداند ، والبته هر خدا پرست فهمیده ای بر این گونه حرفها و گوینده آن ، هر دو می‌خندد ! .

روشنتر عرض کنم : داروین میگوید این تنوع و اختلافی که در عالم جانداران ملاحظه میشود ذاتی آنها نیست یعنی همیشه اینطور نبوده ، بلکه در آغاز بصورت یك یا چند نوع ساده و پست بوده اند و در تحت تأثیر اصول منظم و ثابتی باین حالت در آمده اند ، و باز هم در این حالت ثابت نمیمانند و در جاده تکامل به پیشروی خود ادامه میدهند ، از شما میپرسم بفرض اینکه این‌سخن صد در صد صحیح باشد کجای آن با خدا پرستی منافات دارد ؟ بلکه بعکس ، می‌توان آنرا

یکی از مدارك توحید ودلیل برعلم وقدرت سازنده دستگاه عالم هستی دانست ، چرا ؟ ! (دقت کنید)

زیرا رهبر قافله موجودات زنده در این جـاده تکامل بـا آن اصول ثابت و منظم و آن برنامه دقیق ماهرانــه ، هر گز نمی‌تواند « طبیعت کور و کر » و تصادفات فاقد شعور واحساس بوده باشد .

اصولا این نظم حیرت آوریکه ازملیونها سال (بعقیده داروین) موجودات بی ارزش و ساده را از هزاران پیچ و خم جاده تکامل عبور داده ، و با فعالیت خستگی ناپذیری بوضع عجیب حیوانات و نباتات متنوع کنونی کشانده است ، از عقل و قدرت فوق العاده ای حکایت میکند که برای بشر قابل تصور نیست ! بنا بر این چگونه می توان این نظریه را اساس الحاد و بی‌دینی و مادیگری قرار داد ؟ لذا دکتر « **ادوارد هارتمان** » آلمانی در کتاب « **مذهب داروین** » در برابر کسانیکه از نظریه داروین چنین سوء استفاده‌هائی میکنند میگوید :

« مذهب مادیگری ، بر خلاف آنچـه مشاهده »
« میشود درپدیده های علمی عالم هستی ، وجود نظم را »
« در طبیعت انکار میکرد ، ولی داروین باین حقیقت »
« اعتراف کرده و آنرا اساس فرضیه خود قرارداد »
« با این قید که عامل این نظام را حرکات میکانیکی »
« طبیعی میشناخت » بعداً میگوید : « ایـن فکر که »
« پدیده های طبیعی معلول قصد و اراده کسی نبوده و »
« صرف اتفاق و تصادف آنرا باینصورت بیرون آورده »
« است فکری است که ممکن نیست دلیلی بر آن اقامه »
« کرد و جزء خیالات وموهوماتی است که هیچگونه »

« اساس ندارد ، **تصادف واتفاق با نظم و تربیت** »
« **سلسله تحولات موجودات ؛ کمال منافات‌را** »
« **دارد** چون معنی تصادف جز این نیست که تحت »
« قانون و قاعده معینی نبوده باشد ، این معنی علاوه »
« بر اینکه باعلم و مشاهدات غیر قابل انکار ، مخالفت »
« دارد با نظریه داروین هم تطبیق نمیکند » . . .

. . . خوب است راه را نزدیکتر کرده و چگونگی تماس عقیده داروین را با موضوع توحید و خدا شناسی از خود داروین سؤال کنیم تا حقیقت را از زبان خودش بشنویم . . .

حاج آقا ـ مگر هنوز زنده است ؟! . . . .

محمود ـ خیر ، قبل از آنکه از این جهان برود پاسخ این سؤال را گفته است زیرا در همان کتاب « اصل انواع » تصریح میکند که:

« من دلیلی نمی‌بینم که عقاید مشروحه در این کتاب باحساسات مذهبی ، هرچه باشد ، خدشه‌ای وارد آورد » . . .

با این تصریح ، دیگر احتیاج بطول و تفصیل زیادتری نداریم ولی تذکر این نکته را لازم میدانم که مدارکی در دست است که داروین نه فقط ازلحاظ عقیده خدا پرست بوده ، بلکه ازانجام وظائف مذهبی نیز خودداری نمیکرده است .

نویسنده کتاب « **داروینیسم** » که از طرفداران جدی وسرسخت این عقیده است در شرح حال داروین چنین مینویسد :

« اوبا وجود قبول علل‌طبیعی برای ظهورانواع »
« مختلف جانداران همواره بخدای یگانه مؤمن باقی »

« میماند و تدریجاً که سن او افزایش حاصل می کند »
« احساس درونی مخصوصی بدرك قدرتی مافوق بشر در »
« او تشدید میگردد تا بحدی که **معمای آفرینش** »
« **را برای انسان لا ینحل میداند** » بعداً اضافه »
« میکند : « داروین کلیه تکالیف مذهبی پروتستان »
« ارتدوکس (شعبه‌ای از مذهب مسیح) را که از آن »
« پیروی میکند تا خاتمه عمر همواره انجام میدهد » . .

نه تنها نظریه داروین وجود یك نظم کامل و اطمینان بخش را که یکی از پایه‌های اصلی « خدا شناسی » است در جهان هستی تأیید میکند بلکه کلیه تجسسهای علمی که در علوم طبیعی و بخصوص علم « **بیولوژی** » (علم الحیات یا زیست شناسی) و « **فیزیولوژی** » (علم وظائف الاعضاء) شده است این حقیقت را مسلم میسازد همانطور که فیلسوف شهیر فرانسوی « **لونربوردو** » باین موضوع اعتراف کرده و صریحاً میگوید :

« یگانه چراغی که میتواند مسائل علم بیولوژی »
« (زیست شناسی) را روشن کند قائل شدن بوجود »
« **قصد و هدف** در عالم هستی است بطوریکه اگر »
« مسائل این علم از این نور محروم شوند ، آنها و »
« مسائل علم تشریح و فیزیولوژی نامفهوم و بی معنی »
« خواهند ماند ، همچنین سایرموضوعات وعلوم دیگر »
« سپس‌اضافه میکند : «هر گاه نظم‌وتکاملهای پی درپی »
« صورت گیرد ، و هم آهنگی ها و موافقتهائی بسوی »
« هدف مشترکی در میان موجودات مختلف مشاهده »
« شود ، » یا تحولات منظمی ازبرای تمام عالم یاذره »

« کوچکی واقع گردد ، باید اعتراف کرد که درآنجا »
« قصد وشعوری درکار بوده است زیرا درغیر اینصورت »
« وحدت اجتماعی و روابط آنها از هم گسیخته می‌شد »
« **پس قصد وهدف بوسیلهٔ هم‌آهنگی حوادث** »
« **ثابت ومدلل میگردد** » !

از آنچه تاکنون گفته شد چنین نتیجه گرفته می‌شود که نظریه داروین بفرض درست بودن ، نه تنها باری از دوش مادیها برنمی‌دارد بلکه مشکلی بر مشکلات آنها میافزاید ، و راه را برای خداپرستان در مسئله توحید هموارترمیسازد (اما نظریات دیگری که در موضوع « تبدل انواع » بعد ازداروین پیدا شده مثل‌فرضیه « **مو تاسیون** »یعنی **تغییرات ناگهانی وجهش** قضاوت درباره آنرا ببعد موکول‌میکنم) .

☆☆☆

داروینیسم و آفرینش انسان

۲ ـ موضوع دیگری که لازم بتذکر میدانم اینست که بنـا بفرضیه داروین پیدایش انسان دفعی نبوده است بلکه نتیجه یك‌سلسله تکاملهائی است که در حیوانات پست واقع شده که نزدیکترین آنها بانسان همان میمونهای آدم نما بوده‌اند ، که با میمونهای فعلی مثل « **شمپانزه** » شباهت تامی داشته‌اند !

عموی محمود ـ قاه قاه خندید و گفت یعنی همین میمونهائی که میرقصند و بازی در میاورند پدر بزرگ ما هستند ؟ !

محمود ـ خیر ؛ طرفداران این عقیـده اصرار دارند که اجداد

انسان حتماً هیچکدام از طبقه میمونهای امروزی نیستند بلکه نوع دیگری بوده‌اند که فعلا منقرض شده‌اند .

حاج آقا - اگر بنـا شود جد ما میمون باشد چه فرق میکند اینها باشد یا آنها ؟ !

محمود - منهم تا بحال سر این مطلب را نفهمیده‌ام ، که چرااین آقایان اینهمه پا فشاری میکنند که اجداد ما میمونهای دیگری غیراز میمونهای امروزی بوده‌اند .

در هرحال این عقیده با نظریه ادیان و مذاهب درباره « پیدایش انسان » سازگارنیست زیرا ازمجموعه آیات قرآن مجید کتاب آسمانی ما وهمچنین آیاتیکه در سفر« تکوین » تورات است چنین‌استفاده‌میشود که خلقت جدِّ اولی انسان بطور مستقل بوده و ارتباطی با هیچ یك از حیوانات نداشته است ، بنابراین اگر تصادمی در بین مذاهب و نظریه داروین بوده باشد **تنها در موضوع خلقت آدم است و بس** ، والادر اصول مطالب کوچکترین برخوردی با هم ندارند و این تصادم هم چندان واجد اهمیت‌نیست ، زیرا بگفته دانشمندمعروف «فرید وجدی» بفرض اینکه فرضیه « تحول » وارد یك مرحله قطعی انکار ناپذیر شود و طرفداران آن بتوانند برای اشکالات وحشت آور و روز افزونی که از هر طرف آنها را احاطه کرده است جوابهای قانع کننده‌ای تهیه کنند ، (ولی خواهیـم دید که این راه بکلی بسته است) توجیـه و تفسیر آیات قرآن و نظایر آن بطوریکه با فرضیه مزبور سازش پیدا کندکار مشکلی نیست ، زیرا حفظ معانی اولیه اینگونه عبارات وقتی لازم است که شاهد و قرینه قاطعی برخلاف آن نباشد والا بکمك آن

می‌فهمیم که منظور از آن عبارات چیز دیگری بوده است و بایدمعانی ثانوی آنها را در نظر بگیریم همچنانکه در باره هر سخنی که از هر گوینده‌ای صادر شود این معامله را خواهیم کرد و این یك قانون مسلم در مورد فهم مطالب از الفاظ است.

خلاصه اینکه دینداران و خدا پرستان با داشتن ایمان راسخ بدستورات دینی کوچکترین وحشتی از فرضیه «تبدل انواع» ندارند و وظیفه آنها در هرحال روشن و آشکار است، بنا بر این می‌توانند با آزادی کامل در پیرامون این «فرضیه» بحث و انتقاد کنند...

☆☆☆

فرضیه‌ها و قوانین علمی را با هم اشتباه نکنید!

۳ـ موضوع دیگریرا که هرگز نباید فراموش کرد اینست که هیچگاه نباید «استدلالات فلسفی» و «قوانین علمی» را با تئوریها و «فرضیه‌های علمی» اشتباه کرد زیرا این اشتباه نه‌فقط ما را فرسنگها از حقیقت دور میکند بلکه راه باز گشت را نیز بر ما میبندد!، اما متأسفانه امروز بسیاری از دانشمندان مادی گرفتار این اشتباه هستند و بهمین دلیل غالباً پای بند افکاری می شوند که حقیقتاً برای یك فرد خردمند و فهمیده تأثر آور است!

توضیحاً عرض کنم: امروز «**فلسفه**» و «**علم**» را دو موضوع جدا گانه می‌شمرند، بر خلاف سابق که «علوم» را هم جزئی از

« فلسفه » می‌دانستند ، در اصطلاح فعلی « **فلسفه** » **عبارت ازبحث در پیرامون مسائل کلی و اساسی و تشریح قوانین عمومی سازمان عالم هستی است** که درفلسفه قدیم بنام «**امورعامه**» و «**فلسفه اعلی**» نامیده میشد .

« **علم** » همان مجموعهٔ مسائل خاصی استکه در اطراف یك یـا چند موضوع معـین بحث و گفتگو میکند مثـل علم فیزیك ، شیمی فیزیو لوژی ، پسیکو لوژی و ... و ... پایه مسائل فلسفی باید همیشه یك سلسله مطالب مسلم‌وغیر قابل انکار بوده باشد ،یعنی یکنفرفیلسوف هیچگاه نمی تواند عقائد و ایده‌ئو لوژیهای فلسفی خود را بر شالوده مطالب غیر قطعی استوار کند و بهمین دلیل نتیجه مسائل فلسفی باید همیشه قطعی و مسلم باشد .

ولی « تئوریهای علمی » معمولا عبارت از یك سلسله « انتقالات ذهنی» است که‌بوسیله «قرائن‌ظنی » و تجربیات محدودی تأیید میشود و معمولا جنبه قطعی وجزمی ندارند ، بعبارت ساده تر : دانشمندانی که در مسائل علمی مطالعه میکنند برای تفسیر نمودها و موجوات جهان و حل معماهای طبیعت بقوت فکر و اندیشه خود ، فرضیه هائی طرح کرده ، سپس آنرا با قرائن و تجربیات مختلفی تأیید مینمایند و پایه عقائد علمی خود قرار میدهند ، بسا می‌شود که پس از مدت کوتاهی بموضوعات تـازه ای بر خورد میکنند که نظریه سابق از توجیه آن عاجز است ، لذا مجبور میشوند که در آن تجدید نظر کرده و آنرا (در صورتی که قابل اصلاح باشد) اصلاح و تکمیل کنند و در غیر

این صورت آنرا کنار گذاشته و فرضیه دیگری که این نقصان را در بر نداشته باشد طرح نمایند .

لذا هر چند وقت ، یك یا چند فرضیه علمی وارد میدان میشود و حاضر بودن خود را برای تفسیر معماهای طبیعت اعلام مینماید ولی پس از یك زمــان کوتاه یــا طولانی جای خود را بدیگری داده و عقب نشینی میکند ! .

از این نظر دانشمندان علوم طبیعی رابه نقاش هنرمندی میتوان تشبیه کرد که میخواهد صورت « معشوقه نادیده » ! خود را از روی قرائنی ترسیم کند و چون هرروز آثار وعلائم بیشتری بدست میآورد تصویر سابق را حك و اصلاح میکند ولی در عین حال ممکن است هیچ کدام آنها با صورت واقعی او کاملا تطبیق نکند .

از این بیان نباید استفاده کرد که ما میخواهیم تأثیر اینگونه نظریات وفرضیه‌ها رادرتکامل علوم انکار کنیم بلکه منظورماجلو گیری از استنتاجات غلط و سوء استفاده هائی استکه از این فرضیه ها میشود این مطلب موضوع تازه ای نیست ، حقیقتی است که خود دانشمندان علوم بآن معترفند ، فیزیك دان شهیر وریاضی دان عالیقدر عصرحاضر « **آلبرت آینشتاین** » در اوائل کتاب معروف خود که درباره « تکامل علم فیزیك و شرح نظریه نسبیت » نگاشته چنین می‌نویسد :

« افسانه سربزرگ (یعنی معمای طبیعت) هنوز »
« لاینحل است حتی نمیتوان مطمئن بود که این رازدر »
« آخر کار هم گشودنی باشد ! آنچه تاکنون ازکتاب »

« طبیعت خوانده‌ایم بسیار چیز ها بما آموخته است : »
« ما باصول زبان طبیعت آشنا شده ایم بتدریج این »
« شایستگی را پیداکرده که مفتاح رمز راکشف کنیم »
« و همین نکته است که در تلاش آمیخته برنج مابرای »
« پیشرفت علم ، سبب نشاط و خوشحالی بوده‌استولی »
« با اینهمه میدانیم که در مقابل مجلداتی که خوانده »
« و فهمیده شده هنوز از حل وکشف کامل ، خیلی‌دوریم »
« تازه آیاچنین حلی وجود داشته باشد یا نه ؟ »
« در هرمرحله سعی مااینست که یافته های‌ما با رموزی »
« که قبلا کشف کرده‌ایم سازگار باشد » .

سپس اضافه می‌کند :

« نظریه ها و تئوریهائی که از تجربه بیرون »
« آورده‌ایم بسیاری از وقایع را روشن میسازند وشرح »
« میدهند ولی هنوز بحل کلی که با تمام مفتاحهای »
« کشف شده سازگار در آید نرسیده‌ایم ، چه بسیارند »
« تئوریهائی که ظاهر کاملی دارند (دقت کنید) ولی »
« درروشنی صفحات جدیدی که خوانده میشود ازحالت »
« کمال میافتد ، غالباً وقایع جدیدی پیدا میشود که »
« با تئوریهای سابق تناقض دارند ویا بوسیله آنها قابل »
« تعلیل نیستند هر چه بیشتر میخوانیم بکمال تألیف »
« این کتاب بهتر واقف میشویم و لو اینکه هر چه »
« پیشرفت ما زیاد تر گردد حل کامل از دسترس ما »
« دور تر قرار میگیرد ! » . . .

منظور اینست که فرضیه داروین ، و بطور کلی نظریـه تحول انواع هنوز بصورت یك تئوری علمی است ودلائل وقرائنی که برای اثبات آن ذکر کرده‌اند بمرحله قطعی نرسیده است و احتمال کلی دارد که مانند بسیاری از تئوریهای علمی در آینده محکوم بفنا و زوال بوده باشد بلکه هم اکنون عده ای از دانشمندان بزرگ علوم طبیعی که هر کدام دررشته‌ای از طبیعیات مقام برجسته ای راحائزند حکم زوال داروینیسم را صادر کرده‌اند مانند « **فیرکو آلمانی** » و « **دکترفاج فرانسوی** » و « **سبنسر انگلیسی** » و « **هانری پوانکاره فرانسوی** » و «**یسمان آلمانی**» و عده زیادی دیگر ، و هرروز اصول داروینیسم مورد حملات جدیدی قرار گرفته وآزمایشهای تازه‌ای علیه آن صورت میگیرد . با اینحال چگونه می توان آنرا بصورت یك حکم قطعی و واقعی شناخت و پایه عقاید فلسفی قرار داد ؟ !

حتی اگر در طی کلمات خود داروین دقت کنیم خواهیم دید که خود او هم اطمینان کاملی ببعضی از قسمتهای نظریه خود نداشتـه وآنرابرای تفسیر « اصل انواع جانداران » کافی نمی‌داند ، درحقیقت آنرا بصورت یك تئوری علمی بهمان معنی که گفته ، اظهار داشته‌است زیرا در نامه‌ای که برای مستر « **هیات** » نوشته است که بعداً باسایر نامه های‌او در مجموعه ای بنام « **نامه های داروین** » منتشر شده‌است تصریح میکند :

« من آنقدر کم عقل نیستم که تصور کنم این موفقیت را پیداکردم که دایره های وسیعی برای بیان اصل انواع جانداران ترسیم کنم » ! .

باز در کتاب اصل انواع میگوید :

« تا این اندازه قانعم که قانون انتخـاب طبیعی عـامل اساسی پیدایش تنوع و تبدیل انواع است ، ولی نمی‌توان آنرا عامل منحصر بفرد این تغییرات شمرد »! .

اکنون موقع آن رسیده که بکمك افکارو تجربیات دانشمندان قضاوت خود را در باره نظریه « تحول انواع » شروع کنیم . . .

آیا راستی انسان میمون بوده ؟

٤ - باید دانست ارزش نظریات علمی تا آنوقتی است که نتایج آن با واقعیت محسوس تطبیق کند و الا نمی توان برای آن ارزشی قائل شد .

بعقیدهٔ بسیاری از دانشمندان که در رشته هـای مختلف علوم تخصص داشته اند نظریهٔ تحول انواع داروین بهمان اندازه که برای بعضی ظاهری فریبنده دارد در واقع خالی از حقیقت است زیرا از تحقیقات مختلفی که در بارهٔ حیوانـات ادوار گذشته بعمل آورده اند چنین بر میآید که آنها در دهها یا صدها هزار سال قبل بهمین صورت کنونی بوده اند باآنکه « فرضیه تحول » این‌موضوع رامحال میداند.

طبیعی دان شهیر فرانسوی **دوکاترو رواژ** باین حقیقت اعتراف کرده ومیگوید :

« در تاریخ طبیعی هیچگونه خویشاوندی میـان »
« انسان و میمون مشاهده نمی‌شود ، واز فسیلها و آثار »
« انسانی‌که درحفریات دورهٔ چهارم زمین‌شناسی بدست »

« آمده چنین بر میآید که انسان آنزمان با انسان »
« کنونی شباهت کامل داشته است ، در صورتی که »
« مطابق نظریه « تکامل انواع » باید انسانهای آنوقت »
« به میمون شبیه‌تر باشند تا بانسان » سپس اضافه میکند
که - نه تنها انسان‌قدیم وانسان‌کنونی‌شباهت‌کامل دارند »
« بلکه از مقایسه این دو بیکدیگر معلوم میشود که »
« نواقص مربوط بخلقت ، درانسان‌کنونی بیشتراست » .

« **ورگو** » که از طبیعی دانان معروف آلمان است در کتاب « نوع انسانی » میگوید .

« لازم است بر من اعلان کنم که تمام ترقیاتی »
« که در علم « انتریولوژی » پیدا شده قرابت خیالی »
« میان انسان و میمون راتکذیب میکند و کم‌کم آنرا »
« ازدرجه احتمال هم بیرون میبرد ! .

« زیرا وقتی در حفریات عهد چهارم دقت کنیم »
« می‌بینیم انسانهای آنوقت هم کاملا مانند ما بوده‌اند »
« بلکه کله های آنها که در حفریات پیدا کرده ایم »
« خیلی بهتر از کله های ماست وچه خوب بود کله های »
« ماهم باندازهٔ آنها دارای حجم بود » بازاضافه میکند
که « بجرأت می‌توان گفت افرادناقص الخلقه درزمان »
« ما زیاد تر از آنزمانها است ، بلکه تا بحال در »
« حفریات عهدچهارم ناقص الخلقه دیده نشده است ! .»

همچنین عده ای از دانشمندان زمین شناسی مانند **کوپ**، **واسان‌هیلر** و بعضی دیگر ثابت کرده اند که زمین قبل از آنکه بصورت فعلی در آید چند دوران مختلف را طی کرده است ، در این دورانها

که معمولا هر کدام با یك انقلاب شروع و با انقلاب دیگری ختم شده ، یك طبقه از حیوانات پدید آمده اند، و انسان که در آخرین انقلاب زمین پیدا شده موجودی تازه و بی سابقه بوده است بنا بر این نمی توان گفت میان او و سایر حیوانات ، نزدیکی و قرابتی وجود دارد .

جمعی ازدانشمندان«پسیکولوژی» (روح‌شناسی) و «امپریولوژی» (جنین شناسی) از مطالعه قسمتهای مختلف بدن انسان مخصوصاً سلسله اعصاب و جهاز عصبی او ، باین نتیجه رسیده اند که میان ساختمان روحی و بدنی انسان با سایر حیوانات چنان فاصله بزرگی وجوددارد که استقلال انسان را محرز و مسلم میدارد ، و هر گونه احتمال خویشاوندی و قرابت را میان او و سایرین از بین میبرد .

ژرژ پوهن که یکی ازمدیران آزمایشگاههای « پسیکولوژی» (روح شناسی) و « بیولوژی » (حیات شناسی) است میگوید :

« بسیاری از مطالعه‌کنندگان این دو علم درااثر »
« معتقد بودن بنظریه انتخاب طبیعی داروین از نتایج »
« این مباحث محروم مانده‌اند و نتیجه مطالعات آنها »
« فاسد و باطل در آمده است » !

درست ملاحظه میکنید که عقیده تحول انواع داروین که طرفداران افراطی آن ، برای ترور افکار آنرا یك نظریه مسلم و غیر قابل انکار وانمود میکنند ، نه فقط غیر مسلم است ، بلکه مخالفین سرسختی‌دارد که باتکای اکتشافات علمی‌حتی بااحتمال آنهم می‌جنگند

تا آنجا که « ویرکو » دانشمند آلمانی آنرا از صف مسائل علمی خارج کرده و میگوید :

« ما نمیتوانیم پدید آمدن انسان را از میمون »
« یا هر حیوان دیگر از مسائل علمی بشماریم » !

و « **کاپیتان کوارت** » دانشمند انگلیسی آنراعلت عقب‌افتادن تمدن غرب دانسته و در کتاب (تراژدی نشو و ارتقاء) می‌نویسد :

« مکتب داروینیسم یك نظریه دروغ و بی‌اساس »
« **و اولین علت عقب افتادگی تمدن غرب است !!** »

و « **ویسمان** » دانشمند علم جنین شناسی آنرا در ردیف افسانهای کودکان قرار داده و میگوید :

« مشاهداتی که مذهب داروین بر آن بنا شده »
« یکمشت خیالات واهی و بی‌اساس که قیمت علمی آن »
« بیشتر از افسانه‌هائی که مادران برای بچه‌های »
« کوچکشان میگویند ، نیست » !

و از همه بالاتر اینکه « **فون بایر** » دانشمند علم جنین‌شناسی و فیزیولوژیست که در « باستان شناسی » نیز تخصص دارد نظریه‌داروین را یك نظریه خرافی و جنون آمیز تلقی کرده و میگوید :

« عقیده کسی که نوع انسان را از میمون‌میداند »
« بدون شك جنون آمیزترین عقیده‌ای است که درطول »
« تاریخ بشریت از مغز مردی تراوش کرده است » ! ..

آیا بااین وضع اسف انگیز که داروینیسم بآن دچارشد، مضحك نیست که آنرا پایه یك سلسله استنتاجات فلسفی قاطع قرار دهیم .

✿ ✿ ✿

پایه‌های داروینیسم متزلزل میشود

۵ ـ قبلا اشاره شد که « داروینیسم » از بدو پیدایش مورد بحث و گفتگو بوده ، و متفکرین علوم و دانشمندان طبیعی هر روز نقطه ضعف تـازه‌ای برای آن پیدا میکردند ، تا آنجـا که طرفداران او مجبور شدند در اصول نظریه وی تجدید نظر بعمل آورند وهدف نهائی او را بر روی پایه‌های تازه‌ای که با اصول « داروینیسم » تفاوت کلی داشت استوار کنند ، و چون این تفاوت بسیار زیاد بود ناچارمجموعه نظریات تازه رابنام « **داروینیسم جدید** » یا« **نیوداروینیسم** » نامیدند اما تا چه اندازه در ترمیم نظریه مزبور موفقیت پیدا کردند فعلا کاری بآن نداریم شاید بزودی خودتان متوجه شوید .

طرفداران « نیو داروینیسم » تنها بریشه اصلی « تکامل انواع » قناعت کرده و تقریباً تمام شاخ و برگهای آنرا بریدند و کاربجائی رسید که از کاخ بظاهر مجللی که بدست داروین ساخته شده بود تنها شالوده‌اش باقیماند ، اما درب و پیکر و عمارتهای آن بکلی ویران گردید !

قابل‌توجه اینجاست که درمیان مخالفین سرسخت داروین‌افرادی دیده میشدند که در آغازکار از طرفداران جدی اوبشمار میرفتند ولی در آخر ، راه مخالفت را بهمان شدتی که راه موافقت را می‌پیمودند پیش گرفتند !

ایلی داوسیون در کتاب « خدا و علم » میگوید :

« عقیده داروین دارای دو پـایه مهم بود یکی »
« انتخاب طبیعی » دیگری « وراثت » **ولی هربر** »
« **اسپنسر** (که بقول مرحوم فروغی بزرگترین فیلسوف »
« انگلیسی قرن نوزدهم بشمار میرود) اولی را خراب »
« کرد ، با اینکه او در آغاز از یاوران مهم مذهب »
« داروین بود ، و « **ویسمان** » دانشمند جنین شناس »
« که او هم از یاوران بزرگ او بود ، پایهٔ دوم را از »
« بین برد و دلائل متعددی اقامه کرد که مشاهداتی که »
« عقیده داروین متکی بآن بوده است جز خیالات وهمی »
« بی اساس چیز دیگری نبوده است » . . .

سپس محمود دست در جیب خود برد و دفترچه یاد داشتی بیرون آورد و پس از مقداری ورق زدن گفت این قسمتی از یاد داشتهائیست که پس از مطالعـات کافی در باره نظریه تکامل انواع تهیه کرده‌ام اکنون با اجازه شما چند صفحه از آنرا میخوانم تا اگر تردیدی در صدق گفتارم باقیمانده است برطرف گردد در اینجا اینطور نوشته‌ام :

. . . « در عصر پیدایش داروینیسم علوم طبیعی بحد کافی ترقی نکرده بود ، و وسائل آزمایش وتجربه هم آنطور که باید فراهم‌نبود لذا قسمتی ازمقدمات این‌نظریه درمحیط خیال پرورش داده شد (دقت کنید) و از آنجا که مخالفین پاپ و کلیسا که در آنوقت اکثریت علماء و دانشمنـدان علوم طبیعی در صف آنهـا بودند و از موانع و محدودیتهائی که روحانی نمـایان مسیحی بر سر راه پیشرفت علوم ایجاد میکردند دل پرخونی داشتند ، ظهور این نظریه را وسیله خوبی برای تبلیغـات ضد دینی تشخیص داده ، و آنرا با آب و تاب زیادی

منتشر ساختند و با اینکه نظریه تکامل انواع در آن موقع نطفه و جنینی بیش نبود آنرا بصورت یك موجود کامل و « از آب و گل در رفته » نشان‌دادند.

ولی این وضع دیری نپائید و با پیشرفت علوم تجربی وخاموش شدن‌طوفان احساسات ، ضربتهای شدیدی ازاطراف بپایه‌های‌چهار گانه آن (قانون تنازع بقاء ، انتخاب طبیعی ، سازش با محیط ، وراثت) وارد آمد.

از جمله اینکه عده‌ای از دانشمندان پس ازآزمایشهای زیادثابت کردند مسئله موروثی بودن صفات اکتسابی که از پایه‌های مهم این نظریه است ، اساس درستی ندارد.

زیرا صفات اکتسابی از هفت راه ممکن است پیدا شود :

۱ - در اثر قطع بعضی از اعضاء .

۲ - در اثر وضع محیط .

۳ - در اثر استعمال یا عدم استعمال عضو .

٤ - در اثر تعلیم و تربیت .

۵ - در اثر بعضی از بیماریها .

٦ - در اثر نور و حرارت و امثال آن .

۷ - در اثر مصونیت بدن در مقابل بعضی ازامراض .

ولی تجربه نشان میدهد که هیچیك ازاین‌صفات موروثی نمیشود و بنسلهای بعد انتقال پیدا نمیکند مثلا در موضوع قطع بعضی ازاعضاء آزمایشهائی بعمل آمد باینقرار :

یکدسته موش را در طی ۲۲ نسل متوالی که تعداد مجموع آنها بالغ بر ۱۵۹۲ عدد میشد مورد آزمایش قرار دادند ، ودمهایشان راقطع کردند ولی در هر مرتبه نوزادان با دمهای کاملا طبیعی متولد شدند از این واضحتر اینکه پرده مخصوص بکارت دختران باآنکه صدهاهزار سال است بر اثر ازدواج از بین میرود باز این حالت موروثی نشده و بنسلهای بعد انتقال پیدا نمیکند .

همچنین در مورد تغییراتی که در اثر وضع محیط حاصل میشود آزمایشهائی کردند که نتیجه آن بطور کلی منفی بود مثلا « **سومنر** » این آزمایش را در سال ۱۹۱۵ در باره عده‌ای از موشها بعمل آورد : دسته‌ای از آنها را در اطاق گرمی بحرارت ۲۱ درجه ودسته دیگر را در اطاق سردی بحرارت صفر تاچهار درجه برای مدت شش‌ماه‌پرورش داد و ملاحظه کرد که رویهمرفته نمو اعضاء بدن موشهای ساکن‌اطاق گرم بیشتر ازساکنین اطاق سرد است و مخصوصاً این تفاوت دردمهای آنهـا تا حدود ۱۲ الی ۳۰ در صد طول دم میرسید ولی پس از آنکه نوزادان دو دسته را در حرارت معمولی پرورش داد وضع دمهای آنها کاملا مشابه و مساوی بود فهمید که تغییرات حاصله از وضع محیط موروثی نمیگردد .

در مورد **اصل‌سوم** از اصول داروینیسم یعنی (**سازش بامحیط**) نیز آزمایشها و مطالعاتی بعمل آوردند که نتیجه آن نیز منفی بود از جمله اینکه یکی از دانشمندان بنام (**پن**) ۶۹ نسل‌متوالی مگس‌سر که را در محیط تاریکی که چشم در آن کار نمیکرد پرورش داد ، وقتی

نوزادان آخرین نسل را در روشنائی قرار داد ، دید کاملا چشمهای آنها طبیعی است ، با آنکه داروین و پیروان او عقیده داشتند که کور بودن جانوران ساکن غارهای تاریك در اثر عدم استعمال عضو بینائی و سازش با محیط است و حتی آنرا بهترین نمونه این موضوع تصور میکردند .

قابل توجه اینجاست که در همان محیط جانوران بسیاری دیده شده‌اند که نه فقط چشمهایشان وضع عادی دارد بلکه بسیاری از آنها دارای چشمهائی درشت‌تر از حد معمولی هستند ! طرفداران‌داروینیسم وضع فعلی بدن بسیاری از پستانداران آبی را مخصوصاً « **بالن** » که از حیوانات عظیم الجثه دریائی است از آثار سازش با محیط میدانند باین معنی که دستهای او تحت این قانون رفته رفته تبدیل بباله‌های شبیه بپاروشده و پاهای آنها نیز از بین رفته ، ضمناً قسمت آخر بدن آنها بباله مخصوص دمی مبدل شده است .

ولی آنها غافلند که بسیاری ازپستانداران آبی با آنکه مهارتشان در جهت زندگی درآب کمتر از دسته سابق نیست معهذا دست وپاهای کامل و مرتبی دارند ! .

در میان انگشتان « **اردك** » پرده‌هائی وجود دارد که بآسانی میتواند با آن شنا کند ، پیروان داروین وجود آنها را از آثار سازش بامحیط میدانند ، باآنکه پرندگان بسیاری نیزدرآب زندگی‌میکنند که میان انگشتان آنها پرده‌ای وجود ندارد ، در عین حال با کمال مهارت شناوری و صید ماهی مینمایند .

موش کور از جمله پستانداراني است که دالانهای زیر زمینی حفر کرده و در آن زندگی میکند ، این حیوان دارای چشمهای کوچك تحلیل رفته وچنگالهای قوی ویك انگشت اضافی است ، شکی نیست که وجود این عوامل برای تسهیل عمل حفر دالان زیر زمینی بسیار خوب است ، لذاداروینیست‌ها آنرا از آثارسازش بامحیط میدانند اما باید دانست که حیوانات جونده‌ای یافت میشوند که آنها نیز در دالانهای زیرزمینی زندگی میکنند ، حتی‌درعمل حفاری از موش کور تواناترند ولی‌هیچیك از لوازم سابق را ندارند مثل اینکه قانون‌سازش با محیط آنها را فراموش کرده و ابزاری را که بموش کور داده از آنها مضایقه کرده است ! » . . .

محمود پس از قرائت این سطور سربلند کرده گفت : گمان میکنم برای نمونه همین‌مقدار کافی باشد البته امثال این آزمایشها و مشاهدات فراوان است که هر کدام ضربتی بر پایه داروینیسم میزند و ازمطالعه آنها لا اقل این نتیجه بدست میآید که داروینیستها برای اثبات عقیده خود بمطالعه در اطراف چند نوع محدود و مشاهدات و آزمایشهای خاصی قناعت کرده‌اند ، در حالتی که هنگام نتیجه گیری ، یك اصل کلی و عمومی از آن استنتاج کرده‌اند **و این خود یکی از علل اشتباه داروینیسم است .**

✿ ✿ ✿

داروینیسم و اخلاق

٦ ـ از جمله ایرادهای قابل توجهی که بر داروینیسم **از نظـر اجتماعی** گرفته میشود منافات آن بارعایت اصول اخلاقی و عدالت اجتماعی است ، زیرا طبق قانون « **تنازع بقاء** » کلیه‌جنگهای‌خونین جهانی ونزاعهای دامنه دار محلی ، همچنین کشمکشهای فردی امری است طبیعی وموافق باناموس حیات وتکامل ! زیرا همان حسابی راکه داروین برای تنازع بقاء درسایر حیوانات کرده است بدون کم‌وکاست دربار، انسان‌نیزصدق میکند ، چه اینکه داروین ضمن بحثهای‌طولانی ومفصل خود اظهار میدارد که طبقات حیوانات (عموماً حتی‌انسان) در اثرتکثیرمثل ، افزایش نامحدودی پیدا میکنند وازآنجا که موادغذائی محیط‌زندگی آنها ، مقدار محدودی بیش نیست وازعهده جواب همهٔ‌آنها برنمیآید کار به«تنازع» و کشمکش میرسد .

در این کشمکش حیاتی پیروزی وموفقیت نصیب آن دسته است که از دیگران نیرومندتر ! و با وسایل مبارزه مجهزترند ، سر انجام طبقه ضعیف مغلوب ومنقرض شده ونوع جدید از نسل نیرومندان!پدید میآید و بدین وسیله «**انتخاب طبیعی** » و « **بقاء اصلح**» و بالاخره « **تکامل انواع** » صورت میگیرد . پر واضح است که نتیجه این محاسبه این میشود که حق حیات و بقاء ، فقط برای اقویا و زورمندان است و انقراض و اضمحلال برای طبقه ضعیف امری است طبیعی و اجتناب ناپذیر !

بنا براین عدالت خواهی ، صلح طلبی ، رحم ومروت ،مهربانی ورأفت ، حمایت ودستگیری از ضعفا نه تنها ازصفات پسندیده نیست بلکه سد راه تکامل وبقاء اصلح است ، و کسانی که مردم را دعوت باین اوصاف میکنند و ازجنگ وخونریزی جلو گیری مینمایند درحقیقت با «قانون تکامل » می‌جنگند وسد راه ترقی نوع انسانی می باشند ! .

مرحوم فروغی در کتاب خود « سیرحکمت دراروپا » ضمن شرح نظریه داروین ، بعد ازآنکه این ایراد را بطور ساده نقل میکنداظهار میدارد که : « این اشکال نظر بنتایج اخلاقی که دارد بسیار قابل توجه است ودفع آن آسان نیست » سپس بعقیده خود جواب حسابی ! آنرا چنین بیان میکند :

« قانون کوشش حیات وبقاء » مستلزم این نیست»
« که افراد یا جماعات نوع بشر بایکدیگر جنگ وجدال»
« داشته باشند کشمکش نوع بشر باعناصر وعوامل طبیعت»
« وجانوران موذی باید باشد . عقلی که خداوند بانسان»
« داده برای اینست که مقتضیات قوانین طبیعت رادریابد»
« تا بمناسبت آن نوع انسان ، برای حیات وبقاء صالح تر»
« وشایسته تر شود ، ودر این کوشش وکشمکش افراد »
« بشر و اقوام وملل هرچه بایکدیگر مساعدت وتعاون »
« کنند راه آسانتر وکامیابی نزدیکتر میشود و تنازعی »
« که میان ایشان است از مقصد دورشان میسازد » ...

البته اگر مرحوم فروغی بیک چنین جواب سطحی در مقابل آن اشکال قناعت کرده‌اند ایرادی برایشان نیست زیرا از مجموعه سخنان ایشان دراین باب برمیآید که اصول داروینیسم درموقع نوشتن این سطور

کاملا دردسترس ایشان نبوده ویا بمطالعه مختصری در اطراف آن اکتفا کرده اند ، ولی تعجب ما از آنهائی‌است که یك عمر با کلمات داروین سروکار داشته و کتاب « اصل انواع » را زیرورو کرده اند (مانند این آقای دکتر بهزاد نویسندهٔ کتاب داروینیسم) چگونه برای رهائی‌از این ایراد بجواب مرحوم فروغی قناعت کرده وطوطی‌وار آنراتکرار کرده‌اند !

درهرحال تصور میکنم منشأ اصلی اشتباه جواب دهنده یك کلمه است وآن اشتباه کردن « تنازع بقاء » به « کوشش بقاء » ... داروین باصراحت‌لهجه نزاع و کشمکش‌را بین افرادوطبقات یکنوع ، قطعی و اجتناب ناپذیر میداند وآنرا وسیله انقراض طبقه ضعیف و بقاء اصلح میشمارد ، و این موضوع را نیز نتیجه حتمی افزایش نامحدود آنها در اثر تکثیر مثل تصور میکند ، ولی بعقیده آقای فروغی « کوشش‌بقاء » را (نه تنازع بقاء) میتوان بوسیله معاونت و مساعدت نیز انجام داد بلکه اوعقیده دارد این عمل‌راه را آسانتر میکند ! ... به‌بین تفاوت‌راه از کجاست تا بکجا ؟...

خلاصه بدون تعارف ، ما برسر دوراهی قرار داریم یاداروینیسم وقانون تنازع‌بقاء را همانطور که داروینیستها میگویند باید بپذیریم،و از عدالت اجتماعی و فضایل اخلاقی صرف نظر کرده و مانند بعضی طرفدار جنگ ونابود کردن طبقه ضعیف بوده باشیم ، ویا باقبول‌اصول اخلاقی ازقبول داروینیسم واصل تنازع بقاء صرف نظر کنیم .

ازهمه اینها عجیب‌ترحکایت « کوسه ریش‌پهن» آقایان کمونیستها

است ! (دقت کنید) .

آنها ازطرفی برای حفظ اصول ماتریالیسم ناچار شده‌اند که از اصول داروینیسم برای تفسیر و توجیه تنوع طبقات جانداران پشتیبانی کرده ودر اطراف آن قلمفرسائی کنند همانطور که شاگردان دکتر ارانی بعضی از نشریات مجله دنیارا باین موضوع اختصاص داده اند . از طرف دیگر چون از بین بردن رژیم سرمایه داری با خاتمه دادن اختلاف طبقاتی توأم است وبنا براین تنازع بقاء بمفهوم حقیقی درجامعه کمونیستی موضوعی ندارد ، بلکه بعقیده آنها صلح طلبی که نقطه‌مقابل آنست باید بجای آن حکومت کند ، لذا در بن بست عجیبی گرفتار شده‌اند ناچاردست بدامن « کوسه ریش پهن » زده ومسئله « تنازع بقاء» را هم قبول کرده وهم قبول نکرده اند ، وبا این جمله که صرفاً جنبه تبلیغاتی بدون منطق دارد خواسته اند ازچنگال این‌تناقض رهائی‌پیدا کنند که :

« تفسیر اصل تنازع بقاء بجنگ‌طبقاتی از جمله سوء استفاده‌های بورژوازی از مطالب علمی است » !...

✡ ✡ ✡

تغییرات تدریجی ضامن پیروزی نیست

۷ ــ دیگرازاعتراضاتی که بداروینیسم متوجه میشود اینست که تغییرات تدریجی که بجانداران دست میدهد نمیتواند ضامن پیروزی و موفقیت آنها در « تنازع بقاء » گردد ، زیرا این تغییرات باندازه ای

کند وبطی است که درسالیان متمادی محسوس نیست ، ومسلماً یك‌چنین تغییرات غیرمحسوسی نمیتواند باعث پیروزی قطعی دارندگان‌وشکست فاقدین آن گردد .

البته‌انکار نمیکنم که این‌تغییرات تدریجی میتواند منتهی‌بتغییرات کلی واساسی شود ولی صحبت ما در آن مراحلی است که برای‌رسیدن باین تغییر کلی باید طی شود ، سؤال ما اینست که این مراحل چگونه طی میشود واین تغییرات جزئی بچه کیفیت روی‌هم متراکم میگردد؟ غیر از اینست که بایدبوسیله دواصل « تنازع بقاء » و «وراثت»بنسلهای بعد منتقل شوند ؟ بنابراین‌باید تغییرات غیرمحسوس ، مؤثر در پیروزی درهنگام تنازع بقاء باشد ؛ اینهم ممکن نیست .

غرائز عجیب جانداران

۸ ـ ایراد دیگری که به فرضیه « تحول انواع » متوجه است اینست که : این فرضیه از توجیه وتفسیرغرائز عجیب وغریب‌حیوانات در قسمت‌ساختن خانه ولانه‌وجمع آوری مواد غذائی وطریقه‌شکار کردن وپرورش نوزادان که بطرز ماهرانه‌ای صورت میدهند ، عاجز است .

داروینیستهای مادی طبق اصول خود معتقدند اینها مسائلی‌نیست که مربوط بعالم ماوراء ماده باشد ویا دست قدرت خداوند درنهادآنها قرارداده باشد ، بلکه‌عاداتی است که‌دراثراحتیاج وتجربه‌بآن‌رسیده‌اند سپس بعنوان ارث باخلاف خود منتقل ساخته اند ، مثلا **زنبور عسل** پس از تجربیات زیاد دریافته است که برای حفظ حیات وآسایش خود

باید خانه‌های مخصوص شش گوشه ای‌را باموم در نقاطی که واجد شرایط معینی است بسازد ، واگر سگهای دریائی آن سد قیمتی‌را باخانه های عجیب زمستانی خود در وسط نهرها بنا میکنند ، از آثار احتیاج و تجربیاتی است که بسالیان دراز آموخته اند و آنرا طبق «وراثت» باطفال خود منتقل میسازند .

اما متأسفانه این توجیه ، آنهارا در بن بست سختی قرار میدهد زیرا اگر بگویند انتقال این تجربیات و اطلاعات بطقبه بعد بعنوان وراثت است این اشکال تولید میشود که چرا در نوزادان انسان این موضوع‌وجود ندارد ؟! چرا فرزند یك مهندس وقتی‌ازمادرمتولدمیشود مهندس‌نیست ؟ واطفال نجارها ومعمارها ، نجاری ومعماری‌بلد نیستند؟ بااینکه‌تجربیات‌واطلاعات‌انسان کاملتر وعمیقتر ، واستعدادفرزندانشان برای قبول این موضوعات مهیاتر است .

اگر بگویند این موضوع بوسیله « تعلیم » بنوزادان آنهامنتقل میشود آنهم باتجربیاتی که دانشمندان حیوان شناسی دراین‌زمینه بعمل آورده‌اند تطبیق‌نمیکند ، زیرا آنها نوزادان حیواناتی را ازقبیل‌زنبور عسل وسگهای دریائی در کوچکی از پدران ومادرانشان جدا کرده و تنها پرورش دادند ، ملاحظه کردند که پس از بزرگ شدن همان کارهای شگفت آور پدران ومادرانشان را بخوبی انجام میدهند !

بنا براین باید قبول کرد که غرائز گوناگون و عجیبی که در انواع حیوانات است « داروینیسم » را محکوم میکند .

✿ ✿ ✿

آخرین فرضیه تکامل

موتاسیون یا جهش

بحث مختصر ما در اطراف فرضیه « تکامل انواع » از یك جهت ناتمام مانده و آن از جهت فرضیه «**موتاسیون**» است که سابقاً اشاره بسیار مبهمی بآن کردیم ولی شرحي در باره آن داده نشد؛ بطورخلاصه «**موتاسیونیسم**» که مظهر عجز داروینیسم است از جدیدترین و مهمترین نظراتی است که در باره کیفیت تکامل انواع اظهار داشته شده است.

این فرضیه، تکامل انواع را بر پایه «**جهش‌ها**» وتغییر شکل ناگهانی و «ازهم گسسته» استوار میسازد وتمام آن حسابهاوقانونهائی که داروین و پیروان او پس از سالیان دراز زحمت تنظیم کرده، و در ظاهر سر وصورتی بنظریه تکامل انواع داده بودند برهم زده و یك وضع مبهم، وکاملا نامنظمی بجای آن مینشاند؟. (دقت کنید).

طرفداران این «فرضیه» عقیده دارند که: «برخلاف تصورات داروین‌ولامارك، تنوع‌جانداران و گیاهان مربوط به تغییرات‌تدریجی آنها که دراثر وضع منطقهٔ پرورش وچگونگی‌تأمین احتیاجات غذائی حاصل‌میگردد نیست، بلکه دراثر تغییرات‌ناگهانی‌است که‌بدون‌رعایت احتیاجات‌خارجی‌وبطورتصادف دربعضی ازافرادآنها ظاهرمیگردد، و سپس درنسلهای آینده موروثی‌میشود. این‌تغییرات گاهی بحال‌جاندار مضر است و وسیله انقراض او را فراهم میکند، و زمانی نافع و باعث

بقاء وتکامل اوست ، ولی غالباً از نوع اولست » ...

مدرك عمده طرفداران این فرضیه مشاهدات و تجربیـاتی است که در طی دو قرن اخیر واقع شده که بطور ناگهانی حیواناتی تغییر شکل داده و آن صفت را بنسلهای بعد نیز منتقل ساخته‌اند مانندسگ دو پا ، و گاو بی‌شاخ ، و گاو ۱۳ انگشتی ، و مرغ بی‌دم ، ومرغهائی که در اطراف گردنشان مو نداشتند که بترتیب در سالهای (۱۸۲۷) و (۱۸۸۰) و (۱۸۶۸) و (۱۹۰۶) و (۱۹۰۹) و (۱۹۱۲) میلادی در پاریس و آمریکای جنوبی و نقاط دیگر مشاهده شده‌اند .

موتاسیونیستها میگویند : برای پیدا کردن « **حلقهٔ مفقوده** » (که مطابق فرضیه داروین حدفاصل بین انسان ومیمون بوده ودردسر واشکال مهمی برای داروینیستها ایجاد کرده بود) نباید بی خود زحمت کشید زیرا : چنین حلقـه ای اصلا وجود ندارد ، چه اینکه پیـدایش انسان از « میمونهای آدم نما » در اثر یك موتاسیـون (جهش) بوده است !. برای مسئله وراثت نیز دست بفرضیه دیگری زده‌اند که عامل وراثت را موجود غیر قابل رؤیتی بنام « **ژن** » معرفی‌میکند ومیگویند صفاتی میتواند موروثی شود که در بافتهـای « زاینده » که « **ژرمن** » نام دارد تأثیر کند ودر غیر این‌صورت تغییرات حاصله موروثی نخواهد شد ! .

آنها میگویند تغییراتی که در اثر جهش تولید میشود از قبیل قسم اولست ، بنابراین موروثی است ، ولي تغییراتی که در اثراختلاف شرایط زندگی حاصل میگردد ازنوع دوم است وموروثی نیست ، این

بود خلاصه فرضیه « موتاسیونیسم » که پایه آن بتوسط « **دووریس** » نهاده شد . . .

.....ابهام و تزلزل پایه‌های این فرضیه بنحوی است که «**شارل نودن**» دانشمند گیاه شناس فرانسوی که از پایه گزاران این نظریه محسوب میشود جرأت نمی کند اختلاف انواع جانداران را بوسیله آن توجیه کند وسخنی دارد که خلاصه اش اینست: «من از تغییراتی که درزمانهای گذشته در موجودات زنده رخ داده اطلاعی ندارم و در این خصوص اظهار نظر نمیکنم ، ولی آنچه تجربه و عمل نشان میدهد در دوران کنونی از میان عده زیادی گیاهان وجانوران که مورد آزمایش قرار گرفته‌اند ناگهان افرادی پیدا میشوند که دارای صفات تازه‌ای هستند که باعقاب خود منتقل میسازند » ! . . .

بهر حال این فرضیه علاوه بر اینکه مانند تمام فرضیه های علوم طبیعی ، در اثر نداشتن مقدمات قطعی و یقینی ، ارزش فلسفی ندارد و فقط بدرد توجیهات تقریبی علمی میخورد ، دارای اشکالات و نقاط مبهم و تاریکی است که ذیلا بپاره ای از آنها اشاره میشود :

۱ ــ **این نظریه** تاکنون نتوانسته است پیدایش یك عضو جدید و رابطه نوع جهش را با عامل آن ، روی اصول علمی روشن سازد فقط در اثر مشاهدات و تجربیاتی که در موارد جزئی وساده شده حدسهائی در بارهٔ آن میزنند ، تا چه رسد باینکه بتواند تحول کلی انواع را آنهم در زمانهای تاریك پیش برای ما شرح دهد .

۲ ــ **مشاهداتی** که در مورد پستانداران و حیوانات بزرگ.

قامت نقل شده تمام مربوط بتغییرات جزئی از قبیل فقدان شاخ ، نداشتن مو وانگشت اضافی ، ونداشتن بعضی از پاها ونظائر آنست ، وتا کنون جهشی نظیر آنچه در مورد توجیه « **حلقهٔ مفقوده** » ادعا میکنند دیده نشده اگر این مطلب در باره « حلقه مفقوده » صحت داردچرا تابحال نظیر آن دیده نشده است ؟ !

سابقاً گمان میکردم طرفداران « فرضیه تحول » توجهی باین ایرادندارند،ولی چندی قبل کتابجه **بنیاد انواع** نوشته «**امیل گوینو**» استاد دانشگاه « **ژنو** » را مطالعه میکردم دیدم دانشمند مزبور که از طرفداران جدی این فرضیه است صریحاً باین حقیقت اعتراف کرده و می گوید :

« جهش‌ها که یگانه عامل تکامل شناخته شده‌اند »
«تقریباهمیشه به نمودهای بازگشت باتکرار بستگی‌دارند »
« این‌جهش‌ها بالهائی‌بریده ، بازمانده وشکسته ، پدید »
« میآورند ، پاره‌ای از آنها نابودی دم و دندان وپشم »
« را همراه میآورند ، و بعکس بعضی دیگر مو ها را »
« مجعد و پاها و یا بالها را پرپر میکنند (دقت کنید)
« **ولی هیچ یك از آنهـا عضوی تـازه پدید** »
« **نیاورده است** ، ما میفهمیم که « جهش » چگونه »
« تأثیر در طرح بالهـای حشرات کرده ولی چگونه »
« میتوانیم بفهمیم که جسم بی‌بال‌حشره ، بالهای‌حشرات »
« را قبول کرده است » ؟ ! . . .

۳ ـ **بسیاری** از این جهش‌هائی که تاکنون مشاهده شده است موروثی نگشته در حالی که در بعضی موارد موروثی شده است ، اگر

قانون توارث درمورد جهش صادق است چرا کلیت ندارد ، مثلابسیار دیده‌ایم که اشخاص‌شش‌انگشتی اولاد ویا پدرانی دارند که این انگشت اضافی را ندارند ، ولی گاهی بآنها انتقال پیدا میکند ، مثلا یکنفراز جراحان آلمان بنام « روه » یك انگشت اضافی داشت وتوانست آنرا بشش نفر از اولاد خود منتقل کند ! .

بعلاوه در مواردی که موروثی می‌شود نیـز مختلف است گاه استمرار پیدا می کند و گاه پس از یك یا چند نسل قطع میشود .

از همه گذشته تغییراتی که ازغیر ناحیه جهش پیدا می‌شود (در اثر تربیت یاتغییر شرایط زندگی) مطابق این‌فرضیه باید ارثی نباشد باآنکه مکرردیده شده که موروثی میگردد ، مثلا « پاولوو » یکعده موش را چنین عـادت میدهد که حـاضر بودن غذای خود را بوسیله صدای زنگ الکتریکی بفهمند ، این عادت پس از ۳۰۰ مرتبه تکرار و تمرین در آنها بوجود میآید ولی در نسلهای بعد این عدد کوچك میشود ، بطوری که در نسل چهارم تنهابا ۵ دفعه تمرین منظور حاصل می گردد .

وی چنین نتیجه میگیرد که پس‌از چندین نسل‌این عادت بطوری موروثی میشود که بدون تمرین با شنیدن صدای زنگ بدنبال غذای خود میروند ! . . .

گذشته ازهمه اینها ، بسیاری ازاشکالات که در مورد داروینیسم (که پایـه های آن در ابتداء محکم تر و متین تـر از این فرضیه تاریك بنظر می‌رسد) وجودداشت ، عیناً در مورد این فرضیه نیزصادق است ! . .

٤ ـ قابل توجه اینکه دانشمند سابق الذکر « **امیل گوینو** » که از طرفداران جدی « فرضیه تحول » است ، در آخر کتاب خود که از جدیدترین نشریاتی است که درباره فرضیه مزبور بحث کرده فصل‌مخصوصی تحت عنوان « **مجهولات فلسفه تحول** » ! ترتیب داده و بمشکلات و بن بستهای این فلسفه اشاره کرده است ؛ از جمله میگوید : (دقت کنید) !

« جهش‌ها زائیده « تصادف » میباشند . . . ولی »
« چگونه میتوان از یك سلسله تصادف ، عضوی جدید »
« بدست آورد که با روابط بیشماری که کار این عضو »
« لازم دارد ، هم آهنگ باشد ؟ ! » .

سپس بعنوان نمونه شرحی درباره هماهنگی کامل قسمتهای مختلف چشم نقل کرده و اعتراف مینماید که اینها را ناشی ازجهش های متعددی‌که‌تصادفاً مقارن صورت گرفته‌اند دانستن ، قابل قبول‌نیست وصریحاً میگوید :

« این‌تصادف واقعاً عجیب و الهی‌است»!

« و تفسیری که فلسفه « جهش » بآن میگرود در اینجا »
« با امری محال روبرو میشود » ! . . .

ودر پایان این فصل میگوید :

« ازاین حیث مراحل بزرگ تکامـل از »
« دیده عقل و علم ما کاملا نهفته است » ! . . .

✡ ✡ ✡

این نظم از بی نظمی است!

محمود - حالا که صحبت از ایراد های مادیین بمیان آمد ایرادی هم من در نظر دارم که شاید از نظر صورت ظاهر، دست کمی از ایراد های شما نداشته باشد، بلکه می توان گفت از آنها هم محکمتر است.

البته این ایرادی را که میخواهم نقل کنم تازگی ندارد بلکه خیلی قدیمی است، گو اینکه مادیون امروز آنرا با آب و تاب ذکر کرده و بزرگ جلوه میدهند، یادم است یك وقت آنرا در کلمات فیلسوف مشهور ملا صدرای شیرازی دیدم که از «**انباذقلس**» که تقریباً در «۲٤۰۰» سال قبل در یونان میزیسته است نقل میکند و در میان ماتریالیست های قرنهای اخیر نیز عده‌ای دنبال آنرا گرفته‌اند که از آن جمله «**دیدرو**» را میتوان نام برد.

«**دیدرو**» از فلاسفه فرانسه در قرن ۱۸ میلادی است و بقول مرحوم فروغی از راه تألیف و تصنیف و ترجمه معاش میکرد و هیچگاه از عمر خود فراغتی نداشت که در امور فلسفی تفکر عمیق کند!.. **آندره کرسون** در کتاب «فلاسفه بزرگ» ضمن شرح حالات او میگوید: «وی یکنفر منطقی اهل استدلال نیست» و هم از خودش نقل میکند که میگفت: «افکار من فاحشه های من هستند».

خلاصهٔ اصل ایراد اینست که: «ممکن است بگوئیم این نظام

صحیح و جالبی که فعلادر وضع عمومی جهان و موجودات مختلف آن حکم فرماست در آغاز چنین نبوده ، بلکه حوادث و موجودات زیادی بدون هیچ نظم و ترتیبی ، از روی تصادف ظاهر شدند ، سپس آنهائی که عاری از نظم و حساب و فاقد سازش با محیط و مقاومت در برابر سایر حوادث بودند قهراً معدوم شده ، و بقیه وضع کنونی را ببار آورده‌اند ؛ پس اصولا نظم وحسابی در کار نیست که بتوان بوسیله آن علم بوجود ذات مقتدر دانائی در پشت این دستگاه پیدا کرد » ! . . .

☆☆☆

این ایراد نیز از چند جهت سست و غیر قابل اعتماد است :

اولا ـ نظم و ترتیبی که در وضع عمومی جهان حکم فرماست و قوانین منظمی که انواع موجودات در پرتو آن انجام وظیفه میکنند تنها در قسمتهای حیاتی موجودات « و آنچه مایه بقاء آنها است » نیست ، بلکه در « کمالات » آنها نیز وجود دارد ، بعبارت ساده تر : کیفیات و حالات موجودات که همگی در سایه نظام مخصوصی قرار دارند دو نوع است : (دقت کنید) !

۱ ـ کیفیاتی که اگر از آن موجود گرفته شود ، راه فنا و نیستی را پیش می گیرد .

۲ ـ آنهائی که فقدان آنها موجب معدوم شدن آن موجودنیست بلکه فاقد کمالی از کمالات خواهد شد .

مثلا اگر قلب یاریه انسانرا از او بگیرند قدرت حیات از وی سلب خواهد شد و همچنین اگر قلب ناقصی داشته باشد مدّت کم یا

زیادی ممکن است باقی بماند ، ولی تدریجاً در آغوش مرگ و نیستی قرار خواهد گرفت .

اما نداشتن موی سر ، یا ناخنها ، یا موهای بینی و ابرو ، یا غده های مولد چربی که در بن موها قرار دارد ، یا پنج انگشت کامل یا قسمتی از لاله گوش و صد ها نظائر آن قطعاً لطمه ای بحیات او نخواهد زد و موجب فنا و نیستی او نمیگردد . اگر چه آسایش و استراحتی که افراد واجد آن دارنـد ، در چنین شخصی وجود نخواهد داشت ، پس اینها شرایط آسایش و کمال زندگی هستند نه شرط اصل حیات البته وجود اینگونه حالات ، اختصاصی بانسان وسایر جانداران ندارد بلکه موجودات بیجان مانند انواع ترکیبهای شیمیائی وبسائط اولیه ووضع عمومی دستگاه جهان ، این نوع « شرائط کمالی» را بسیار دارند که نیازی بتوضیح ندارد .

با دقت و توجه باین تقسیمی که ذکر شد جواب ایراد روشن میشود : زیرا اگر نظام صحیح و قوانین منظم تنها در قسم اول یعنی « شرائط بقاء » حکمفرما بود ممکن بود کسی (قطع نظراز جوابهای آینده) این ایراد را بپذیرد ، ولی مسلماً اینطور نیست و در دسته دوم یعنی « شرائط کمال » وآسایش نیز کاملا حکمفرماست یعنی آنها نیز طبق نظام صحیحی هستند بنا بر این نمیتوان گفت تصادفها موجودات گونـاگونی پدید آورده اند که از میان آنهـا افرادی که مزایای کنونی را نداشته اند فوراً یا تدریجاً نابود شده و بقیه باقیمانده اند .

« نادر » ـ ممکن است بگوئیـم این کمالات هنگام تنازع بقاء

بکار میآید یعنی ضامن پیروزی افرادیست که واجد آنها میباشند وپس از آنکه افراد واجدآنها پیروز شدند و سایرین منقرض گردیدند نسل آینده از این دسته بوجود خواهد آمد .

محمود ـ مثل اینکه کاملا بعرایض بنده توجه نداشتید ، عرض کردم اینموضوع اختصاصی‌بعالم جانداران نداردوتنازع بقاء (بفرض اینکه صحیح باشد) مخصوص جانداران است ، وانگهی این کمالات تأثیری‌در موفقیت درتنازع بقاء ندارند ، مثلاداشتن موی‌سر وغده‌های مولد چربی ویا ناخن و موهای بینی ونظائر آن چه‌تأثیری درپیروزی درتنازع بقاء دارند ، اینها شرائط استراحت‌اند نه شرائط موفقیت ، و بفرض اینکه تأثیری داشته باشند مسلماً غیر محسوس است و نمیشود آثار محسوس و آشکاری را که طرفداران فرضیه تنازع بقاء انتظار دارند ، از آن گرفت ، از همه گذشته ما در اطراف نظریه داروین و اصول آن (از جمله تنازع بقاء) مفصلا بحث کردیم و در همانجا ثابت کردیم که داروین طرفدار تکامل جانداران در تحت قوانین ثابت و نظام مخصوصی‌است نه منکر نظم وتربیت .

ثانیاً ـ اگر این احتمـال در باره پیدایش وضع فعلی جهـان صحت داشته باشد باید در باره حوادث و تغییراتی که روز بروز درعالم پیدا میشود نیز حکمفرما باشد ، یعنی حوادث و تغییرات جدید نیز بدون نظم و حساب و کاملا بصورت هرج و مرج پیـدا شوند . منتهـا آنهائی که قابلیت بقاء ندارند فوراً یاتدریجا معدوم شوند و بقیه باقی بمانند ، با اینکه هر دانشمندی میداند که هرگز چنین نیست و کلیه حوادث جهان کنونی (تا آنجا که فهم ما درك میکند) روی نظم و

قوانین ثـابتی است ، چطور میتوان قبول کرد که این هرج و مرج مخصوص بحوادث دورانهای گذشته بوده باشد ، ودرباره حوادث کنونی صدق نکند ؟ !

ثالثاً - پیدا شدن وضع کنونی بآن ترتیبی که ایراد کننده میگوید، طبق «حساب احتمالات» که سابقاً بآن اشاره کردم مستلزم وجود میلیاردها میلیارد حوادث درهم و برهم و نامنظم است که این وضع فعلی درضمن آنها قرار داشته باشد و اگر چنین بود بایست در ضمن بررسی بقایای عهود گذشته و فسیلهای حیوانات و نباتات دورانهای قدیم ، هزاران هزار فسیل ناقص وناموزون پیدا کنیم که فسیل های حیوانها و نباتات کامل در برابر آن ناچیز بوده باشد بااینکه هیچکس چنین چیزی را ادعا نکرده است بلکه بعکس بعضی ازدانشمندان زمین شناسی مانند **ویرگو** تصریح میکند که درفسیلهای انسانهای دوران چهارم زمین شناسی ابداً ناقص الخلقه مشاهده نکرده است .

بنا بر این یافت نشدن اینگونه بقایا در ضمن بقایای جانداران و گیاهان دورانهای گذشته دلیل صریح وروشنی برفساد این نظریه است

پایان بخش دوم

بخش سوم

✿ ماتریالیسم دیالیک‌تیک .

✿✿✿

✿ مکتبهای عمده فلسفی :
✿ مکتب ایده‌آلیسم (تصوریون) .
✿ « ماتریالیسم (مادیگری) .
✿ چگونه « ماده » نشکن شکسته شد ؟
✿ مکتب آگنوستی سیسم (لا ادریون) .
✿ « سوفیسم (سوفسطائیان) .

✿✿✿

✿ بررسی اصول دیالیک تیک :
✿ اصل اول ـ قانون تحول عمومی .
✿ « دوم ـ قانون جمع بین ضدین .
✿ « سوم ـ قانون تأثیر متقابل .
✿ « چهارم ـ جهش یا انقلاب .

در تنگنای زندان...

.... روزها گذشت ، یك شب محمود درعالم خواب ، رؤیای وحشتناکی دید که ازحوادث تلخ وناگواری که درانتظار او بوداجمالا خبر میداد .

در خواب دید : در مقابل یکی از دره های زیبا و نشاط انگیز دماوند با نادر و عمویش زیر درخت بیدی نشسته ، واز هردری سخنی میگویند ، صدای ریزش آبها ، نغمه دل انگیز مرغان ، اهتزازبرگها گفتگوی آنها را تحت الشعاع قرار داده و مجلس انسی در نهایت گرمی و شادمانی بر پاست .

ناگهان طوفان شدیدی در گرفت و شاخه های درخت را درهم شکسته و بساط آنهارا بر هم زد چیزی نگذشت که گردباد سهمناکی از دور ظاهر شد و او را همچون پر کاهی در میان گرفته بآسمان برد و سپس در میان دره ای پرتاب کرد ! در این اثناء دو نفر جوان « سرخ پوش ! » درحالی که تمام صورت خود را بجزچشمها ، پوشانیده بودند و حربه های مخصوصی در دست داشتند ، از بالای کوه بزیر آمده دستهای او را بسته از دامنه کوه کشان کشان بالا بردند و در میان چاه تاریك وحشتناکی معلق ساخته و تخته سنگ بزرگی بر دهانه چاه افکندند ! ...

محمود از خواب پرید در حالتی که بدنش میلرزید و عرق از دو طرف صورتش جاری بود ، صبح شد ، خواب خود را برای نادر و

عمویش شرح داد ، ناگاه « نادر » با صدای بلند گفت : این خرافات چیست ؟ خواب چه ربطی بسر نوشت انسان دارد ، اینها نتیجه افکار پریشان و فعالیت قوه توهم است !

حاج آقا (باقیافه انکار آمیز) - خیر آقا اینطور هم نیست ... خواب درست نیست ولی هر طور که تعبیر کنند همان میشود ! . . .

محمود (خطاب بنادر) - درست است که چگونگی ارتباط خواب و بیداری مانند خیلی مسائل دیگر بر ما مخفی است ولی این دلیل نمیشود که اصل موضوع را انکار کنیم ، من نمیگویم حتماً شما باین موضوع معتقد باشید ولی انکار هم نکنید ، بخصوص اینکه مکرر تجربه شده و در کتابهای خارجیها که شما خیلی بآن ایمان دارید خواب های بسیاری نقل کرده‌اند که باطرز عجیبی صورت واقعی بخود گرفته است . . . سپس آهی کشید و گفت : گمان میکنم حادثه تازه و شومی در پیش دارم ، گویا میبینم طوفان حوادث سنگ تفرقه در میان ما انداخته و این اجتماع شیرین را بجدائی تلخی مبدل ساخته است گمان میکنم عامل اینکار دشمنان کمونیست من باشند همانطور که آن دو جوان را در عالم رؤیا سرخ پوش دیدم ! . . .

چند شب گذشت . . .

نیمه شبی محمود چشمهای خود را باز کرد ، ناگهان دوجوان ناشناس مسلح در کنار بستر خود دید در حالی که یکی بدیگری اشاره میکند و میگوید . آها خودش است ، آن یکی که لباس افسری درتن داشت چراغ قوه پر نور خود را بصورت محمود انداخت آره ، آره محمود است . . .

محمود چشمهای خود را بهم فشار میداد ، با خود میگفت چه خبر است ؟ ! خدایـا خوابم یا بیدار ؟ چه خواب وحشتناکی ؟ . . . هنوز در تردید بود که با پارابلُم باو اشاره کردند پاشو ! ، محمود جز تسلیم چاره‌ای ندید بلادرنگ اورا دستبند زده وبطرف ماشین جیپی که بر در منزل انتظار آنها را میکشید حرکت کردند .

صورت نادر و عموی محمود مانند گچ سفید شده بود و ازوحشت می‌لرزیدند و نمیدانستند چه بگویند همین قدر دیدند که محمود را با جیپ بطرف مقصد نا معلومی حرکت دادند ، و چون مرتب آنها را بوسیله پـارابلُم تهـدیـد بمرگ می کردند ، جز سکوت چاره ای نداشتند .

جیپ بسرعت سر سام آوری دمـاوند را پشت سر گذاشته راه تهران را پیش گرفت خیابانهای تهران را یکی پس از دیگری طی کرده و مقابل زندان قصر ترمز کرد هنوز مقداری از شب باقیمانده بود که محمود بزندان تحویل داده شد . . . چه زندان وحشت زائی؟ چراغهای سرخ کم نوری دالانهای مخوف وپیچاپیچ آنرا کمی روشن ساخته و ناله های جانسوز و دلخراشی بگوش میرسد : آه . . . بس است . . . مردم . . . اقرار میکنم ، مهلت دهید الان ، الان . . .

نزدیك بود محمود دیوانه شود هر چه سؤال میکند بچه جرمی مرا اینجا آورده اید ، هیچ کس جواب او را نمی دهد فقط یکنفر از پاسبانها گفت شما مجرم سیاسی هستید ! فهمیدید ؟ ! محمود متوجه شد که دستهـای مرموزی که می تواند گاهگـاه چرخهای شهربـانی و کارآگاهی رانیز بنفع توده‌ایها بگردش درآورد دراین قضیه‌در کاراست !.

اطاقی که بزندانیان سیاسی اختصـاص داشت نسبتاً بزرگ و روشن بود ولی چندین برابر ظرفیت خود زنـدانی داشت ، محوطه عجیب و کم نظیری بود : در زیر یك سقف ، دست چپی ، دست راستی ملی ، بیگانه پرست ، مجرم ، بیگناه ، عقائد مختلف ، مرامهای گوناگون در کنار یکدیگر بسر میبردند همین که مأمورین زندان پس و پیش میشدند بحث و گفتگو و جار و جنجال در میانشان در گیر میشد ووضع زندان بصورت یك میدان مبارزه سیاسی بیرون آمده بود .

محمود در آغاز بسیارپریشان و افسرده بنظر میرسید ولی کم کم فهمید فرصت خوبی بدست آورده است آری زندان یکی از مکتبهای تربیتی مردان مبارز جهان است! ازموقعیت استفاده کرده ،و کم کم درمیان بحثهای آنها وارد شد ودست بمبارزات شدیدی علیه کمونیسم ومارکسیسم زد ، تیپ مخالفین کمونیسم وقتی منطق قوی و بحثهای پر شور و دامنه دار او را دیدند اطراف او را گرفته و از ورود او بزندان اظهار خوشوقتی کردند و با کمك میهمان تازه وارد ، به شدت مبارزات خود افزودند حتی چند مرتبه کار بزد وخورد کشید و اگر مداخله مأمورین زندان نبود شاید قضیه بجاهای باریکی میکشید ، و با اینکه عده ای از آنها را بمحل دیگری انتقال دادند باز محمود و دوستان او دست نکشیده و بفعالیت خود ادامه دادند ، محیط زندان برای محمود و دوستـان تازه او بصورت یك محیط تعلیم و تربیت بیرون آمده بود .

محمود برای روشن کردن اذهان دوستان خود بحثهای منظمی در باره اصول « **ماتریالیسم دیالیك تیك** » آغاز کرد واز ریشه اصلی

آن گرفته شروع ببحث وانتقاد نمود ، سخنان او شورو هیجان تازه‌ای در افراد تولید کرد و طالبین بسیاری پیدا نمود بطوریکه با آنهمه محدودیتی که در محیط زندان حکمفرما بود ، عده ای آنها را مرتباً یاد داشت می کردند ، محمود رشته مباحثات خودرا از این جا شروع کرد ! :

رفقا ! دوستان عزیز ! . . . قبل از هر چیز لازم میدانم چند موضوع مهم را بطور اختصار برای شما بگویم :

✡ ✡ ✡

۱ ـ ریشه اصلی **ماتریالیسم دیالیك تیك** .

۲ ـ دیالیك تیك و سایر مکاتب فلسفی .

۳ ـ خیانت طرفداران این‌مکتب درنقل مطالب .

٤ ـ مکتبهای‌عمده فلسفی .

۵ ـ دیالیك تیك وکمونیسم .

✡ ✡ ✡

ماتریالیسم دیالیك تیك چیست ؟

۱ - ریشه ماتریالیسم دیالیك تیك - اگر چه ما در این بحث سر و کاری با معنی این دو لفظ (ماتریالیسم و دیالیك تیك) از نظر لغت شناسی نداریم ولی برای آشنا شدن بمطلب ، شناختن مفهوم لغوی آنها نیز بی فائده نیست .

« ماتریال » در زبان فرانسه بمعنی « ماده » و «ایسم » که بآخر آن ملحق شده معرف مکتب و مسلك است بنا بر این « ماتریالیسم » رویهمرفته بمعنی « مادیگری » است .

اما « دیالیك تیك » در اصل از ماده « دیالگو » گرفته شده و این کلمه در زبان یونانی بمعنی مباحثه ومکالمه کردن است ومعمولا بکسانی که دارای منطق قوی وقدرت استدلال باشند « دیالیك تیسین » اطلاق می شود گاهی آنرا باشخاص حرّاف و پشت سر هم انداز نیز می گویند .

اما ازنظر اصطلاح فلسفی که فعلا مورد توجه ماست ، برخلاف آنچه تصور می شود ، این دو لفظ حقیقت تازه بغرنجی رادر بر ندارد و بطور خلاصه معنی اصطلاحی آن را چنین می‌توان شرح داد : (دقت کنید) :

« ماتریالیسم دیالیك تیك که یگانه شاهکار فلسفی »
« رهبران کمونیستها ، بزرگترین تکیه گاه آنها در »
« مسائل اجتماعی است ، نام یك شعبه خاص مادیگری »

« است که براساس « **تغییر و تحول** » بنا شده است »
« طرفداران این مکتب پس از قبول اصل مادیگری »
« معتقدند که کلیه پدیده ها و موجودات عالم برمرکب »
« تند رو « **تغییر و حرکت** » سوارند و لحظه ای »
« سکون و سکوت در هیچ قسمت وجود ندارد . »

« یك درخت یا یك حیوان یا جامعه ای که »
« امروز مشاهده میکنیم با درخت و حیوان و جامعه »
« دیروز و یك ساعت و یك لحظه قبل تفاوت دارد و »
« فردا نیز باین حال باقی نخواهد ماندواگرآنهارا با »
« تمام مشخصات در نظر بگیریم باید بگوئیم این درخت »
« یا این جامعه غیرازآن درخت وجامعهٔ دیروز است . »

« این حرکت دائمی و عمومی است و هیچ چیز »
« حتی افکار و علوم و مذاهب و اخلاق و . . . از آن »
« مستثنی نیستند ، از نظر یك نفر « **دیالیك تیسین** »
« هرموجودی بعنوان « برزخ » بین یك سلسله طولانی از »
« حالات گذشته وآینده شناخته میشود ، اوبرای هرچیز »
« تاریخچه ای در نظر میگیرد ، این جوجه ای که امروز »
« سر ازتخم بیرون میآورد همیشه چنین نبوده وهمواره »
« نیز چنین نخواهد ماند ، قبلا بصورت تخم و پیش از »
« آن جزء بدن مرغی بوده و بعداً نیز بصورت مرغ »
« بیرون میآید ، این جامعه ای که امروز می‌بینیم . . . »
« این علم . . . این اجتماع . . . این . . . هرکدام »
« تاریخچه ای دارند . »

« هراکلیت » (۱) مؤسس این مسلك میگوید:»
« عالم همچنان رودخانه ای است که دائماً در جریان »
« است همانطور که نمی‌توان در آب یك رودخانه بیش »
« از یکمرتبه آب تنی کرد ، زیرا هرتبه جدید قهراً »
« در آب جدیدی خواهد بود ، همچنین حوادث و »
« قضایای عالم هیچگاه تکرار نمیشوند . »

« بعضی از شاگردان (هراکلیت) که باصطلاح »
« خواسته‌اند مو شکافی بیشتری کنند گفته‌اند : »
« در آب این رود خانه حتی یکمرتبه هم »
« نمیتوان آب تنی کرد زیرا در مدت فرو رفتن در آب »
« وضع رودخانه بیك قرار نخواهد ماند ! »

« درهرحال ، قابل توجه اینجاست که هراکلیت »
« با اینکه قانون تغییر و تحول را بتمام موجودات »
« مادی تعمیم میدهد ، تصریح میکند که : بر فراز این »
« دستگاه متحول ، **« یك عقل الهی ثابت و »**
« لایتغیری» وجود دارد ، اینموضوع را « **بانجون** »
« در کتاب (تاریخ فلسفه) از او نقل میکند . »

« طرفداران **« دیالیك »** معتقدند که حوادث »
« و موجودات عالم در عین حرکت همه بهم مربوط و »
« در یکدیگر مؤثر میباشند ، قوانین علمی و افکار و »
« صورتهای ذهنی » جامعه نیز از این قانون مستثنی نیستند »

---

(۱) هراکلیت یا هرقلیطوس از حکمای یونان باستان است که در اوائل قرن پنجم قبل از میلاد میزیسته و از اهل « افسوس » است .

« بنا بر این روح دیالیك تیك را « **حرکت و تأثیر** »
« **متقابل** » تشکیل میدهند . »
« **طرز تفکر دیـالیك تیکی** » هم چیزی »
« بیش از این نیست که « حوادث و موجودات را در »
« حال حرکت وارتباط بسایراشیاء جهان مورد مطالعه »
« قرار دهیم . » .

این ریشه اصلی دیالیك تیك است که از حدود « ۲۵۰۰ » سال قبل در میان فلاسفه وجود داشته اما سایر شاخ و بر گهائیکه بعداً بآن اضافه شده در آینده بطور مشروح بعرضتان خواهد رسید چیزیرا که فعلا لازم بتذکر میدانم اینستکه (دقت کنید) :

اصل موضوع حرکت و تحول و ارتبـاط موجودات جهـان بیکدیگر بطور اجمال ، یك حقیقت روشن و غیر قابل انکار است ، نه فقط فلاسفه بلکه افراد عادی نیز بآن اعتراف دارند ، بحث و گفتگو در تعمیم دادن آن بکلیه حقائق حتی مسائـل بدیهی و مطالب مسلمه علمی و کلیه قوانین اجتماعی و تمام اصول اخلاقی میباشد ، فقط این قسمت است که می تواند طرف داران این مسلك را از سایریـن جدا کند ! .

۲ ـ **دیالیك تیك و سایر مکتبهای فلسفی** : هنگامیکه فلاسفه وارد میدان جهان شناسی شدند و خواستند بکمك فکر ، فلسفه هستی یعنی قوانین و مقررات کلیی که بر عالم حکومت میکند بدست آورند راههای مختلفی را پیمودند ، و سر انجام هم بنتیجه های مختلفی رسیدند هر یك از این نظرات بصورت یك مکتب فلسفی در تاریخ فلسفه باقی

ماند و مورد مطالعه آیندگان قرار گرفت .

بدیهی است برای کسانیکه میخواهند یکی از این مکتبها را مورد بحث و انتقاد قرار دهند ، یا از آن پشتیبانی و طرفداری کنند لازم است سایر مکتبهای عمده را نیز بطور اجمال مورد بررسی قرار دهند بهمین جهت قبل از آنکه وارد بحث درپیرامون «اصول ماتریالیسم» و شعبه « دیالیك تیك » ونتائج آن بشویم ، لازم میدانم مجملی ازمکاتب عمده فلسفی رابعرض شما برسانم ، ضمناً باید در اینجا شمارا بیك نکته تأسف آور متوجه سازم که غفلت از آن باعث اشتباه عده‌ای شده است و آن خیانت ناجوانمردانه ایست که طرفداران افراطی مکتب دیالیك تیك یعنی « مارکسیست ها و کمونیست ها » در نقل مطالب دیگران مرتکب میشوند تا بدانید اگر آنها را « **فیلسوف نماهای خائن** » بنامیم چندان ناروا نگفته‌ایم .

یکی از خیانتهای بزرگ وغیر قابل اغماض درعالم علم ودانش اینست که طرفداران یکنظریه فلسفی یا تئوری علمی ، مطالب و گفته های مخالفین خودرا تحریف کرده ویا سرو دست شکسته و ناقص نقل کنند بطوریکه از همان اول طوری وانمود کنند که عقیده طرف اصولا غیر قابل قبول بلکه غیر قابل مطالعه است ! .

و یا اینکه هنگام طرح یك مسئله رعایت بی طرفی زادر تشریح مرکز بحث نکرده و آنرا طبق امیال و هوسهای خود تفسیر نمایند تا بآسانی و سادگی مقصود خود را پیش برده و حریفان را از میدان بیرون کنند ! .

و یا استدلالات قابل ملاحظه طرف را نادیده فرض کرده و برای فرار از جواب ، آنها را در بوته فراموشی بگذارند ! .

البته این موضوعات سد بزرگی د[illegible]اه دانش طلبان و در نتیجه مانعی درراه تکامل علوم و نیل بحقیقت ایجاد میکند .

متأسفانه این موضوع در نوشته های کمونیستها عموماً ، و توده ایهای ایرانی خصوصاً ، بحد اکثر یافت میشود ، بطوریکه از مطالعه یك کتاب یا چند صفحه از یکی از نشریات آنها بوجود این روحیه در آنها پی میبرید .

انکار نمیکنم ، ممکن است این اشتباه کاریها گاهی دراثر کمی اطلاع و عدم دقت نویسنده آنها بوده باشد ولی بدبختانه آثار تعمد و لجاجت در بسیاری از موارد آن ، ظاهر است ! .

برای نمونه قسمتی از سخنان نویسنده کتاب « اصول مقدماتی فلسفه » یعنی ژرژ پولیتسر که یکی از اساتید دانشکده کارگری پاریس بوده و بقول « **موریس لوگوآ** » : « **هزاران هزار سرباز حزبی را تربیت کرده که از میان آنها بسیاری دارای مسئولیت اجتماعی شدند** » ! در اینجا نقل میکنم :

نامبرده در فصلهای دوم و سوم و چهارم کتابش اینطور وانمود میکند که در تفسیر حقیقت موجودات عالم دو راه بیشتر در کار نیست که خواهی نخواهی باید یکی از آندو را اختیار کرد ، یا « **ایده آلیست** » محض شویم و یا « **ماتریالیست** » تمام عیار ! . . . در صورت اول باید وجود خارجی همه چیز را انکار کرده و آنها را جز تصورات وخیالات چیز دیگر نپنداریم خلاصه بگوئیم : در عالم فقط مائیم و افکار ما ! .

و در صورت دوم باید تمام حقائق عالم هستی را در میان چهار دیوار « ماده » محصور کرده و در خارج از محیط ماده هیچ حقیقتی را قائل نباشیم .

در فصل پنجم آن کتابچه ؛ راه سومی نیز پیشنهاد مینماید که وجود و عدمش چندان با هم تفاوت ندارد ، و آن مکتب « **آگنوستی سیست‌ها** » یا « لا ادریون » است ، که خلاصهٔ آنچه در باره آنها ذکر کرده اینست : « ما از حقیقت خبری نداریم ! نمیدانیم حق با ماتریالیست‌هاست که فقط برای ماده وجود خارجی قائلند ، و حتّی فکر را از خواص ماده میدانند ، یااینکه حق با ایده آلیست‌هاست که وجود جهان مادی خارج از ذهن را منکرند و همه را تصورات میدانند ؟ ! » ... ولی در آخر کاراین فلسفه سوم را نیز بدره‌ماتریالیسم پرتاب کرده و از قول « **انگلس** » نقل میکند که :

« اگنوستی سیسم چیست ؟ .. غیرازیك ماتریالیسم شرمگین »؟!

این آقای باصطلاح فیلسوف مثل اینکه توجه ندارد که راه منحصر باینها نیست قافیه هم آنقدر تنگ نمیباشد که اگر نخواهیم در بیابان وحشت زای ایده آلیسم سر ببریم مجبور باشیم در ویرانه‌های ماتریالیسم منزل کنیم ! .

هرگز اینطور نیست ، و بزودی خواهیم فهمید که میان این‌دو منزلگاه وسیع دیگریست که همواره مسکن اکثریت فلاسفه جهان بوده است .

نویسنده نامبرده در طی صفحات کتاب مزبور باندازه‌ای تاخت

و تاز بی منطق نسبت بعقائد مخالفین خود کرده و بقدری نظریات آنها را باانواع استهزاء و سخریه یاد میکند که یك خواننده ساده ذهن پس از فراغت از مطالعه آن ممکن است لفظ « متافیزیك » ویا « ایده آلیسم» را یکنوع فحش و دشنام و یالااقل مرادف با « جهالت و نفهمی » تصور کند و برای ابطال یك طرز تفکر کافی بداند که در باره آن گفته شود « این طرز تفکر متا فیزیکی است » یا « یك نظریه ایده آلیستی است » ! ، اگر باور ندارید قسمتی از آنرا بعنـوان نمونه مطـالعه کنید . . .

هنگامیکه محمود باینجا رسید « سعید » که یکی از دوستان تازهٔ او بود و جوانی تحصیل کرده و روشن بنظر میرسید سخنان اورا قطع کرده گفت : قبل از هر چیز باید عرض کنم علاقه من نسبت بشما (اشاره بمحمود) نه از لحاظ اینست که شما با عقائد چپیها مخالفید و با آنها مبارزه میکنید زیرا از مطالعاتی که من در پیرامون گفته‌های آنها کرده‌ام جز حالت تردید و شك نتیجه دیگری نبرده‌ام ، بلکه از نظر قدرت منطق ووسعت اطلاعات شماست ، امیدوارم بتوانم بکمك افکار شما حقیقت را درك کنم ولی البته از تقلید کور کورانه و مطالب غیر مستدل نیز بیزارم ، اما در عوض اینقدر تسلط بر نفس دارم که در مقابل منطق صحیح کاملا تسلیم شوم اکنون اگر اجازه بدهید سؤالی دارم ، محمود با یك لحن تأسف آمیز گفت : ایکاش همه جوانان مامثل شما بودند . . . بفرمائید ... بفرمائید . . .

« سعید » - چرا ماتریالیست‌ها در گفته‌هاو نوشته‌های خود بیشتر

بمیدان ایده آلیستها میآیند و معمولا صحبتی از سایر مکتبهای فلسفی در کار نمیآورند؟ مثل اینکه سایر مکاتب فلسفی را هیچ میشمارند.

محمود - این موضوع ممکن است دوعلت داشته باشد، یکی اینکه ایده آلیسم، همانطور که عرض شد، درست نقطه مقابل ماتریالیسم است، دیگر اینکه چون مسلك ایده آلیستها خیلی زننده و بر خلاف وجدان توده مردم است، زیرا هر کس فطرتاً برای موجودات، در خارج ذهن خود وجودی قائل است لذا از لحاظ تبلیغاتی، مبارزه با چنین عقیده‌ای خصوصاً در برابر افراد عادی و عاری از فلسفه آسانتر و قطعا مؤثرترو نتیجه‌بخش‌تر است، لذا اگر ملاحظه میکنید نویسنده کتاب «اصول مقدماتی فلسفه» یا عده دیگری، خواننده را بر سر دو راهی ماتریالیسم و ایده آلیسم قرار میدهند و قسمت زیادی از کتاب خود را اختصاص برد فلسفه ایده آلیسم داده‌اند، برای آنها البته بیفایده نیست! و بعقیده خودکار عاقلانه‌ای انجام میدهند ولی با کمی دقت معلوم میشود که منشأ حقیقی اینگونه بحثها تعصب خشك وبیمورد است، بهر حال مجدداً بشما توصیه میکنم که متوجه باشید تحت تأثیر اینگونه بحثها قرار نگیرید.

از اصل مقصد دور نرویم ... عرض کردم قبل از هر چیز باید شرح مختصری در باره مکتبهای عمده فلسفی بدهم، از میان کلیه آنها کافی است پنج مکتب زیر را مورد بحث قرار دهیم:

۱ - **ایده آلیسم** یا مکتب عقیده‌مندان بجهان تصوری.

۲ - **ماتریالیسم** یا **مادیگری** و مکتب عقیده‌مندان بجهان مادی فقط.

۳ ـ متافیزیسم یافلسفه **«ماوراء الطبیعه»** ومکتب عقیده‌مندان بجهان مادی و مجرد هر دو .

۴ ـ آگنوستی سیسم یا مکتب **لا ادریون** و شکّاکان .

۵ ـ سوفیسم یا مکتب **سوفسطائیها** و منکرین حقیقت بطور مطلق .

☆☆☆

مکتبهای عمدهٔ فلسفی

۱ - ایده آلیست بکسی‌میگویند که حقیقت‌را همان « **ایده‌ها** » و « **تصورات** » میداند وجز روح مجرد و نقشهای ذهنی‌حقیقت دیگری را در عالم قبول ندارد.

او میگوید: آنچه ما گمان میکنیم بصورت (ماده) درخارج از ذهن ما وجود دارد ، تصورات و خیالاتی بیش نیست بنابر این ، خانه خیابان ، ماشین . آب و نان همه و همه تصورات و خیالاتند که دراثر فعالیت فکرو یا عوامل‌روحانی‌خارجی درروح مجرد ما نقش‌بسته‌اند.

او میگوید : این‌موضوع بر خلاف آنچه بدواً تصور میشود هیچ بعدی ندارد زیرا نظیر آن ، در عالم خواب نیز مشاهده میشود،شخص خواب با اینکه سرو کارش فقط با یکرشته تصورات و صورتهای خیالی است پیش خود گمان میکند که تمام آنها در خارج وجود دارند با اینکه واقعاً چنین نیست ، ماهم در این عالم درست مانند او هستیم.

از میان فلاسفه قدیم و جدید جمعی طرفدار این عقیده بوده اند که از میان آنها « **برکلی** » و « **شوپنهاور** » را می توان نام برد. معتبر ترین دلیلی که آنها برای اثبات عقیده خود اقامه کرده اند دو دلیل است :

اول - تجربه بما ثابت کرده است که حواس ما ، که یگانه وسیله ارتباط ما بعالم خارج است ، خطا می کنند و اخبار متناقضی از

خارج بما میدهند که قطعاً اینها مقرون بحقیقت نیست ، بنا بر این معلوم می شود خواصی که از اشیـاء بوسیله حواس بدست می آوریم خارجیت ندارد ، بلکه زائیدهٔ فکر ما است ، مسلم است وقتی خواص اشیاء خارجیت نداشته باشد خود آنها نیزهمین طور خواهند بود ،زیرا این که میگوئیم اشیاء در خارج از محیط فکر ما وجود دارد در واقع بواسطه خواص و آثاری است که بوسیله حواس خود درك کرده‌ایم ....

« بر کلی » این مطلب را بطور آشکار تری شرح میدهد :

« شما میگوئید اشیاء وجود دارند زیرا دارای »
« رنگ و بو و طعم هستند ، بزرگ یا کوچك ، سبك »
« یا سنگینند من بشما ثابت میکنم این خواص در شیء »
« وجود ندارد بلکه در ذهن ما موجود است » سپس یك
قسمت ازاشتباهات حواس را در تشخیص‌مطالب نقل‌کرده
میگوید : « اگر اشیاء وجود خارجی داشتند معنی »
« نداشت این حکمهای متضاد پیدا شود » . . .

مواردی که اشتباه قطعی حس در آن ثابت شده بسیاراست برای نمونه ذکریك مورد کافی بنظر میرسد :

« اگر سه ظرف آب داشته باشیم یکی «سرد» و دیگری « گرم» وسومی «نیمه گرم» نخست یکدست خود رادر ظرف اول ودست دیگر را در ظرف دوم فرو برید ، پس از چند لحظه هر دو را در ظرف سوم که نیمه گرم است قرار دهید ، خواهید دید با آن دستی که سابقه آب سرد دارد احساس گرمی و با آن دیگری که سابقـه آب گرم دارد احساس سردی میکنید و باینطریق دو حکم متضـاد بوسیله این

دو عضو بذهن شما وارد میشود با اینکه یقین دارید آب سوم نمی‌تواند بیش از یك حالت داشته باشد ، ایده‌آلیست ها از این آزمایش چنین نتیجه میگیرند که اساساً سردی و گرمی وجود خارجی ندارد ، واین افکار ماست که اینگونه تصورات را برای ما ایجاد میکنند و همچنین بتوسط تجربیات دیگری شبیه این تجربه ، می خواهند اثبات کنند که رنگ و بو و طعم نیز زائیده اذهان ما است ، این بود خلاصه استدلال اول آنها . . .

دوم ـ مسلم است که موجود خارجی هرگز شخصاً بمنطقه فکر ما قدم نمیگذارد ، تا بدون هیچ واسطه ای بآن احاطه و علم پیدا کنیم زیرا موجود خارجی آن چیزی است که در بیرون از محیط ذهن ما موجود است ، واگر بذهن ما وارد شود دیگرموجود خارجی‌نخواهد بود ، بلکه موجود ذهنی یعنی « تصور » خواهد شد ، بنا بر این وسیله ارتباط ما بعالم خارج همان تصورات و علوم و ادراکات ما است (دقت کنید) :

ساده تر عرض کنم : ما هر چه بطرف واقع و عالم خارج قدم بر داریم هیچگاه بآن نخواهیم رسید بلکه سر و کارما دائماً با یکمشت صورتهای ذهنی است با اینحال چگونه میتوانیم‌اطمینان پیدا کنیم که در خارج ازمحوطه فکر ما موجوداتی وجود دارند ؟ ! . نهایت اینست که این تصورات علت میخواهد ، چه مانعی دارد که علت آن ذهن ما و یا یك عامل روحانی دیگر بوده باشد ؟ . تقریباً مثل اینست که عکسهای گوناگونی‌بدست ما بدهند ماازکجامیتوانیم بفهمیم‌این‌عکسها را از روی مناظر خارجی گرفته‌اند چه بسا عوامل دیگری مانند‌دست

نقاش ماهری آن را بوجود آورده وصاحب عکس اصلا وجود خارجی نداشته است ! .

✡ ✡ ✡

ماتریالیستها مخصوصاً کمونیستهائی که بمنظور پیشرفت مقاصد سیاسی ، خود را با فلسفه نیزمجهز ساخته اند ، برای نجات ازچنگال استدلالات ایده آلیستها دست و پای زیـاد کرده‌اند ، ولی بسیار شده که در اثر کمی اطلاع کارشان به بن بست کشیده تـا آنجا که از بیانات علمی صرفنظر کرده ودست بدامن جوابهای سطحی و عامیانه و سفسطه زده اند ! .

مثلا نویسنده کتابچه « اصول مقدماتی » و بعضی از همکاران دکتر « **ارانی** » در نشریه « **ماتریالیسم دیالیك تیك** » از مجله دنیا وقتی با استدلال اول روبرو شده‌اند بخیال خود با حربه علم بمبارزه برخاسته و اینگونه آنرا پاسخ گفته‌اند :

« علم بما ثابت کرده که کره زمین سالها قبل از»
« وجود انسان وجود داشته و مرکز تحولات بسیاری »
« بوده است ، در حالیکه در آن وقت نه انسانی بود و »
« نه فکری . . . پس معلوم میشود که کره زمین در »
« خارج از منطقه فکر ما وجود مستقل دارد » ! . . .

مثل اینکه این آقایان خیال می کنند با یك لفظ « علم » همه کارها درست میشود ، و آن آقای ایده آلیست وحشت میکند و تسلیم میشود ، غافل از اینکه او باین قانع نمی‌شود و فوراً درجواب خواهد گفت : مگر عقیده بوجود کره زمین قبل از انسان ، جز یك تصور و

انعکاس فکری چیزدیگری است ؟ این تصور نیز بنوبه خود مولود فکر وذهن ما است ، بطور کلی علم هر گزوجود خارجی چیزی رانمیتواند اثبات کند زیرا علوم ونتایج آنها یك سلسله تصورات و ادراکات فکری بیش نیستند . در حقیقت اشتباه این آقایان مادی از اینجا پیدا شده که فرق میان این دو جمله را فراموش کرده‌اند که : « کره زمین قبل‌از ما وجود داشته » یا « ما ادراك میکنیم که کره زمین قبل از ما وجود داشته » !

باز جواب دیگری برای همین استدلال تهیه کرده‌اند که در سستی دست کمی از جواب سابق ندارد و آن چنین است :

« استدلال بر کلی قانع کننده نیست زیرا منتها چیزی »
« که او اثبات کرده این است که خواص اشیاء مثل »
« رنگ و طعم و بو ، وجود خارجی ندارند ، بلکه »
« مولود فکر و ذهن میباشند ولی برای چه خود ماده »
« وجود خارجی نداشته باشد ؟ ! » . . .

مثل اینکه این آقایان توجه ندارند که اگر ما ایمان بوجود « ماده » داریم ازراه آثار وخواص آنست والاحواس ماهیچگاه مستقیماً با خود ماده تماس پیدا نمیکند و بتعبیر یکی از اساتید بزرگ فلسفه **« ما حس جوهر شناس نداریم »** ، بلکه‌وقتی‌خواص اشیاء مثل‌رنگ و طعم و بو و غیر آنها را بوسیله حواس خود ادراك کردیم و ازطرف دیگر وجود خواص را بدون ماده غیر ممکن میدانیم ، بلا فاصله این عقیده در ما بوجود می‌آید که : ماده در خارج موجود است .

اما اگر خواص را یك یك از دست ما گرفتند و (فرضاً) اثبات

کردند که آنها وجود خارجی ندارند دیگر چه لزومی دارد که ما بوجود ماده بی‌خواص معتقد باشیم ، و با چه وسیله میتوان وجودچنین ماده‌ای‌را اثبات کرد ؟! مثلی‌است‌مشهور« **حوضیکه‌آب نداردقورباغه نمی‌خواهد** » ! (خنده حضار) .

باز از جمله دلائل روشنی ! که این آقایان بپیروی یکی‌ازفلاسفه انگلستان « **استوارت میل** » برای‌ردعقیده، ایده آلیستهادر نظر گرفته‌اند این است که :

« مانسبت باعضاء خود ، علم‌حضوری ! داریم‌باین»
« معنی‌که در خودمان احساس حرکت اعضاء خویش را»
« مینمائیم با این حال‌گاه میشودکه غفلتاً یکی‌ازاعضاء »
« ما در موقع عمل ازکار می‌ایستد ، لابداین ایستادن »
« باید علت داشته باشد و چون این علت در ما وجود »
« ندارد زیرا در این صورت می‌بایست با علم حضوری »
« از آن با خبر شویم پس لابد در خارج از وجود ما »
« موجود است » . . .

اشتباه آقای استوارت میل هم از اینجا ناشی شده که او خیال کرده است یك نفرایده‌آلیست همه‌گونه علت خارجی را انکارمیکند با این که مسلماً این‌طور نیست ، منظور ایده آلیستها انکار وجودعالم مادی است ، بعضی از آنها صریحاً اعتراف میکنند که روح قوی‌تری در خارج از وجود ما قرار دارد که تصورات غیر اختیاری مارابوجود می‌آورد بنا بر این با این جواب هم نمیتوان آنها را محکوم کرد .

☆☆☆

پاسخ استدلال ایده آلیستها

در این موقع « منصور » یکی دیگر از دوستان تازه محمود که تمایلات چپی داشت ، ودراثر تظاهر باین‌قسمت بزندان افتاده‌بود گفت: از بیانات شما اینطور استفاده میشود که شما هم طرفدار مکتب « ایده آلیسم » هستید و جهانرا هیچ و پوچ و خواب و خیال میپندارید ؟ !

محمود خندید و گفت :خیر... قطعاً چنین نیست ، منظورم طرفداری از آنها نبود ، زیرا من بنوبه خوداز مخالفین سرسخت آنها هستم، میخواستم میزان اطلاعات فلسفی و طرز تفکر و منطق و استدلال این پیشتازان مکتب « ماتریالیسم دیالیك تیك » را بدست دهم تا بدانند تنها با رجز خوانی و مبارز طلبی وبدست گرفتن حربه خیالی علم وجاروجنجالهای تبلیغاتی که بدرد کلوب حزب میخورد نمیتوان مسائل فلسفی رامورد بررسی قرار داد و نظریات صحیح و فاسد را از هم جدا کرد ! . . .

«سعید» گفت : بنابراین‌شماچه‌جوابی‌برای‌استدلالات‌ایده آلیستها در نظر گرفته‌اید ؟

« محمود » ـ بعقیده من‌بهترین پاسخی که به استدلال‌اول میتوان داد اینست که :

آزمایشها و تجربیاتی که در موردخطاء حواس بعمل آمده بیش از این اثبات نمیکند که حواس ما در پاره‌ای از « چگونگیهای » خواص اشیاء اشتباه می کند ، ولی نه در اصل آنها . لذا نمیتوان‌ازآن

نتیجه کلی گرفت و دار و دستگاه حواس را بکلی برچید و گوشه‌ای گذارد.

مثلا در همان مثال آب سردو گرم ونیم گرم ، وقتی‌هر دو دست خودرادرظرف سوم گذاردیم و بایکی‌احساس سردی و بادیگری‌احساس گرمی کردیم ، البته میدانیم این‌دواحساس هیچکدام بادرجه حقیقی آب تطبیق نمیکنـد ولی این دلیل نمیشود که اصل وجـود « درجه مخصوصی » از حرارت را در آب انکار کنیم بلکه بعکس ، باید گفت در آب سوم درجه معینی از حرارت وجود دارد که وقتی تأثیر آن با اثر خاصی که از آب اول و دوم در دست باقیمانده است ضمیمه شود باینصورت مخصوص جلوه گر میشود و بهمین دلیل اگر دست خود را دریك ظرف خالی فروبریم یقیناً چنین احساسی‌برای ماظاهر نمیشود! .

بازمثال دیگری عرض میکنم : دوظرف خالی را جلوروی خود بگذارید بعداً یکی را با آب یا مایع دیگری پر کنید شکی نیست که ما می‌توانیم ظرف خالی را از ظرف پر تشخیص دهیم ، نه از یك راه بلکه از چند راه :

۱ ـ از راه چشم و نگاه کردن ، یعنی در اثر رنگ یـا تلألؤ مخصوص مایع ، میفهمیم این یکی پر است و آن دیگر که ابداً رنگ و تلألؤی ندارد خالی است ، البته ممکن است حس ما اشتباه کند و رنگ مایع را در اثر بیماری یرقان (بیماری زردی) یا علل دیگر بر خلاف واقع تشخیص دهد ، مثلا رنگ سرخ را زرد به بیند ، ولی بالاخره وجود خاصیتی را در مایع که نور را بچشم ما منعکس ساخته و آن رنگ را تولید کرده است نمیتوان انکار کرد و لذا در ظرف

خالی چنین اثری وجود ندارد .

۲ ـ از راه وزن کردن ، یعنی چشم را بر هم گذارده ودوظرف را برداشته وزن میکنیم فوراً می‌فهمیم آن یکی که سنگین‌تر است، پر و آن سبکتر خالی است ، ممکن است این وزن با آن حدودی که ما برای آن در نظر میگیریم اصلا وجود خارجی نداشته باشد ومثلا اگر دست و پنجه خیلی نیرومندی داشتیم آن وزن در نظرما خیلی کم جلوه میکرد ویا اگراعصاب ماخیلی ضعیف بود شاید نمی‌توانستیم‌ازسنگینی آنرا حرکت دهیم ، ولی‌بالاخره این را هم نمی‌توانیم انکار کنیم که این دو ظرف در وزن با هم تفاوت دارند و لذا هرگز یکیرا بدیگری اشتباه نمیکنیم ، شما بگوئید تأثیر جاذبه زمین بر این یکی زیادتر از دیگریست هرچه میخواهید بگوئید ، خاصیتی در این موجود است که در آن یکی وجود ندارد و این یك حقیقت خارجی است نه خیالی ! .

۳ ـ از راه بوئیدن ٤ ـ از راه لمس کردن . . . بهمان کیفیت که دررنگ و وزن گذشت ، خلاصه ، اشتباه حواس حدو حدودمعینی دارد که نباید پا از دایرهٔ آن بیرون گذاشت و بهمه جا تعمیم داد و اشتباه حواس در کیفیت و چگونکی خواص اشیاء است نـه در اصل خواص آنها ، تعیین درجه حرارت آب چیزی است واصل وجودحرارت بطور اجمال چیز دیگر ، ولی ایده آلیست ظاهر بین حاضر نیست این دقت را بخرج دهد ، همینکه در موارد خاصی اشتباه حواس ثابت شد چشم و گوش را بسته و بطور کلی وجود خواص اشیاء وخود اشیاء را انکار می کند .

اما دلیل دوم را بطور ساده و مختصر اینطور میتوان پاسخ داد: وقتی ما بفکرو وجدان خود مراجعه کنیم‌خود را.عالم و محیط بخارج و موجوداتی که در مقابل حواس ما قرار می گیر ند می‌بینیم ، درست است که موجودات خـارجی شخصاً هیچوقت قـدم بمحوطۀ فکر ما نمیگذارند ولی آیا علم واحاطه خود را بخارج میتوانیم انکار کنیم ؟ این علم و خارج بینی از کجا پیدا شده ؟ ! جوابش یك کلمه است : (دقت کنید) :

این‌اثر ، خاصیت « انعکاس ذهن » و «کاشفیت علم» است بعبارت ساده تر ، ما دو قسم متمایز از حالات نفسانی داریم یکی مانند نشاطو و سرور و غم و اندوه که واقع نمائی ندارد و حکایت از عالم خارج نمی کند (گو اینکه علل خارجی دارد) ، دوم علوم و تصورات ماست که محیط خارج را برای ما کشف کرده و از آن حکایت میکنند **واین خاصیت ذاتی صفت علم است** ، ما نباید منتظر باشیم که موجودات خارجی قدم رنجه کرده در محرطه مغزما بیایند بلکه تصورات و علوم ما که زائیده تأثر حواس ما از خارج هستند با آن « **خاصیت واقع‌نمائی** » که دارند ما را بعالم خارج محیط می‌سازند ، **دلیل آن هم همان وجدان و درك روشن ماست** . (دقت کنید) :

☆ ☆ ☆

ماتریالیست ها چه میگویند؟

۲ - **مکتب ماتریالیسم** (مـادیگری) - ماتریالیست کسی را میگویند که در ماوراء چهار دیوار عالم ماده ، حقیقتی را قبول ندارد و رسماً خدا و روح مجرد و هر نیروی فوق طبیعت را انکار میکند عالم را مانند دستگاه ماشینی میداند که چرخهای آنرا یك سلسله علل و معلول فاقد علم و شعور تشکیل میدهند ، با این فرق : ماشین ، سازنده عاقلی دارد که طبق نقشه معـین و برای رسیدن بهدف معلومی آنرا باینصورت در آورده وچرخهای آنرا طوری منظم کرده است که قهراً بآن هدف منتهی میشود ولی ماشین طبیعت ، اصولا سازنده‌ای ندارد چه جای اینکه هدف و غایتی داشته باشد ، بلکه چرخهای عظیم آن دراثر تصادفات بصورت کنونی در آمده ، و حرکات جبری خود را بی اراده تعقیب میکند و مقید براه و روش و نتیجهٔ خاصی نیست ! .

ماده ازلی و ابدی است و آغاز و انجامی ندارد ، فرق اساسی میان بشروسایر حیوانات موجود نیست ! وادراکات انسانی‌ازتراوشات سلسله عصبی اوست ، لذا باید آنرا یکی از محصولات « عالی‌ولطیف » ماده شمرد ، آن مقام شامخی که برای انسان تصور کرده اند صرفاً موهوم است و دره عمیقی که میان انسان و سایر حیوانـات کنده اند وجود خارجی ندارد ! . « اشیاء در خارج از وجود مـا و مستقل از افکار ما موجودند وهمانها هستند که افکار و تصورات را در ما بوجود می آورند » . . .

پیروان این‌عقیده ، مدعی‌اند که مسلك آنهادردنیا ازباسابقه‌ترین عقائدی است که سالها قبل ازمیلاد حضرت « **مسیح** » علیه‌السلام وجودداشته و در هر عصر طرفدارانی داشته است .

اولین شخص بر جسته ای که این مذهب را باو نسبت داده اند « **طالس ملطی** » است که در اوائل قرن هفتم و اواخر قرن ششم قبل از میلاد میزیسته است (٦٢٤ ـ ٥٦٧ ق ـ م) او آب را اصل کلیه موجودات و مادة المواد تمام عناصر میپنداشت ، و پس از وی عده ای از شاگردانش عقائد او را با اختلافاتی‌دنبال کردند که از آن جمله « **آناکسیمندر** » و « **آناکسیمین** » وپس‌از آنها « **هراکلیتوس** » (٥٤٤ تا ٤٨٤ قبـل از میلاد) و « **بزمیانید** » و « **دموکریت** » یـا « ذیمقراطیس » (٤٦٠ تا ٣٧٠ ق ـ م) را میتوان نام برد .

این عده را اگر چه مادیها ، از موافقین خود قلمداد کرده اند ولی پس از مطالعه و دقت در تاریخ فلسفه روشن میشود که هیچیك مادی (باینمعنی که مادیین‌امروز میگویند) نبوده‌اند بلکه بوجودروح مجرد یا خداوند عالم ، عقیده داشته اند :

مثلا **طالس ملطی** بگفته « بانجون » در کتاب « تاریخ فلسفه » معتقد بوده است که تحولات مادی درتحت تأثیر عوامل روحانی‌صورت می گیرد و **ذیمقراطیس** صریحاً بوجود ارواح اعتراف کرده ، منتهی آنهارا مرکب از اتمهای کروی که درنهایت لطافتند دانسته همانطور که موجودات مادی را مرکب از اتمها و اجزاء لایتجزای غلیظ و خشن پنداشته است ! . او بوجود خدایان نیز عقیده داشته و آنها رااز

اتمهای خیلی لطیف روحانی مرکب میدانسته است ، همچنین سائر افراد نامبرده هر کدام ضمن شرح نظریات خود ، بوجود عالم ماوراء ماده اعتراف کرده‌اند ، اگر توضیح بیشتری بخواهید ممکن است بکتابهای « **تاریخ فلسفه** » و « **سیر حکمت در اروپا** » مراجعه کنید .

بنا بر این سابقه تاریخی که ماتریالیستها مدعی هستند قابل تردید است و چنین بنظر میرسد که منشأ اشتباه کاری مادیین فعلی از اینجا پیدا شده که فلاسفه نامبرده عقیده مند بوجود مستقل « ماده » و پیدایش عالم طبیعت از آن ، بوده‌اند ، و تفسیرهای گوناگونی برای مبدء اصلی و کیفیت پیدایش جهان مادی کرده‌اند ، طرفداران فعلی مکتب ماتریالیسم این قسمت را گرفته و به بقیه سخنان آنها توجهی نکرده‌اند و آنها را رسماً مادی قلمداد کرده‌اند .

در قرون اخیر ، که تحولات عظیمی درشئون مختلف علوم طبیعی ظاهر گردید بدواً بازار مادیین رواج و رونق کاملی پیدا کرد ، وشاید عمده چیزی که موجب پیشرفت کار آنها شد کشف نظریات علمی زیر توسط چند نفر از دانشمندان بزرگ علوم طبیعی بود که آنرا دستاویز خود ساخته وجار وجنجال در اطراف آن برپا کردند وآن را بحساب پیروزی ماتریالیسم گذاردند :

۱ - **قانون جاذبه عمومی** ، که توسط « **نیوتن** » (۱٦٤۲ تا ۱۷۲۷ بعد از میلاد) کشف شد ، مطابق آن هر دو جسم یکدیگر را بنسبت مستقیم جرمها وبنسبت معکوس مجذور فاصله‌ها ، جذب‌مینمایند بکمك این قانون اسرار حرکت کواکب ، و حرکت زمین بدور

خورشید ، وماه بدور زمین ، تا اندازه‌ای فاش گردید وقانون «علیت» با سطوت بیشتری برای تفسیر و تعلیل حرکات آسمانی آماده شد .

۲ - « **قانون بقاء ماده** » که توسط « **لاوازیه** » کشف شد که بموجب آن هیچ موجودی در عالم معدوم نمیگردد و آنچه مشاهده میشود صرفاً تغییراتی است که درصورت ظاهری اشیاء حاصل می گردد و بعبارت ساده تر : مقدار ماده موجود در عالم همیشه ثابت و تغییر نا پذیر است و تحولات در کیفیت و چگونگی آن صورت می گیرد . این نظریه دوام و ابدیتی را که پیشینیان برای اتم قائل شده بودند تأیید کرد و پایه حکومت ماده رامحکم ساخت (البته چنانکه خواهیم گفت این نظریه به نظریه کاملتری بنام بقاء « ماده - انرژی » تبدیل شد) .

۳ - **فرضیه « تکامل انواع »** که توسط **داروین** دانشمند انگلیسی (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۲ میلادی) تکمیل شد ، بر حسب این‌فرضیه اختلافاتی که بین نباتات و حیوانات دیده میشود ذاتی آنها نیست و همگی بیك یاچند اصل معدود باز گشت میکنند و اختلافات کنونی همگی مولود سیر تکاملی آنها است که در تحت چهار اصل زیر انجام می گیرد .

۱ - تنازع بقاء ، ۲ - سازش بامحیط ، ۳ - انتخاب طبیعی ۴ - وراثت ، مسلك ماتریالیسم بکمك این فرضیه ، اصول خود را در عالم جانداران مستحکم ساخته وآمادگی خود را برای تعلیل وتفسیر

تنوع آنها اعلام کرد [۱].

٤ - **قانون بقاء انرژی** - که توسط یکنفر دانشمند آلمانی بنام «**رپرت‌مایر**» اظهار شد که مطابق آن مقدار انرژی در عالم، ثابت و لایتغیر است، و تغییرات فقط درصورت آن پیدا میشود، مثلا انرژی الکتریك گاهی تبدیل بصوت، زمانی تبدیل بحرارت، وزمان‌دیگری مبدل بحرکت مکانیکی می شود، ولی مقدار آن همـواره محفوظ و ثابت‌است، ظهوراین نظریه، پایه ابدیت رکن دوم مذهب مادیین یعنی «**قوه**» را محکم کرد.

کاخ عظمت ماتریالیستهاروی این پایه‌ها بنا گذاری شد وهرروز دسته‌ای از دانشمندان علوم طبیعی، بصفوف آنها پیوستند، و از آنجا که نهضت علمی تازه شروع شده بود و با شدت بپیشروی خود ادامه میداد، شرکت کنندگان در این نهضت، چنان از باده غرور سرمست بودند که تصور میکردند آخرین سنگر علم را فتح کرده، و بکلیه رموز عالم هستی آشنا شده‌اند، و با سرپنجه علم، گره تمام معضلات را گشوده و بقول «هگل»: معمای هستی را حل کرده‌اند!.

از این رو، زبان باستهزاء و سخریه نسبت بعقـائد گذشتگان گشودند و کلیه‌آرائی را که درتاریخ علم بشرموجود بود و بانظریات تازه آنها سازش نداشت، محکوم باعدام کردند و اساساً برای ماوراء تجربیات و اطلاعات محدود خود ارزشی قائل نبودند!.

---

۱ - شرح اصول داروینیسم وانتقادهـای آن در آخر بخش دوم کتـاب گذشت.

بدیهی است در این موقع نه تنها نظرات مثبت علمی آنروز محور قضاوت و محک صحت و فساد عقائد بود بلکه پاره‌ای از احتمالات و فرضیات غیر مثبت و بی‌ارزش ، در آن « بازار آشفته » نیز بهمان قیمت فروخته میشد ! .

طنین فریاد مستانه مادیین آنروز ، چنان دنیای متمدنرا بلرزه انداختـه بود که مقدس‌ترین عقـائد در صورت عدم تطبیق بر نتیجه تجربیات و افکار محدود آنها بدره عمیق خرافات وعقائد پوسیده پرتاب می‌شد !

ولی این سطوت وجبروت بیش از « ۲۰۰ » سال طول نکشید !

یعنی از اوائل قرن ۱۸ شروع شد و تا اواخر قرن ۱۹ ادامه داشت و از آن ببعد در سراشیبی تند وتیزی قرار گرفت ؛ زیرا دانشمندان در طی اینمدت مطالعـات عمیقتر و دقیقتری در پیرامون نظرات خود بعمل آوردند و بنقاط ضعف فراوانی در گوشه و کنار آن برخوردند تا آنجا که بعضی را دور انداخته و باقی را تا آنجا که میتوانستند اصلاح و تکمیل کردند و در نتیجه این حقیقت ثابت شد که :

« رموز و اسرار جهان هستی از آن بیشتر است که باین آسانی دردسترس افراد بشر قرار گیرد ، و مرکب علم ودانش کنونی ناتوانتر از آنست که باین زودی بتواند تمام این عرصه پهناور را جولانگاه خود قراردهد ... چراغ فروزان علم تنها گوشه کوچکی ازاین محوطه بزرگ راروشن ساخته‌وبقیه ، همچنان‌درظلمت اسرار آمیزی باقیمانده است ، فرضیات امروز ممکن است مورد حمله آیندگان قرار گیرد و

بنقاط ضعف آن واقف شوند، خلاصه بر هر دانشمند بیدار لازمست در مقابل آنچه نمی‌داند بااحتیاط قدم بردارد وعظمت عالم‌هستی‌رافراموش نکند» ...

دراینجا بی‌تناسب نیست قسمتی ازسخنان دانشمند فلکی« **کامیل فلاماریون** » فرانسوی را درباره قصور اطلاعات انسان نقل کنم او در کتاب معروف « **مرگ ومشکل آن** » چنین می گوید :

« بشریت دریك نادانی‌عمیق بسرمی‌بردونمی‌داند »
« آیا ساختمان وی ، او را بحقیقت آشنا می‌سازد ! ، »
« زیرا حواس ما در هر موضوعی ما را فریب می‌دهند »
« و تنها تحلیلات علمی می‌تواند نور مختصری در پیش »
« پای فکر ما قرار دهد » .

« مثلا همین زمینی که روی آن زندگی می کنیم »
« و آنرا ساکن می‌پنداریم دارای حرکات هولناکی »
« بطرف راست و چپ و بالا و پائین است که تمام آنها »
« از نظر ما مخفی و پنهان میباشد ، در همان وقت که »
« زمین بسرعت « ۱۰۷۰۰۰ » درساعت بدور خورشید »
« گردش می کند خورشید نیزدرفضای نامحدودآسمان »
« بسمتی روانست ، بطوری که سیر زمین بدور خورشید »
« بصورت یك منحنی مارپیچ بیرون میآید ، بازدرهمین »
« موقع در هر ۲٤ ساعت یکدور بدور خود میچرخد »
« و آنجا که بالا نام میگذاریم ، پس از ۱۲ ساعت »
« پائین و آنچه پائین است در بالا قرار می گیرد و در »
« اثر این حرکت در هر ثانیه ۳۰۵ متر ، در عرض »

« پاریس و ٤٦٥ متر در خط استوا ، در فضا حرکت »
« می‌کند » .

« تنها این نیست ، بلکه برای این کره ما ، »
« **چهارده نوع حرکت !** مختلف است که ما هیچکدام »
« را احساس نمی‌کنیم حتی آن حرکت جزرومدپیوسته »
« زمین که از نزدیك با ما تماس کامل دارد کاملا از »
« نظر ما مخفی است با آنکه مسلم است که زمین در »
« هر روز دو مرتبه بمقدار ۳۰ سانتی متر بسوی بالا »
« حرکت میکند و ما کوچکترین علامتی برای آن‌در »
« دست نداریم حتی‌اگر سواحل‌دریاها نبود وجودجزر »
« و مد اقیانوس ها نیز از انظار ما پنهان میماند ! »

« آیا ما میفهمیم که این هوای استنشاقی ما »
« کوچکترین فشار و سنگینی بر ما داشته باشد ؟ ! . »
« با آنکه مجموع سطح بدن هرانسانی ١٦ هزارکیلو »
« گرم ! فشار آنرا بر خود تحمل میکند که مقابل »
« همین قدر از فشار باطنی در مقابل آن قرار دارد ، »
« هیچکس قبل‌از **گالیله و پاسکال و تورسلی** گمان »
« نمیکرد چنین چیزی در کار باشد . . . اینهاحقایقی »
« است که علم بما نشان داده ولی طبیعت خبری ازآن »
« در دسترس کسی قرار نمیدهند ! .

« همین هوارا امواج گوناگونی از هم میشکافد »
« که سابق بر این کوچکترین‌اطلاعی از آن نداشتیم »
« مخصوصاً امواج‌الکتریسته که موقعیت مهمی را دارد »

« ولی فقط هنگام طوفان و صاعقه اثری از آن بر ما »
« ظاهر میشود . »

« خورشید دائماً یك سلسله تشعشعات مغناطیسی »
« بسوی ما روانه میکند که از مسافت ۱۵۰ ملیون »
« کیلومتر برسوزن آهن ربا تأثیر میکند ولی قوای ما »
« هر گز موفق بدرك آن نیست ، اگر چه بدنهای »
« حساس و لطیفی در عالم یافت میشود که بتوانداین »
« امواج لطیف را احساس کنند ! »

« چشمهای ما ، تمام آنچه را (نور) مینمامیم »
« درك نمیکند جز آندسته ازامواج (اتری) کهشدت »
« ارتعاش آن مابین ۳۸۰ ترلیون تا ۷٦۰ ترلیون در »
« ثانیه بوده باشد ، باآنکه امواج نورانی کمتر ازاین »
« مقدار و بیشتر از آن در طبیعت موجود است و تأثیر »
« فراوانی دارد ، اما شبکیهاین چشمها قدرت احساس »
« آنرا ندارند ! »

« همچنین گوشهایما تمام آنچه را که (صوت) »
« مینمامیم نمیتواند احساس کندبجز آنقسمت ازامواجی »
« که شدت ارتعاشآنها مابین ۳۳ (صداهای شدید) و »
« ۳٦ هزار (صداهای تیز) در ثانیه قرار دارد . »

« باز آنچه راکه (بو) مینامیم فقط از نزدیك »
« و از نقطهای که تعداد معینی از اجزاء جسم منتشر »
« میشود ادراك میکنیم و البته حیواناتی هستند که قوه »
« احساس آنها در این قسمت با ما کم و بیش تفاوت »
« دارد . » .

« گذشته از همه اینها ... اساساً در خارج از »
« حواس ما ، نور و صدا و بوئی وجود ندارد و این »
« مائیم که این کلماترا اختراع کرده‌ایم تا تأثرات »
« حواس خود را بوسیله آن شرح دهیم ، نور شکلی »
« از اشکال « حرکت » ، وصوت شکل‌دیگری ازآنست »
« بوها در اثر پراکنده شدن اجزاء کوچکی از جسم »
« در هوا ، ظاهر میشوندکه بوسیله چسبیدن بعصب‌شامه »
« حقیقت بو را برای ما درست میکنند ، این حال سه »
« حس از حواس ماست و اما دو حس دیگر (چشیدن »
« و لمس‌کردن) تأثیر آنها محدودتر از سه حس‌سابق »
« است و در هر حال ، حقیقت راآنچنان که هست در »
« تحت اختیار ما نمیگذارند و بسیاری حقائق نادیدنی »
« در خارج از وجود ما هست که با هیچیك از حواس »
« ما ادراك نمیشود ! این یك حقیقت مسلم علمی و غیر »
« قابل انکار است بنا بر این چه مانعی دارد که در »
« پیرامون مااشیاء دیگر بلکه موجودات زنده‌ای‌وجود »
« داشته باشند که آنها نیز از نظر ما مخفی وپنهان »
« باشند ؟ ! نمیگویم حتماًچنین‌موجوداتی وجود دارند »
« ولی میگویم چه مانعی دارد ؟ . . . »

این بود خلاصه گفتار این دانشمند در باره قصور اطلاعات و ادراکات انسان ، گمان نمیکنم از این بیانات هر گزاستفاده کنید که دانشمند مزبور تمایل به ایده آلیسم دارد ولی تذکر این نکته هم

بی‌فایده نیست که دانشمندان امروز ، ماتریالیست باشند یا ایده آلیست یا متافیزیسین ، این موضوع را انکار نمیکنند که موجودات مادی که بلباسهای گوناگونی بر ما جلوه گر میشوند و ما اسمهای مختلفی بر آنها میگذاریم در واقع کاملا باینصورت نیستند ، بلکه همه آنهاشکلهای مختلفی از انرژی و یا امواج مخصوص اتری میباشند که در اثر اختلاف شدت و ضعف ارتعاش آنهـا ، این تأثیرات را در حواس ما بیـادگار میگذارند . . . اکنون به‌بینیم «ماده» یعنی **«بت بزرك ماتریالیستها»** چیست ؟ !

☆ ☆ ☆

ماده چیست ؟

چگونه مادهٔ نشکن شکسته شد ؟

همانطور که سابقاً اشاره شد از « ۲۵۰۰ » سال پیش عده‌ای از فلاسفه در اطراف منشأ اصلی جهان ماده و کیفیت پیدایش موجودات مختلف مادی ، گفتگوها کرده‌اند که مادیین فعلی آنها را عمداً و یا اشتباهاً ، هم عقیده خودشان معرفی‌میکنند .

در هر حال نباید تصور کرد این تفسیرهائی که برای « ماده » و پیدایش جهان مادی از آن کرده‌اند در طول این مدت بیك حال باقیمانده ، بلکه بعکس ، با پیشرفت علوم طبیعی هر زمان از صورتی بصورت دیگر و از حالی بحالت جدیدی سوق داده شده است ؛ **گو-**

اینکه طرفداران هر عقیده ، در زمان خود آنرا مسلم و قطعی می‌پنداشته‌اند!

دموکریت در حدود ٤٥٠ سال قبل از میلاد اظهار داشت که :
« عالم ترکیبی است از خلاء و ملاء ، و تمام موجودات از اجزاء بسیار ریزی تشکیل شده‌اند که قابل تجزیه و شکستن نمیباشد .

این اجزاء نشکن (اتمها) در اصل حقیقت باهم اختلافی ندارند و این اختلاف آثار که در میان موجودات وجود دارد در اثر اختلاف شکل و وضع ظاهری ساختمان اتمهای آنهاست مثلا اتمهای سرکه چون نوك تیز و سر کج است ! اثر زننده‌ای روی زبان دارد ، ولی اتمهای روغن که گردولیز است ! خاصیت آن کاملا برعکس خاصیت اتمهای سرکه میباشد ، اختلاف آثار اتمها علاوه براین ، ازاثر اختلاف «حجم» و « مکان و وضع » و « نظم و ترتیب » آنها نیز میباشد البته این نظریه با این خصوصیات در زمان خود و بعد از آن طرفدارانی داشت ولی تکامل علوم بزودی آنرا بوادی افسانه‌ها پرتاب کرد !

اما هسته اصلی آن یعنی « اجزاء نشکن » همچنان بقوت خود باقیماند و طرفداران تازهٔ سرسختی پیدا کرد که علاوه براینکه امکان تجزیه « اتم » را بوسیله آلاتی که در دست بشر است انکار میکردند عقلا هم آنرا غیر قابل تجزیه می‌پنداشتند زیرا « اتم » بعقیده آنها اجزائی نداشت که بآنها تجزیه گردد ! .

این عقیده از طرف فلاسفه ، مورد حملات شدیدی قرار گرفت و با دلائل کافی ثابت شد که هیچگاه نمیتوان جزئی فرض کرد که بنوبه خود قابل تقسیم باجزاء دیگری نباشد زیرا : لا اقل طرف راست آن

غیر از طرف چپ و بـالای آن غیر از پـائین آنست ، ولی بعضی از طرفداران لجوج این عقیده چنان ایستادگی و مقاومت در مقابل ادلّه منکرین اجزاء لا یتجزّا بخرج دادند که حتی وجدان خود را نیزدر برابر بعضی ادله آنها باختند !

« سعید » - بد نیست آن دلیل را بفرمائید . . .

محمود ـ یك دلیل روشن و ساده است : فرض کنید دو دایره تو بر تو ، روی یك سنگ آسیا رسم کنیم بطوری که مرکز هردو ، میله آسیا باشد ، سپس نقطه معینی را روی محیط دایره بزرگتر در نظر بگیریم بعداً سنگ آسیا را بحرکت در آوریم ، باندازه‌ای که نقطه مزبور بمقدار یك « جزء لایتجزا » بجلو حرکت کند ، در اینصورت نقطه‌ای که بموازات این نقطه روی دایره کوچکتر قرار دارد ، یاهمراه‌نقطه اول حرکت میکند و یا بحال خود ساکن مانده است ، البته حرکت کردن آنرا نمی‌توان قبول کرد زیرا اگر بخواهد باندازه نقطه اول حرکت کند (یك جزء لا یتجزا) لازم میآید مقدار حرکت این دو نقطه مساوی باشد باآنکه بدیهی است نقاطی که ازمرکزسنك دورترند بیش از نقاطی که نزدیکترند حرکت میکنند و اگر بخواهد کمتر از یك جزء لا یتجزا حرکت کند آنهـم معقـول نیست زیرا بعقیده طرفداران این نظریه ، کوچکتراز آن تصور نمیشود ، بنا بر این باید قبول کنیم که نقطه دوم ساکن میماند .

مسلم است که حرکت کردن یك نقطه ازسنگ وساکن‌ماندن نقطه دیگر مستلزم شکافتن و پاره شدن سنگ است و چنین چیزیرا

هرگز مشاهده نکرده‌ایم ، پس برای اینکه باین بن بست سخت گرفتار نشویم باید از نظریه موهوم جزء لا یتجزا دست بکشیم . . .

حالا خوب توجه کنید به بینید طرفداران « اجزاء لا یتجزا » درمقابل این دلیل روشن ، چگونه از عقیده خود دفاع کردند ، اگر تعجب نمیکنید ، گفتند : چه مانعی دارد که سنگ آسیا در موقع گردش از هم شکافته و دوباره التیام پیدا کند و حواس ماقدرت ادراك آنرا نداشته باشد ؟ ! (خنده حضار) . . .

خلاصه دردسر بشما ندهم ، در اثر همین پیش آمدها نظریه اجزاء نشکن (اتم) از مفهوم اصلی تنزل کرده و بصورتی که این اشکالات را در بر نداشته باشد بیرون آمد ، یعنی اگر سابقاً اتمها را « عقلا » قابل تجزیه نمیدانستند ، بعداً گفتند : منظوراز نشکن بودن اتم اینست که شکستن اتم با وسائلی که بشر در اختیار دارد ممکن نیست زیرا اجزاء آن ، چنان فشرده ودست بدست هم داده است که نمیتوان سنگ تفرقه میان آنها انداخت ! .

این عقیده هم چند وقتی بر تخت حکومت و فرمانروائی تکیه کرده بود اما طولی نکشید که تئوریها و فرضیات جدید پایه‌های آنرا بلرزه درآورد ، یکروز ازمیان آزمایشگاههای اتمی هیاهوی طنطنه‌دار و غریو شادی بلند شد ! از علت آن سؤال کردند ، گفتند : حکومت « دیکتاتور مآبانه » اتم سقوط کرد ، بطوری که حتی امید باز گشت هم برای آن نیست !

آری ... خنجر علم ، بیرحمانه شکم اتم را شکافت و مشت این

ماده‌ای که سالها خود را در نظر عده‌ای نشکن جلوه داده بود باز کرد و دوران زندگانی علمی او را خاتمه داد ! .

ماتریالیست‌ها از مشاهده این حالت انگشت حیرت بدندان گرفته و با نگاههای تأسف آمیز خود ، حکومت اتم را که بسوی دیار عدم میشتافت بدرقه میکردند ، این حیرت و تعجب وقتی زیادتر شد که درست در میان رشته‌های از هم گسیخته اتم جستجو کردند دیدند این مادهٔ سخت که تا بحال آنرا پر و مغزدار تصور میکردند ، پوك و تو خالی است ، و بقول بعضی : « **خانه را خالی وصاحب خانه را متواری دیدند** » ! ، معلوم شد اتم جز یك انرژی و نیروی فشرده و متکاثف شده ، چیز دیگری نبود ! که از ذرات انرژی مختلفی تشکیل یافته ، بعضی دارای بار الکتریکی مثبت هستند که امروز آنها را « **پروتون** » مینامند و بعضی بارالکتریکی منفی دارند که «**الکترون**» نامیده میشوند ، بعضی هم از لحاظ بار الکتریکی خنثی هستند که « **نوترون** » نام دارند ، « پروتونها و نوترونها » مجموعاً هسته ثابت اتم را تشکیل میدهند ، ولی الکترونها با سرعت سر سام آوری دراطراف هسته میگردند ، اتمها باندازه‌ای کوچك هستند که اگر بتعداد نفرات جمعیت ایران اتم ، رویهم بگذاریم کمتر از ۲ میلیمتر خواهد شد ! و توده‌ای از اتم که شماره آن از یکملیون کمتر است بزحمت باچشمهای عادی دیده میشود .

خلاصه معلوم شد این ماده مشت پر کن فقط در ظاهر چنین است

اما در واقع یکمشت امواج شدیدی است که در « ماده سیال و بی‌وزن و کاملا نا معلومی » بنام اتر ظاهر میگردد ، و یا اینکه ماده سیالی‌هم وجود ندارد و اتم فقط یك توده امواج است وبس ! . . .

این شکستهای پی در پی فکر تازه‌ای در مغز فلاسفه‌ماتریالیست بوجود آورد و آن اینکه : چرا بیخود بخود زحمت دهیم و خود را در دردسر کشف حقیقت ماده انداخته و هر روز غوغای تازه‌ای بدنبـال خود راه بیاندازیم ، بهتر اینست از این‌مرحله بگذریم و مسؤلیت آنرا متوجه « علم » کنیم ! ، ما فیلسوفیم ! . . . ما را بحقیقت ماده چکار ؟ همینقدر میدانیم که علی رغم افکار ایده آلیستها ماده در خارج‌ازمحیط فکر و ذهن ماوجود مستقل دارد ، این وظیفه علم است که‌حقیقت آنرا بوسیله تئوریهای علمی کشف کند نه فلسفه !

همانطور که **ژرژ پولیتسر** در کتاب اصول مقدماتی خود تحت عنوان « **ماده در نظر مادیون** » میگوید :

« برای روشن شدن این‌موضوع‌ناگزیر باید بدو »
« نکته توجه‌کرد : ۱- ماده یعنی‌چه ؟ ۲ - ماده‌چگونه »
« چیزیست ؟ ، جوابی که مادیون بسؤال اول میدهند »
« اینست که ماده واقعیتی است خارجی و مستقل ازذهن »
« ما و برای بقاء خود محتاج بتصور مانیست ، تاآنجا »
« که میگوید : اما در جواب سؤال دوم ، مـادیون »
« میگویند جواب‌این‌سؤال‌باما نیست ! بعهده علم‌است » .

ولی آیا با این حرفها میتوانند بر شکست واقعی خود سرپوش

نهند ؟ ! ، بهر حال این بود تاریخچه مختصر تحول ماده و شرح‌اصول عقائد عمومی مادیها .

اما « **دیالیك تیسین‌ها** » که دسته خـاصی از مادیین میبـاشند کسانی هستند که همان اصول نامبرده را بر اساس دیالیك تیك که تجزیه و تحلیل آن را بزودی خواهیم دید ، استوار میکنند ، منظورما فعلا فقط‌شرح‌عقائداست ... اکنون ببینیم«متافیزیسین‌ها»چه‌میگویند ؟

☆☆☆

متافیزیك چیست؟

۳ _ **مکتب متافیزیسم** _ از نظر لغت شناسی «متا» بزبان یونانی بمعنی «بعد» وفیزیك بمعنی «طبیعت» است، بنابراین «متافیزیك» مجموعاً بمعنی «بعد الطبیعه» یاماوراء الطبیعه میباشد. بعضی گفته‌اند که اختصاص این‌نام بمکتب فلاسفه الهی ازاینجا پیدا شده است که در میان کتابهائی که ارسطو تألیف کرد دو کتاب بود یکی بنام «فیزیك» (طبیعت) و دیگری بنام «متا فیزیك» (بعد الطبیعه) که آنرا بعد از کتاب اول تألیف کرده بود و از آنجائی که مندرجات کتاب بعد الطبیعه درپیرامون نظرات خالص فلسفی والهیات (درمقابل طبیعیات) بود نام آن کتابرا باینگونه تحقیقات فلسفی اختصاص دادند.

بهرحال، «متا فیزیسین» کسی است که علاوه براینکه وجود حقایق را در خارج از ذهن و فکر قبول دارد و مانند ایده آلیست ها آنهارا خیالات وتصورات نمیداند، بعالم‌ماوراء طبیعت نیز معتقداست.

این‌مکتب درحقیقت حد فاصل‌دومکتب ایده‌آلیسم وماتریالیسم است که مزایای هریك را گرفته و جنبه‌های افراطی هریك رابوسیله دیگری اصلاح کرده است، لذا بن بستها و اشکالات لا ینحلی که بر سر راه هر یك ازآندو وجود دارد برای طرفداران این مکتب بآسانی قابل حل است مثلا موضوعی که ماتریالیستها بیش ازهر چیز درمقابل آن زانو میزنند واز توجیه وتفسیر آن عاجزند موضوع افکاروتصورات ماست، آنها مطابق اصول مذهب خود ناچارند افکار و تصورات را

مادی و از خواص ماده بدانند و همین جاست که در بن بست سختی گرفتار می‌شوند.

«منصور» ـ اتفاقاً طبق اصول علمی امروز ثابت شده که تفکر ارتباط مستقیم با ماده خاکستری رنگ مغزی دارد و در موقع تفکر یك سلسله ارتعاشات و فعل و انفعالات شیمیائی در این ماده مخصوص پیدا میشود و همین‌ها است که ما اسم آنها را افکار واندیشه‌ها میگذاریم درست است که ساختمان دستگاه عصبی انسان هنوز نقاط مبهمی دارد که تا امروز کشف نشده ولی‌از نظر علوم امروز اینقدر مسلم است که تمام تفکرات مربوط بآنست ، مخصوصاً دکتر ارانی و رفقـایش در شماره های مجله دنیا و نشریه مستقلی بنام «**پسیکو لوژی**» باندازه کافی‌در اطراف این موضوع بحث کرده اند.

«محمود» باتعجب گفت: بعقیده من دلیل عجز و ناتوانی آنها مندرجات همین نشریه هاست! ، شما همین شماره چهارم از دوره اول مجله دنیـا را که در تحت عنوان «**زندگی و روح هم مادی است**» با دقت مطالعه کنید ببینید دکتر ارانی و همکارانش برای اثبات مادی بودن روح و فکر چه دلیلی اقامه کرده اند؟... وقتی‌خوب مطالعه کنید می بینید اکثر صفحـات آن با یك مشت بحث های خـارج از موضوع، پر شده مثلا در اطراف ساختمان سلسله اعصاب و سلولهـای عصبی و نظایر آن قلم فرسائی کرده و بگمـان خـود داد سخن را داده اند!.

ولی یکنفر پیـدا نشد بگوید آقای دکتر! مگر کسی منکر

وجود سلسله اعصاب است که شما این همه بخود زحمت میدهید ومطالبی را که شاید در کتب تشریح کلاسیك و غیره خوب تر شرح داده اند دست و پا شکسته تحویل میدهید ! . مگر کسی میگوید فکر کردن هیچ ارتباطی بمغز و ماده مغزی ندارد ؟ کدام فرد با مغز میگوید انسان بدون مغز قادر بتفکر است ؟ هر کس می داند که باید بوسیله مغز فکر کرد ومثلا وقتی انسان زیاد فکر می کند سرش درد می گیرد مغزش داغ میشود اعصاب او کوفته وخسته میشود ، پس فکر کردن با مغز ارتباط دارد .

آیا شما گمان کرده‌اید متافیزیسین‌ها روح را موجودی‌مستقل وبتمام معنی جدا ونامربوط بجسم میدانند . . مطمئن باشید هیچکس چنین چیزی را نمیگوید و در این دعوا طرفی ندارد متافیزیسین معتقد است روح رابطه مستقیم با بدن دارد و تأثرات هر کدام در دیگری منعکس است ، فعل و انفعالات مغزی راهم درموقع تفکر ، البته‌قبول دارد اما در عین‌حال مغز را واسطه ادراك وابزار کار میداند نه نتیجه و حاصل کار (دقت کنید) .

« منصور » ـ از کجا غیراز این تأثرات وفعل و انفعالهای‌شیمیائی چیز دیگری در کار باشد ؟ علم بیش از این مقدار ثابت نکرده است لذا الزامی بقبول زائد بر این نداریم ، همانطور که دکتر ارانی در نشریه « زندگی و روح هم مادیست » میگوید : « احساس نتیجه قابل تهییج بودن در مقابل آثار نوروحرارت ونظایر آن است » . . . . پس زائد براین چیز دیگری سراغ نداریم !

محمود ـ بسیار خوب . . . حالا درست شد . . . اولا ما نبز نظیر

این سؤال را می‌توانیم از شما بکنیم : از کجا غیر ازاینها چیز دیگری در بین نباشد ؟ ! جز این که میگوئید نمی‌دانیم ، نمی‌بینیم ، بما ثابت نشده ، بنا براین هرگز نمیتوانید زبان انکار باز کنید منتهی تا آنوقت که برشما ثابت نشود حق دارید درشك‌وتردید باقی بمانید اما متأسفانه شما مادیها هیچوقت باین اندازه قانع نیستید شما غیر معلومات خودرا می‌خواهید انکار کنید .

« **ثانیاً** » (و عمده جواب شما اینجاست) شمامیگوئید وقتی من چیزی را می‌بینم و بوجود آن درخارج یقین پیدامیکنم این عمل همان فعل و انفعالات شیمیـائی مغزی است و بس . . . بسیار خوب (دقت کنید) :

آیا فعلا نقشه ای از خارج در ذهن شما هست یاخیر ؟

آیا این نقشه با خارج تطبیق نمی کند ؟

آیا این علم ، جهان خارج را بشما نشان نمیدهد ؟

لابد درجواب این سه سؤال میگوئید: آری . . . اکنون ازشما میپرسم این « **نقشه عالم خارج** » و این « **نشان دادن واقع** » در اثر چیست و در کجاست ؟ . آیا فعل و انفعالات شیمیائی که در سلسله اعصاب رخ می دهد این خاصیت را دارد و یا موضوع دیگری در کار است ؟ خلاصه این خاصیت « واقع نمائی » از کجاست ؟ .

« منصور » ـ (با حالت تردید) ـ ممکن است اینطور بگوئیم که چون ارتعاشات وفعل وانفعالات شیمیائی معلول خارج است لذا خارج را بما نشان میدهد زیرا هر معلولی از وجود علتش حکایت میکند .

« محمود » ـ مگر سایر تأثرات عصبی وبدنی ما معلول خارج نیست ؟ . مگر لذت و الم و غم و غضب و شوق و . . . خلاصه تمام حالات روحی ما علل خارجی ندارد و تو‌أم با فعل و انفعـالات عصبی نیست ؟ چرا آنها این خاصیت « **نشان دادن واقع** » یعنی « **کاشفیت** » را ندارند و این صفت مخصوص بتصورات و افکار مـا است ، وانگهی اگر تأثیر چیزی در چیزی ، سبب علم و خاصیت واقع نمائی شودباید هر موجودی ـ اعم ازجاندارو بیجان ـ علم بعلل خود داشته باشد زیرا سلسله اعصاب از اینجهت خصوصیتی ندارند . . .

بعلاوه شما میگوئید فلان صورت ذهنی مـا مطابق خارج است مثلا : من بوسیله چشم یاحس دیگری درك کردم که شمادر فاصله یك متری من قرار گرفته اید و « سعید » در دو متری و آن آقای‌دیگر در سه متری ، یا اینکه این ظرف پر از آب و آن ظرف دیگر خالی است ، البته این تصور مطابق واقع است یعنی فاصله واقعی شما از من طوری است که اگر با متر اندازه گیری کنند ، همین اندازه خواهد بود بنا بر این یك قسم موازنه و مطابقه و اتحـاد بین صورت ذهنی و موجود خارجی بر قرار است ، حال اگر شما بگوئید افکار وتصورات ما یکمشت فعل و انفعالات شیمیائی است آیا دیگر برای تطبیق صورت ذهنی و خارجی و موازنه و اتحاد آنها معنی صحیحی باقی میماند ؟ و آیا هر گز درمورد فعل وانفعالات شیمیائی که در معده و روده انسان انجام میگیرد چنین چیزی دیده میشود ؟ با اینکه همه آنها از نظرفعل و انفعال بودن با هم شبیه هستند . . . بن بست غیر قابل عبور همینجا است ! . . . همینجا !.

از این دلیل روشن فعلا این مقدار نتیجه گیری می کنیم که ما مجبوریم علی رغم پندار مادیین بوجود حقیقت دیگری غیر از فعل و انفعالات « فیزیکو شیمیائی » سلولهای عصبی ، اعتراف کنیم و اینکه افکار و تصورات و علوم ما از خواص آنست نه از خواص ماده مغزی ما آن حقیقت را « روح » مینامیم !

« منصور » - اجازه بدهید قدری دراطراف این موضوع فکر کنم شاید جوابی بنظرم رسید .

« محمود » - بفرمائید ، هر چه میخواهید فکر کنید ولی محور مطالعات خود را در این دو جمله قرار دهید : « چه چیز است که واقع را بما نشان می‌دهد ؟ » و « چرا سایر فعل و انفعالات بدنی ما این خاصیت را ندارند » نه مانند آقایان مادی که در بیراهه ها وسنگلاخها می‌دوند و خیال می کنند مشکلی را حل کرده‌اند ، اما بشما اطمینان می‌دهم جوابی پیدانخواهید کرد جزاینکه اعتراف کنید که در ماوراء بدن و اعمال فیزیکو شیمیائی آن ، حقیقت دیگریست که منشأ اینهمه آثار است (۱) .

✿ ✿ ✿

۱ - اثبات وجود روح بطور مشروح ، احتیاج بنشریه مستقلی دارد که شاید درآینده اقدام بتهیه و نشر آن بکنیم .

تذکر لازم

در اینجا لازم می‌دانم این نکته راخاطر نشان سازم که: آنچه ما سابقاً در باره «ایده آلیسم» گفتیم راجع بایده آلیسم کامل بود که وجود خارجی حقائق مادی رابطور مطلق انکار می کرد. ولی گاه میشود بآنهائیکه وجود خارجی دسته ای از مدرکات را انکار میکنند نیز ایده آلیست می گویند، با اینکه واقعاً متافیزیسین هستند مانند «کاردت» فیلسوف فرانسوی که خواص اشیاء رابدو دسته تقسیم‌میکند خواص اولیه (شکل، بعد، حرکت) وخواص ثانویه (سایر کیفیات مانند رنگ، و بو، و طعم) و دسته دوم را امور ذهنی و تصوری می‌داند.

گاهی نیز افلاطون را ایده آلیست می شمارند نظر باین که برای اشیاء مادی حقیقت قائل نبود و آنها را سایه و پرتوی از افراد مجردی که در عالم «مثال» قرار دارند می دانست لذا عقیده به «مثل افلاطونی» را یکنوع ایده آلیسم می‌شمارند.

ولی اگر بنا بر اینها شود باید دیالیك تیسین ها را قبل از همه ایده آلیست بدانیم زیرا چنانکه خواهد آمد آنها حقائق را نسبی میدانند و عقیده دارند که نسبت بانظار اشخاص و شرائط زمانی و مکانی آنان فرق می کند یعنی آنها حقیقت ثابت و مطلقی در خارج قبول ندارند و بنا بر این ایده آلیست هستند.

☆☆☆

✿ ✿ ✿

لا ادریون چه می گویند؟

۴ - مکتب اگنوستی سیسم - اگنوستی سیست‌ها یا «لاادریون» که گاهی بآنها « سپتی سیست وشکّاك » نیز گفته می‌شود کسانی‌هستند که با نظر تردید و شك بتمام جهان نگاه میکنند ، آنها می گویند ما نمی‌توانیم بفهمیم که در خارج از وجود ما حقیقتی وجود دارد یا نه آیا حق با ایده آلیست‌هاست که وجودخارجی‌اشیاء مادی را منکرند یا با متا فیزیسین‌ها وماتریالیست‌ها که برای آنها وجود مستقل قائلند؟

آنهامعتقدند که ماهیچ راهی برای رسیدن بواقع دردست‌نداریم حتی چراغ « فلسفه » و « علم » نیز نمیتواند این راه تاریك و ظلمانی را روشن کند ، زیرا ما بچشم خود کراراً مشاهده کرده‌ایم که بسیاری از نظرات فلسفی و مطالب تجربی علمی که سابقاً بصورت اصل مسلم مورد قبول همگان بوده ، امروز مشکوك و یا مردود شده است ، چه مانعی دارد روزی بیاید که نظرات مسلمهٔ امروز نیز بهمان سرنوشت شوم دچار گردند؟ خلاصه : **علوم دیروزاشتباهات امروز ، وعلوم امروز اشتباهات فرداست! . .**

آنها میگویند : حس خطا میکند ، و عقل هم از اصلاح خطای حواس‌عاجزاست زیراادراکات اشخاص‌ارتباط مستقیمی‌باوضع‌ساختمان فکری و مزاجی و زمان و مکان آنها دارد و مطالب را یکرقم تشخیص نمیدهند بنابراین در هیچ موضوعی نمیتوان نظریهٔ قطعی داد ، حتی در

موضوعات اخلاقی نیز باید بیطرف بود ، مؤسس این مکتب را **پیرهون** که معاصر با **اسکندر مقدونی** ، بوده میدانند .

پیروان این‌مکتب در قسمتی از اشتباهات خود با «ایده آلیستها» شرکت دارند و در قسمت دیگر باطرفداران « ماتریالیسم دیالیك‌تیك» ودرحقیقت این‌مکتب معجونی ازاین دومکتب ومکتب‌سوفسطائیهاست! لذا آنچه در ابطال مکتب ایده آلیستها گفته میشود که بمختصری از آن سابقاً اشاره شد ، و آنچه بزودی در جواب سوفسطائیها ودیالیك - تیسین‌ها بعداً خواهیم گفت ، برای اصلاح اشتباهات آنها کافی است فعلا چند کلمه‌ای هم در باره عقائد سوفسطائیها بشنوید :

✡ ✡ ✡

سوفسطائیها چه میگویند؟

۵ - **مکتب سوفیسم** - سوفسطائیها کسانی هستند که‌ازشکّاکها و ایده آلیست‌ها هم چند قدم جلوتر گذارده و بکلی وجود اشیاء را در خارج و در ذهن و حتی وجود خود ذهن را هم انکار کرده اند! و ابداً اعتقاد بوجود حقیقتی در عالم، اعم از مادی وغیر مادی ندارند واز هرچه سؤال‌شود میگویند: مادروجودآن شك داریم! ، حتی‌اگر سؤال شود آیا بوجود این حالت شك، یقین دارید؟ باز میگویند نه؛ از آنهم در شکیم؟! آیا قبول دارید که درهمه چیز حتی دراین حالت شکتان نیز تردید دارید؟ خیر آنرا هم نمیدانیم! آیا قبول دارید که خودتان با اینهمه تردید هایتان وجود دارید؟، نه قبول نداریم! پس چه میدانید چه قبول دارید؟ هیچ، هیچ، پس جهان با این عظمت و موجودات بیشمار آن چیست؟، آن هم هیچ در هیچ!!...

طرفداران این مسلك را اگر چه بعضی در ردیف فلاسفه قرار میدهند و نام‌آنها را درتاریخ فلسفه ثبت میکنند ولی‌حقیقت اینست که آنها را نمیتوان جزء فلاسفه شمرد، زیرا اولا، معنی و حقیقت فلسفه نقطه مقابل این طرز تفکرات است.

ثانیاً - از دو حال خارج نیست: یا اینکه‌آنها واقعاًباین سخنان عقیده داشته‌اند. در اینصورت باید اعتراف کرد که قطعاً در سلسلهٔ اعصاب و ساختمان مغزی آنان نواقص و اختلالاتی وجود داشته که آنها را بانکار بدیهیات و حتی اموری که انسان با **علم حضوری** آنرا

درك میکند ، کشانیده است ، در اینصورت باید بفکر معالجه و درمان اینگونه افراد بود ، ویا اینکه براثررقابتها ومبارزات مسلکی وسیاسی روی دنده لجاجت‌افتاده و برخلاف وجدان وعقیده خود سخنی‌رانده‌اند در هر صورت نمیتوان آنها را فیلسوف دانست . . . .

تا اینجا سخنان من در باره مکتبهای عمده فلسفی فهرست‌وار و بطور ناقص تمام شد و چنانچه بعضی از رفقای محترم سابقه مطالعات فلسفی نداشته‌اند حالا ، تا اندازه‌ای بطرز تفکر فلاسفه جهان آشنائی پیدا کرده‌اند ، منهم منظوری بیش از این نداشتم ، والا شرح مکتبهای فلسفی وتجزیه و تحلیل آنها محتاج ببحثهای طولانی‌تری‌است ، اکنون موقع آنست که اصول فلسفه « ماتریالیسم دیالیك تیك » را موردبحث و تحلیل قرار دهیم .

✿ ✿ ✿

ماتریالیسم دیالیك تیك

اصل اول دیالیك تیك ـ تغییر و تحول دیالیك تیکی

سابقاً اشاره شد که ماتریالیسم دیالیك تیك شعبه خاصی از مادیگری است که بر اساس « تغییر و تحول » بنا شده است لذا پایه و اصل اول آن که درحقیقت روح دیالیك تیك است ، همین « **قانون تغییر و تحول** » میباشد .

بموجب این اصل در عالم هیچ چیز بجای خود و بیك صورت باقی نخواهد ماند هر چیز دارای تاریخچه‌ای است که از یك سلسله تحولات و حرکات بسوی تکامل ، تشکیل یافته ، و باید همواره اشیاء رابصورت « **برزخ** » میان یك رشته ، حالات قبلی وتغییرات بعدی‌مورد مطالعه قرار داد .

این قانون هیچ مورد استثنائی ندارد و افکار و علوم و هنر و تاریخ و وضع جامعه‌ها حتی دین واخلاق و فلسفه را نیز شامل‌می‌شود و بنا بنقل ژرژ پولیتسر : **انگلس‌میگوید : « برای دیالیك‌تیك هیچ چیز مطلق ، ثابت ومقدس نیست** » یعنی برای هر موضوعی گذشته و آینده‌ای است که قطعاً با وضع فعلی آن تفاوت دارد و هیچ موجودی را نمیتوان کامل ، ابدی ، و آزاد از قیود و شرایط دانست .

اگر از دریچه چشمهای دیالیك تیسینها لحظه‌ای بتماشای جهان پهناور ، و آنچه در تحت کلمه «وجود» واقع‌میشود بپردازیم ، همه را متغیر ، متحرك ، وروان ، می‌بینیم ، حتی اصول مسلمه علمی وفلسفی و

اخلاقی و حقوقی نیز همراه آنها در حر کنند !

فقط و فقط ، بـاز هم فقط و فقط ، چیزی که مطلق و ثابت و ابدیست ، تغییر و تحول و بعبارت دیگر « **شدن و گذشتن** » است ! .

ژرژ پولیتسر استاد دانشکده کارگری پاریس در کتابچه «اصول مقدماتی فلسفه» میگوید : « بنابراین وقتی ازدریچه دیالیك تیك نگاه کنیم تنها چیزیکه ابدی است ، تغییر و تحول است ، تنها چیز معینی که ابدیت دارد شدن است » . . .

طرفداران این عقیده در نوشته‌های خود اینطور وانمود میکنند که قضاوت متافیزیسین‌ها در باره وضع عمومی جهان نقطه مقـابل این عقیده است یعنی آنها همه چیزرا ثابت ، مطلق ، جامد ، لایتغیر، ابدی و لایزال میدانند !

نویسنده مزبوردر بحث متافیزیك می گوید : « بنابراین استنباط متافیزیکی جهان را مانند مجموعه ای از موجودات منجمد میداند » . باز در همان مبحث تصریح می کند که : « طبیعت بچشم متافیزیك عبارت از گروهی موجود ثابت و معین است » بازدر صفحه ۹۶ ازهمان کتاب (چاپ دوم) می گوید :

« درنظر این فلسفه (اشاره بمکتب الهیین) که متافیزیك نامیده میشود موجودات عالم خشك و جامد هستند .

لذا هر استنباطی که متکی باصول زیر باشد آنرا استنباط متافیزیکی مینامند : ۱ـ یکسان بودن‌ولایتغیربودن امور۲ـ تقسیمات جداگانه ابدی ۳ ـ مطالعهٔ مستقل هر موضوعی از سایر موضوعات .

منظور از این افتراها همانطور که سابقا اشاره شد ، فقطاینست که خواننده ساده لوح و بی‌اطلاعی را بر سر دو راهی قرار بدهند و بآنها بگویند یا باید همه چیز را ثابت و ابدی ولایتغیر بدانی واصول تحول و تغییر را بطور کلی در عالم قبول نکنی ، یا آنکه کلیه امور حتی اصول و مسائل مسلمهٔ علمی و فلسفی و مذهبی و . . . را متغیر و متحرك و غیر ابدی بدانی !

البته این خواننده بیچاره چون با چشم خود تغییرات وحرکات بسیاری از موجودات عالم را مثل تغییراتی که از بدو پیدایش یك انسان و یا یك درخت و مانندآنها رخ میدهد ، مشاهده کرده ومی‌بیند که دائماً از صورتی بصورت دیگر بیرون میآیند و دو زمان بیك حال باقی نمیمانند ، ناچار مسلك دوم یعنی تغییر و تحول کلی را در بست می‌پذیرد ، زیرا اینقدر رشد فکری پیدا نکرده است که بگوید : آقا نه این و نه آن !

بهر حال با کمی مطالعه اسرار این خیمه شب بازی فاش‌میشود و معلوم می گردد که نه تنها متافیزیسین بلکه هر شخص با شعوری نه فقط تغییرات تدریجی بسیاری از موجودات را انکار نمی کند ، بلکه جداً طرفدار آنست ، چیزی که هست متافیزیسین ها منکر تعمیم آن بهر چیز و هر موضوع هستند آنها بسیاری از حقایق فلسفی و اصول مسلمه علمی ومقررات مذهبی واخلاقی و بطور کلی عالم ماوراء طبیعت وآنچه مربوط بآنست مقدس وثابت ولا یتغیرمی‌دانند ، بعبارت ساده‌تر حقائق در نظر یکنفر متافیزیسین دو دسته است : یکدسته ثابت وابدی و یکدسته متغیر و متحول ، این حقیقت در نوشته‌های آنها بطور روشن و آشکار منعکس است .

انواع حرکت از نظر فلسفه متافزیك

فلاسفه متافیزیك در بحث حرکت چهار نوع حرکت از قدیم قائل بوده‌اند:

۱ـ حرکت در «**کیف**» ۲ـ حرکت در «**کم**» ۳ـ حرکت در «**وضع**» ٤ـ حرکت در «**این**».

منظور ازحرکت در «**کیف**» همان تغییرات وتحولات تدریجی است که در کیفیات وچگونگی حالات مختلفه موجودات مانند رنگ و بو و حالات درونی و نظائر آنها بوجود میآید.

حرکت در «**کم**» عبارت از تغییراتی است که بکمیت ومقدار اشیاء دست می دهد همچنانکه حیوانات و گیاهان در سالهای مختلف زندگانی علاوه بر اینکه تغییرات کیفی پیدا می کنند از لحاظ مقدار نیز تفاوت میبابند و طول وعرض آنها تغییر میکند.

حرکت در «**وضع**»، مجموعه تغییراتی را گویند که در وضع قرار گرفتن اشیاء (نسبت بعضی از اجزاء آن ببعض دیگر و نسبت مجموع بخارج) حاصل میگردد مثل حرکت سنگ آسیا در جای خود که با وجود بودن در یك مکان معین دائماً در تغییر است.

حرکت در «**این**» همان تغییراتی است که از لحاظ اختلاف «مکان» برای اشیاء پیدا میشود، البته قسم چهارم همچنین سوم ازقبیل «**حرکات میکانیکی**» است امـا بطـور قطع قسم اول و دوم جـزء «**حرکات دیالیك تیکی**» محسوب میشود.

«سعید» - منظورتـان از حرکات میـکانیکی و دیالیك تیکی چیست؟

«محمود» - بخواست خدا، فرق این دو قسم حرکت بعداً بطور تفصیل ذکر خواهد شد. فعلا همینقدر لازم‌است بگوئیم که تحولاتیکه در اثر قوای درونی (اتو دینامیسم) صورت میگیرد دیالیك تیکی‌است و حرکاتیکه ناشی از تاثیر عوامل خارجی است میکانیکی میباشد.

از همه گذشته، از حدود ۳۰۰ سال قبل نظریه جالب تازه‌ای در باره حرکت موجودات مادی در میان فلاسفه الهی پیدا شد که از آنوقت بنام «**حرکت جوهری**» اشتهار پیدا کرد.

مبتکر این‌نظریه فیلسوف مشهور «**ملا صدرا شیرازی**» بود و چیزی نگذشت که طرفداران فراوانی پیدا کرد، اگر چه او بجهت ایمان بقدمای فلاسفه، و ضمناً دفع وحشتی که از ظهور نظریات تازه دست میدهد، مدعی بود که در میان فلاسفه پیشین نیز موافقینی داشته وابتکاری دراصل این نظریه بخرج نداده است ولی لا اقل استفاده این مطلب از کلمات پیشینیان از ابتکارات او بوده است!.

بهر حال، این نظریه، موضوع حرکت را بطور عمیقتری در مادیات ثابت میکند، بطوریکه حرکت دیالیك تیکی در برابر آن بسیارساده بنظر میرسد، زیرا مطابق این نظریه موجودات جهان‌مادی در ذات خود دارای حرکتند و **وجودآنها یك نوع «وجودسیال» وروانست** که حرکت و تحول در اعماق ذات آنها نفوذ کرده است.

اگر بخواهیم تشبیه ناقصی برای این مطلب کنیم باید بگوئیم: حال موجودات مادی حال عکسهائیست که در میان یك نهر آب روان

میافتد ، همانطور که ذرات آب که در بر دارنده عکس است ، دائما متحول و در حرکتند ولی آن عکس همچنان در جای خود باقی و برقرار دیده میشود ، چون هر ذره‌ای از نقطه محل انعکاس دور میشود ذره دیگری بجای آن می‌نشیند که همان انعکاس را بخارج تحویل میدهد و در نتیجه آن انعکاس بصورت « یك وجود واحد متصل» برقرار میماند ، همچنین موجودات مادی در جوهرذات خود متحولند و این تحول ابداً منافاتی با بقاء شخصیت و وحدت آنان ندارد .

« هر نفس نو میشود دنیا و ما ✿ بی خبر از نوشدن اندر بقاء » !

« شد مبدل آب این جوچند بار ✿ عکس ماه وعکس اختربرقرار»!

وحشتی که شیخ الرئیس « ابو علی سینا » و سائر پیشینیان از قبول حرکت در جوهر داشتند همان تبدل ذات و از بیْن رفتن شخصیت و وحدت ذات بود زیرا بعقیده آنها چیزی که بتواند در طی این تحولات حافظ « وحدت ذات » باشد در کار نبود بخلاف حرکت در عوارض مانند « کیفیت» ، ولی فیلسوف نامبرده این موضوع را بواسطه « اتصال وجود واحد جوهری در طی تمام تحولات » و محفوظ ماندن ماده در ضمن صور مختلفه ، حل کرد و اظهار داشت که فرق اساسی میان امکان حرکت در عوارض وحرکت در جوهر نیست بلکه حرکت در عرض بدون حرکت در جوهر امکان ندارد ! .

نظریه حرکت جوهری ، تحولی در عالم فلسفه ایجاد کرد و نقاط مبهمی را از قبیل مسئله حدوث طبیعیات ، مسئله زمان ، وقابلیت تبدیل وجود مادی بوجود مجرد ، و مسئله ثبوت تکامل ذاتی برای

موجودات طبیعی ، روشن ساخت .

مطابق نظریه حرکت جوهری « **زمان** » **مقیاس و اندازه این حرکت است** ، البته زمانرا میتوان با هر حرکتی اندازه گیری کرد ولی از آنجا که حرکت در جوهر از جهاتی بر سایر اقسام حرکت مقدم است آنرا درمسئله اندازه گیری زمان باید اصل‌قرار داد ، (دقت کنید) .

بنابراین اگر موجودات درذات خود هیچگونه حرکتی نداشتند و حرکت در عالم نبود رشته زمان از هم گسسته و نابود میشد وبهمین دلیل در عالم ماوراء طبیعت ، یعنی آنجا که صحبتی از حرکت‌درمیان نیست زمانی هم وجود ندارد ، مادیین می گویند ما نمیتوانیم موجودی مجرد از زمان تصور کنیم پس باید بگویند ما نمیتوانیم سکون را هم تصور کنیم ، آیا تصور حرکت بدون سکون ممکن است ؟ ! . . .

از مقصد دور نرویم . . . موضوع حرکت در جوهر و دلائل و نتائج آن ، یك موضوع دقیق فلسفی است که شرح آن احتیاج ببحثهای مفصلتری دارد و فعلا منظورمافقط اشاره مختصری بآن بود برای‌اینکه معلوم شود که فلاسفه الهی نه فقط منکر حرکت و تحول نیستندبلکه ازطرفداران دیالیك‌تیك نیزدراین‌موضوع‌قدم فراتر نهاده ، ومطالعاتی دقیقتر و عمیقتر از مطالعات دیالیك تیسین‌ها بعمل آورده‌اند ، اما این آقایان با کمال بی‌اطلاعی مکتب متافیزیسم را یك مکتب جمودوثبوت محض تلقی میکنند ، البته درجامعه‌ای که اکثریت آنرا افراد بیسواد تشکیل میدهند بازار اینگونه خلاف گوئیها باید رواج داشته باشد !

✡ ✡ ✡

فرق اساسی دیالیك تیك و متافیزیك

از بیان فوق فهمیدیم که مکتب متافیزیك ، تحول وحر کت را بطور اجمال ، قبول دارد ، چیزی که هست آنرا بهمه چیز تعمیـم نمیدهد بهمین جهت انتقادات آنها نسبت بدیالیك تیك تنها دراین قسمت است و الا دراصل موضوع تغییر و تحول با آنهاصحبتی ندارد ، اکنون که مرکز بحث و گفتگو روشن شد باید ملاحظه کنیم حق با کدام طرف است ؟ ، آیا دیالیك تیك راست میگوید که قانون تحول راشامل همه چیز میداند و یا اینکه حق با متافیزیك میباشد ؟

با کمی دقت میتوانیم سستی مکتب دیالیك تیك را درك کنیم زیرا ساده‌ترین نقطه ضعف آن همانست که **گورخود را بدست خود کنده** و بزرگترین ضربت ویران کننده را برپایه خود زده است ، چه اینکه او با صراحت لهجه میگوید : « تمام افکار و علوم وقوانین‌فلسفی مشمول قانون تحول است و بالاخره بحالت ضد خود تبدیل میشود » ولی متوجه نیست که دیالیك تیك بنوبه خود یك تفکر فلسفی است و بنا براین باید با گذشت زمان عوض شود و در زیر چرخهای تحول و حرکت ، خرد شود و ضدش جانشین آن گردد !

بنا بر این نباید آنرا یك نظریه ثابت و قـانون مقدس دانست زیرا آنهم زائیده شرائط اقتصادی و زمانی و مکانی خاصی است که با تغییر آنها تغییر میکند .

تعجب در اینست که « مارکس وانگلس » در کتابچه **ما نیفست**

حزب کمونیست (چاپ ٤ - ص ٥١) بمخالفین خود میگویند :

« بهتر آنست که مباحثه را دنبال نکنید زیرا افکارشما خود نتیجه شرائطمالکیت و تولید مطـابق روش بورژ.واهاست » ! . . .

ولی‌طفلك‌ها ! فراموش میکنند بگویند افکار ما نیز هم ! . . . .

قابل توجه اینجاست که ژرژ پولیتسر که بگفته کمونیستها در دانشکده کارگری پاریس هزارهاشاگرد برجسته مارکسیست بجامعه فرانسه تحویل داده است ! برای نمونهٔ « حرکت درعلوم » و « تبدیل موجودات بضدخود » ، موضوع تحول فلسفه ماتریالیسم راپیش‌میکشد وتصریح میکند که : « ماتریالیسم ناقص یونان قدیم طبق قانون‌تحول بضد خود یعنی ایده آلیسم تبدیل گردید و ایده‌آلیسم نیز بنوبه خود بدست فلسفه جدید یعنی « ماتریالیسم دیالیك تیك نفی شد » .

ولی بهمین‌جا که میرسد قلم او توقف میکند ! و این فکر را نمیکند که طبق قانون تحول باید انتظار آنروز را کشید که دوباره ماتریالیسم در زیردست وپای ایده‌آلیسم باوضع اسفناکی‌جان‌بسپارد! لذا نبایدآنرا یك « **نظریه‌کلی فلسفی** » دانست وازلحاظ‌جهان‌شناسی ارزشی برای آن قائل شد !

طرفداران مکتب دیالیك تیك ، بر ایده آلیستهـا خرده گیری میکنند که آنها هنگام صحبت و اظهار عقیده ایده‌آلیستند ولی‌همینکه وارد مرحله عمل‌شدند یکمرتبه تغییرلباس‌داده وعملاماتریالیست‌میشوند ماهم این‌مطلب را تصدیق میکنیم ولی بخود این‌آقایان نیزمی گوئیم: افسوس ، که شما هم اختلاف میـان عقیده و عمل را بطور شدیدتری

مرتکب شدید ! ... زیرا درمقام اظهارعقیده هیچ چیزرا مطلق‌ومقدس و ابدی نمیدانید . اما عملا در موقع فکر کردن ، مطلق فکرمیکنید و پدیده‌ها را از لحاظ فلسفی بطور مطلق مورد بررسی قرار میدهید و نتیجه افکار خود را نیز ابدی و مطلق و مقدس می‌پندارید !

یکدفعه«منصور»ازجا برخاست‌و گفت : شماخودتان‌سابقاً اعتراف کردید که آنها « قانون تحول » را استثناء میکنند ، آنها می گویند همه چیز تغییر پذیر و متحول و نا مقدس است بجزاین قانون ، دراین صورت اعتراض شما بآنها بی‌مورد است . . .

محمود خندید و گفت : آقا ، مرکز بحث ماهمین استثناء است همین استثناء خارق العاده ومعجز آسا !. . . ما می گوئیم این استثناء را از کجا پیدا کردید ؟ ! اگر قانون تحول قانون استثناء است چه مانعی دارد حقائق ابدی و مطلق دیگری نیز وجود داشته باشد واگر نیست ، این کوسه و ریش پهن از کجاست ! ! وانگهی مگر چه شده که بایداین قانون بر تخت « **ابدیت** » تکیه زند، ؟ ! مگر زائیده فکر متحول بشر نیست ؟ پس این استثناء دروغی چه معنی دارد ؟ !

✡ ✡ ✡

از این موضوع بگذریم . . . مطلب دیگر اینکه شما می گوئید قانون تحول وحرکت همه چیز حتی علوم و ادراکات و اصول اخلاقی و اجتماعی را شامل می‌شود و هر قسمتی‌ازآنها را قابل تحول میدانید بسیار خوب . . . پس باید قبول کنید که تمام قواعد و فورمول‌های ریاضی‌حتی‌جدول‌ضرب **فیثاغورث** ،قوانین‌اهرامها ،منشورها، آئینه‌های

محدب و مقعر در فیزیك ، فورمول ترکیب آب معمولی از دو اتم ئیدرژن و یك اتم اکسیژن در شیمی ، وصد ها مانند انها مشمول این قانون است و روزی دستخوش تغییر و تبدیل بضد خواهد شد .

با اینکه هر کس اندك ارتباطی باین علوم داشته باشد می داند این قوانین و امثال آن طوری است که هر گز احتمال کوچکترین تحول و تبدیل بضد در باره آنها نمیرود . هیچ عاقلی باور نمیکند که روزی بیاید که ریاضیون حاصل ضرب سه در چهار را مساوی سیزده و یا مساحت دایره را چیزی غیراز مجذور در عدد ثابت « پی » بدانند و یا طریق حل معادلات دو مجهولی درجه یك را چیزی بر خلاف « **دستورهای کرامر** » تشخیص دهند و یا آب را مرکب از دو اتم ئیدرژن و پنج اتم اکسیژن بدانند ، یاعلماء هیئت فاصله ماه رااز زمین زیادتر از فاصله خورشید نسبت بزمین تصور کنند.

☆ ☆ ☆

دشمنی با علم!

قابل توجه اینکه این آقایان همه‌جا ، دم ازعلم می‌زنند ودرهر جبهه‌ای که وارد می‌شوند یکتا سلاح برنده آنها علوم مثبته است ولی با یك محاسبه دقیق روشن میشود که آنها ارزش حقائق علمی را تنزل داده ، در یك مرحله ناقص و منحط که زائیده محیط فعلی و شرائط معین اقتصادی‌است قرار میدهند و باهمهٔ آنها معامله « فرضیه » میکنند و با نظر تردید بآنها نگاه می کنند ، زیرا عمر آنها را کوتاه ودوران

حکومتشان را محدود می‌دانند و بالاخره عقیده دارند که بامرور زمان بضد خود تبدیل میشوند !

علت اساسی اشتباه آنهـا کجا ست ؟ ! ــ علت اصلی مخلـوط کردن موضوعات مختلف بیك دیگر و مطالعه در یك قسمت و نتیجه گیری در قسمت دیگر است . آنها می‌بینند بسیاری از نظرات و تئوریهای علمی روز بروز تغییر می کند آنگاه بهمین مقدار قناعت کرده ، فوراً یك قانون کلی و عمومی درست می کنند . بدیهی است چون این طرز تفکر صحیح نیست نتیجه آنهم صحیح نخواهد بود .

هر کس می‌داند « فرضیه لاپلاس » در چگونگی پیدایش زمین با « قوانین مسلمه ریاضی و نجومی » فرق بسیار دارد و آندو را بیکدیگر نمی‌توان مقایسه کرد من می‌دانم اگر با بعضی از آنهاوارد صحبت شوید و این گونه حرفها را درمیان آورید برای بیرون کردن شما از میدان فوراً بایك قیافه تنفرآمیز می گوید : این سبك تفکرات متافیزیکی را ول کنید ! . . . اینها کهنه شد ! علم خلاف آنرا ثابت کرده است علم چنین علم چنان . . . علم و علم ! . . .

ولی مبادا کوچکترین هراسی بخود راه بدهیدویا گمان کنید با این لفاظیهامشکلی‌را حل کرده است ! ، بگذارید کمی آرام بگیرد باز با خونسردی سخنان خودرا تکرار کنید و باو حالی کنید روی‌منطق صحیح با شما صحبت کند . اگر ملاحظه کردید دو باره با وضع اول رو برو شدید باز همان دستور را بکار بندید که فتح و پیروزی نصیب شماست ! . . .

از قدیم میان فلاسفه مسلم بوده است که دانشهای بشری بر دو نوع است :

(۱) **بدیهیات** ـ و آن مطالبی است که هر فردی بدون احتیاج بمنطق واستدلال ، بآن یقین وایمان دارد بلکه آنرا پایه استدلال برای موضوعات دیگر قرار میدهد .

(۲) ـ **نظریات** ـ که نیازمند بدلیل ومنطق است و کم و بیش مورد بحث و گفتگو قرار میگیرد .

دسته‌دوم احتیاج بمثال ندارد و برای دسته اول کافی است « محال بودن اجتماع نقیضین » را بعنوان نمونه درنظر بگیریم ، البته بزودی خواهیم‌دید که‌طرفداران دیالیك تیك معنی « جمع‌ضدین یا نقیضین » را آنطور که‌بایددرك نکرده‌اند لذا آنرا محال نمی‌دانند ، عجب تراینکه آنرا یکی از اصول اساسی دیالیك تیك شمرده‌اند ، ولی بطور خلاصه منظور از آن این است که : « وجود و عدم در یك موضوع معین از هر جهت (زمان‌مکان ، موضوع ، محمول و ! !) باهم جمع شوند » -

این موضوع مسلماً محال است - و محال بودنش بدیهی است و حتی بچه های کوچك نیز آنرا عملا قبول دارند ، مثلا هیچکس‌ممکن نمی‌داند که یك وقت معین در یك نقطه معین هم روز باشد ، هم نباشد و یك حاصلضرب و یا یك حاصل جمع معین صحیح باشد ، هم نباشد در مجلس یادبود معینی که در زمان معلومی بر پاشده هم حضور بهم - رسانیده باشم ، و هم نباشم ، انگشتان دستهای ما هم ده تـا باشد و هم نباشد ، این موضوع باندازه‌ای روشن است که ممکن است شما ازصحبت کردن در اطراف آن تعجب کنید ، آیا احتمال می‌دهید این‌موضوع

و مانند آن روزی دستخوش تحول شود و همه آنچه گفته شد با هم جمع شوند ؟ !

✿ ✿ ✿

منظور اصلی از تعمیم قانون تحول

« سعید » - اجمالا معلوم است که منظور اصلی ازاین فلسفه چینیها پیشرفت مقاصد حزبی است ، ولی مگر تعمیم قانون تحول و حرکت بتمام موضوعات ، چه تأثیری در پیشرفت این منظور دارد که این همه برای آن پافشاری میکنند و مطالبی که هیچکس حاضر بپذیرفتن آن نیست اظهار میدارند ؟ .

« محمود » - اتفاقاً این اصل شالوده برنامه‌های حزبی و اجتماعی آنها راتشکیل میدهد ، زیرادر رأس همه‌آنها « **الغاء مالکیت فردی** » و بدنبال آن بر هم زدن آداب و رسوم و اصول اخلاقی و حقوقی و مذهبی و فلسفی که حافظ و پشتیبان « مالکیت فردی » است ، قرار دارد وچنانچه اصل ثابت ومقدس ولا یتغیری در عالم وجود داشته باشد لابد درمیان اینهاست ، لذا عملی ساختن این برنامه بدون اصل « تغییر وتحول عمومی» امکان پذیر نیست .

بنا بر این یك کمونیست حقیقی ناچار است تا آخرین نفس از آن حمایت و طرفداری کند ، ولی پس از آنکه دیدیم این اصل با تشریك مساعی خودش ! و قوانین علمی ، درهم شکست و عمومیت و کلیت آن معدوم گردید باید فاتحه کاخهائی را که روی این پایه بنا شده است بخوانیم .

✿ ✿ ✿

اصل دوم دیالیك تیك ـ جمع ضدین

پس از اصل « تغییر و حرکت » مهمترین شاهکار ! دیالیك تیك اصل « تضاد » و « جمع یاوحدت ضدین » است ، مطالعه این اصل انسان را کاملا بمیزان اطلاعات فلسفی و موشکافیها و دقت نظر طرفداران این مکتب آشنا می کند ، بد نیست قبلا عصاره گفته های حکیمانه آنها را بشنوید سپس با هم در باره آن قضاوت می کنیم .

از زمانهای پیش در میان فلاسفه بلکه همه عقلای جهان معروف بود که دو موضوع « متضاد » و یا دو حکم « متناقض » هرگز با هم جمع نمی شوند ولی پیروان فلسفه دیالیك تیك علی رغم همه متفکرین جهان ، ثابت کردند که جمع ضدین (ضدین در اصطلاح آنها اعم از نقیضین است) نه فقط محال نیست بلکه ضروری و غیر قابل اجتناب است ! وموجودات جهان مجموعه هائی از اضدادند ، واساساً چرخهای تکامل در اطراف کاکل « جمع ووحدت ضدین » دور می‌زنند ، ولی خوب توجه کنید و به بینید با چه منطقی این موضوع را ثابت کرده اند :

ژرژ پولیتسر درهمان کتاب « اصول مقدماتی فلسفه » میگوید:

هر چیزی مجموع اضداد است ، قبول این مسئله در بدو امر جاهلانه بنظر میرسد ، معمولا فکر می کنند یك چیز با ضد خودش چه وجه اشتراکی میتواند داشته باشد ؟ ولی برای دیالیك تیك هر چیزی در عین حال ، هم خودش است هم ضد او .

بعداً در توضیح این مطلب میگوید : چرا که می‌دانیم در آغاز امر جهل حکمفرما بوده است ، سپس علم فرا رسیده ، یعنی جهل بعلم تبدیل‌شده است ! یعنی بضد خود ، هیچ جهلی خالی‌از علم نیست‌جهالت صد در صد وجود ندارد ، یکفرد هر چند جاهل باشد دست کم اشیاء و خودش را می‌شناسد ، و پس از چند جمله چنین‌نتیجه می گیرد : پس این که « هر چیز با ضد خودش ممزوج است » درست است . . .

در جای دیگر می گوید : « در اتحاد جماهیر شوروی خون آدم مرده را بزنده تزریق میکنند و کسی را که در راه مرگ است حیات می‌بخشند پس زندگی در دل مرگ وجود دارد » ! ، باز می گوید : « از جمله می‌دانیم آدم مرده ریش در میآورد ، ناخنها و گیسویش بلند میشود همین‌مسئله کاملا! مشخص‌می کند که زندگی‌درمرگ‌ادامه‌دارد .

در تحت عنوان « تبدیل عوامل بضد خود » نیز می‌نویسد :

« بطور مثال هر گاه صحیح و غلط را در نظر بگیریم ما فکر میکنیم که بین این دو هیچگونه وجه اشتراکی وجود ندارد ، صحیح صحیح است غلط هم غلط ، این همان‌نقطه‌نظر یکجانبه است که دوچیز مخالف را بطور قطع از هم جدا میکند و مرگ و زندگی را مغـایر یکدیگر میداند ولی مثلا دیده شده که میگوئیم : ها ؟ باران گرفت و بسا هست که حرف ما تمام نشده باران میایستد این جمله در وقت شروع صحیح بود ولی تبدیل باشتباه شده است » ! .

بالاخره پس از یکسلسله بیانات طولانی نظیر اینها ، از انگلس نقل میکند که : **« از این پس بر خلاف متافیزیك مندرسی ! که هنوزرائج است کسی مفتون‌اصول خشکیده «تباین» و «تناقض»**

و عدم قابلیت اختصار نمیشود » این بود خلاصه گفتار این آقای- فیلسوف کمونیست فرانسوی که « **مجله مردم** » نشریه تئوریك حزب توده از او و کتابش تمجید فراوان نمـوده و قسمتهائی از کتابش را برای خوانندگان آن مجله چاپ کرده است . .

اکنون بیائید به‌بینیم فیلسوف‌های خودمانی ! یعنی دکترارانی و همکاران او برای اثبات این اصل‌چه فکر تازه‌ای کرده‌اند ، نشریه ماتریالیسم دیالیك تیك از « **مجله دنیا** » در تحت عنوان « اصل نفوذ ضدین » می‌نویسد :

« این قانون دو موضوع مهم را بیان می کند ، یکی اینکه در طبیعت نمیتوان دو قضیه یادو شیء پیدا کرد که بالاخره بمفهوم ثالثی که نسبت بهر دو اعم است تبدیل نشوند ، یعنی دو چیز هر قدر هم متضاد باشند بالاخره می‌توان آندو را متحد کرد » . بعداً ضمن شرح این مطلب میگوید : « مثلا سیاه و سفید در ظاهر دو چیز کاملا متضاد می‌باشند ولی از یکنظر ، یعنی از نظر « رنگ بودن » ، کاملا یکی هستند » ! . . . در جای دیگر مینویسد : « یك فکر تمرین نکرده ! بآسانی نمیتواند درك کند چطور میتوان حرکت و سکون ، وجود و عدم ، جسمی و روحی ، غلط و صحیح و غیره را متحد کرد ، ولی اندك تمرین‌وتوجه برای کسانی که میل بطبقات دیالیك تیك کرده‌اند اشکال را بر طرف می کند مثلا : می‌داننـد سکون حرکتی است که سرعت آن صفر باشد ! یعنی از حالات خاص حرکت است » ! . .

این بود خلاصه گفته های طرفداران دیالیك تیك در باره این اصل که میتوان ، صرفنظر ازسفسطه هائی که در آن بکار رفته آنرا در

دو جمله خلاصه کرد ۱ - **در عالم همه چیز نسبی است ۲ - هر دو شیء متضاد یك مفهوم جامع دارد . . .**

حالا بیائید به بینیم طریق بکاربستن این اصل چگونه است آنها بطور خلاصه میگویند : « همانطور که در اصل تغییر و حرکت گفتیم در عالم هیچ چیز ثابت و ابدی نیست و هر چیز در حال تحول است و سر چشمه این تحولات « اتو دینامیسم » یا « تحول خود بخود » می‌باشد لذا باید دید « دینامیسم خود بخود » در تحت چه عواملی پدید می‌آید » ؟ .

پس از دقت و تجربه می‌بینیم هر چیز در بر دارنده خود و ضد خود است ، یعنی عواملی در آن وجود دارد که حافظ وضع فعلی آنست در حالیکه یکرشته عوامل درونی دیگری در صدد نفی و انهدام آنست مثلا اگر یك تخم مرغ را در نظر بگیرید می بینید دو دسته عوامل مزبور در آن دائماً جنگ و نبرد دارند ، سر انجام قوای نفی کننده با مساعدت محیط صورت اول را « نفی » میکند و چیزی نمیگذرد که صورت جدید نیز بنوبه خود ، مشمول نفی و انهدام میشود و حالت « نفی در نفی » ایجاد میگردد و تکامل صورت میگیرد ، بنا بر این سه حالت متمایز زیر در آن مشاهده میشود :

حالت اول - تخم که «**اثبات**» یا «**حکم**» یا «تز » نامیده‌میشود .

حالت دوم - جوجه که « **نفی** » یا « **ضد حکم** » یا« **آنتی‌تز** » نامیده می‌شود .

حالت سوم - مرغ که « **نفی در نفی** » یـا « **ضد حکم** » یـا « **سن تز** » نامیده می‌شود .

در تکامل جامعه نیز این سه مرحله وجود دارد ، باینطریق که

جامعه کمونیستی اولیه ، چون مانع تکامل دستگاه تولید بود ، نفی خود را ایجاب کرد و جامعه طبقاتی تولید شد ، آنهم در اثر توسعه نیروهای مولده ، نفی خود را می‌پروراند و بالاخره کمونیسم کامل جانشین آن میشود ، و این خود یك سیر جبری وضرورت غیر قابل اجتنابست ! . . . اکنون که این شاهکار فلسفی ! پیروان **مارکس** و طرز نتیجه گیری ازآن معلوم شد ، چند سؤال مختصر از آنها میکنیم:

☆ ☆ ☆

۱ - چرا از اصطلاح دورید ؟ ! - البته مسلم است کسی‌مجبور نیست در گفته ها ونوشته های خود ازاصطلاح معینی پیروی کند بلکه آزاد است که برای خود اصطلاح مخصوصی وضع کرده و مطابق آن صحبت کند ، یا چیز بنویسد بااین قید که ابتداء شنونده ویاخواننده را باصطلاح خود آشنا سازد ، اما کسی که میخواهد انتقاد و اعتراض نسبت بعقائد یکفرد یا جمعیتی کند مجبور است قبلا از اصطلاح آنها با خبر شود و دقت کند که اعتراضات او ، بر اصطلاح آنان تطبیق کند ، اما متأسفانه مثل اینکه اینمطلب ساده از نظر این آقایان مخفی مانده است و بدنبال آن ، اعتراضات بیمورد و تأسف آوری بفلاسفه متافیزیك کرده اند .

شکی نیست که متافیزیسین‌ها اجتماع نقیضین را محال می‌دانند حتی محال بودن آن را از واضحترین مسائل می شمارند بطوری که « حل هر مسئله ساده و یا پیچیده ای را منوط و متوقف بر قبول این مسئله می‌دانند » .

ولی عمده اینست که منظور آنها از این سه کلمه : « **تناقض - تضاد - اجتماع** » درست درك شود ، آنها صریحاً میگویند : منظور از اجتماع نقیضین اینست که وجود چیزی با عدم خودش در یك نقطه « **مشخص از هر جهت** » (زمان ، مکان ، موضوع ، محمول ، قید اضافه ، حیثیت ، و . . .) جمع شود ! . . بنا بر این باریدن باران در یك محل مشخص از هر جهت با نباریدن آن در همان موزد خاص « متناقض » است وهر گز با هم جمع نمیشوند ، یعنی اگر زمان ومکان و شرایط معینی را در نظر بگیریم و بگوئیم : ها ، الان باران میبارد هر گز نمیتوانیم بگوئیم : ها ، الان باران نمیبارد ، یعنی یکی ازاین دو جمله صد در صد صحیح ، و تا ابد هم صحیح است ، وجمله دیگر صدد در صد غلط و تا ابد نیز غلط است !

ولی اگر زمان یا مکان و سایر اضافات و قیود این دو قضیه مختلف باشد ممکن است هردو صحیح یاهردو غلط باشند ، مثال‌زندگی و مرگ نیز از همین قماش است ، یعنی اگر یك « سلول » معین ازهر جهت ، را در نظر بگیریم نمیتوانیم بگوئیم : الان زنده وباز بگوئیم : در همان حال مرده است اما اگر دو سلول مختلف ، یکی سلول ناخن یا پیاز مو ، و دیگری سلول مغز یا قلب ، را درنظر بگیریم ممکن‌است بگوئیم این زنده است و آن مرده است . . . تصور می کنم وضوح این مطلب باندازه‌ای است که ما را از شرح زیادتر ازاین بی‌نیاز میکند .

اما اینکه گفتیم « **متافیزیسین‌ها** » تصدیق هر مطلبی را منوط بقبول محال بودن اجتماع نقیضین می دانند از این نظر است که اگر شما فرضاً مطلبی را با هزار و یك دلیل ثابت کنید ، مثلا ثابت کنید

زمین کروی است یا در امور اجتماعی فلان دادگاه صلاحیت برای رسیدگی باتهام فلان متهم ندارد ، ما هم فرضاً کوچکترین اعتراضی بادلهٔ شما نداشته باشیم و قبول کنیم که زمین کروی است و یا اینکه دادگاه مزبور صلاحیت ندارد ، ولی چه مانعی دارد زمین در عین‌اینکه کروی‌است کروی هم نباشد ؟ ودادگاه مزبور درعین‌حالیکه صلاحیت ندارد ، صلاحیت هم داشته باشد ؟ ! دلیلهای‌شما هم بااینکه صحیح‌است صحیح هم نباشد ؟ ! . . . مگر اینکه ازاول پذیرفته باشیم که اجتماع نقیضین محالست تا بمجرد ثابت شدن یك طرف ، طرف مخالف آنرا انکار کنیم . . .

تعجب در اینست که طرفداران دیالیك تیك با جوش و حرارت مخصوصی سعی دارند عقاید خود را بدیگران بقبولانند اما ما میگوئیم چرا جوش میزنید ؟ فرض کنید همهٔ حرفهای شماصحیح باشد ولی چه مانعی‌دارد صحیح هم نباشد ، آیا آنهااز این تصدیق متناقض ماعصبانی نمی‌شوند ؟ قطعاً میشوند .

اما «**ضدین**» دراصطلاح فلاسفه متافیزیك عبارت‌ازدو «**موجود**» است که درست نقطهٔ مقابل یکدیگر باشند و البته هرگز در یك نقطهٔ معین از هر جهت ، جمع نخواهند شد مانند : سیاهی و سفیدی ، دوستی و دشمنی ، مثلث بودن ومربع بودن ، ونظیر آنها ، البته یك چند ضلعی نمیتواند درعین حالی که مثلث است مربع هم باشدو یك صفحه‌کاغذ با اینکه تمام آن سفیداست همه‌آن هم سیاه باشد این موضوع باندازه‌ای واضح است که هر کودکی هم آنرا قبول دارد و لذا آنرا بدیهی می‌نامیم . . .

چیزی را که باید در آن دقت کنیم تا باشتباه آقای دکتر ارانی و رفقای او پی ببریم اینست که ما میتوانیم «مفهوم» مثلث و مربع را تجزیه کنیم به «چندبر» و «سه ضلعی» و «چندبر» و «چهارضلعی» و در اینصورت خواهیم دید که هر دو در مفهوم «چند بر» مشترکند ولی نباید فراموش کرد که تنها مفهوم «چند بر» مثلث و مربع را معلوم نمی کند زیرا جزئی از مفهوم آنهاست ولذا تضادی باهم دراینجا ندارند - اما اگر هر دو جزء را در نظر بگیریم و یا تنها جزء دوم آنگاه خواهیم دید که کاملا با هم تضاد دارند . . . از این قسمت بگذریم . . .

✡✡✡

۲ - **تقسیمات بی‌مورد** - قابل ملاحظه اینجاست که این آقایان با اینکه از دسته بندی کردن موجودات و فرض دوائر مستقل وتفرقه میان آنها بیزارند و آنرا از آثار جمود فکر و سبك تفکر متافیزیکی می شمارند (همانطور که در اصل سوم دیالیك تیك خواهیم فهمید) حواسشان بخودشان نیست که در مقام عمل بطرز آشکاری مرتکب آن شده‌اند ، فرض سه حالت مشخص ومتضاد درمثال سابق (تخم ، جوجه مرغ) و یکی را حالت «اثبات» و دیگری را «نفی» و سومی «نفی-در نفی» قرار دادن ، نمونهٔ روشنی از این تقسیمات نا بجاست ، همه می دانیم که میان جوجه و مرغ سر حد واضحی وجود ندارد یعنی پرنده ای که سر از تخم بیرون می آورد هر روز و هر ساعت مرحلهٔ تازه‌ای از تکامل را طی میکند و اختلاف مرغ و جوجه مانند اختلاف

جوجه دیروز و امروز است .

جدا کردن مرغ از جوجه و نامگزاری مستقل آن دو ، جزیك اصطلاح عادی معمولی که برای رفع احتیاجات زندگی در نظر گرفته شده است چیز دیگری نیست و مسلماً ازلحاظ فلسفی ارزش نداردبلکه شاید اختلاف مرغ وتخم مرغ هم همینطور باشد ، زیرامیدانیم در کنار زرده تخم یك سلول زنده وجود دارد که دراثر تغذیه وپرورش رشدونمو میکند و یکروز زندان پوست راشکسته و آزاد میشود ، در نتیجه اگر بخواهیم تکامل تخم را از نظر فلسفی تحلیل کنیم باید بگوئیم این تکامل مرکب ازیك سلسلهٔ طولانی‌وبیشمار از تکاملهای یکنواخت‌است که بصورت یك رشته زنجیر مانندی در سلول ساده‌ای پیشروی میکندو فرض‌سه حالت‌مشخص ومتضاد درآن ناشی ازمطالعات «نادیالیك‌تیکی» و تفکرات غیر فلسفی است .

در اینجا یك اشتباه قابل احتراز وجود دارد ، و شاید همانست که دیالیك تیسینها را باین جاده های انحرافی کشانیده است و آن اینکه : در کلیه حرکاتی که بسوی کمال یا انحطاط میگراید رسیدن بمرحله دوم با از بین رفتن مرحله اول توام و همراه است مثلا طفلی که در سیر تحولی قرار میگیرد ، رسیدن او بمرحله جوانی با از بین رفتن‌زمان کودکی‌همراه است ، این‌جریان‌ممکن‌است‌این‌اشتباه‌را برای بعضی تولید کند که نفی هر حـالت قبلی مقدمه وجود حالت بعدی است پس دخـالت « نفی » در تکامل دیـالیك تیکی از این جا روشن می شود .

ولی این موضوع علاوه بر این که تکامل را بر پـایه « تضاد »

آنهم تضاد درونی ، اثبات نمیکند یك اشکال اساسی دیگر دارد و آن فرق نگذاشتن میان « **توام بودن** » و « **مقدمه بودن** » است یعنی نفی حالت قبل همیشه با اثبات حالت دوم همراه و توام است بدون اینکه دخالتی داشته باشد ویا هیچکدام مزیت و توقف بردیگری داشته،باشند بلکه هر دو معلول شیء ثالثی هستند ، یعنی‌همان عاملی که حالت‌دوم را میپروراند درهمان وقت حال‌اول رامنهدم میکند زیرا این دوحالت با هم جمع نمیشوند ، این موضوع اختصاصی هم بحرکات دیالیك تیکی ندارد بلکه شامل تمام اقسام حرکت اعم از دیالیك تیکی و مکانیکی است .

✿ ✿ ✿

۳ - **سه مرحله برای چه ؟ !** - همانطور که دیدیم طرفداران دیالیك تیك تمام تکاملها را روی سه پایه « اثبات ، نفی ، نفی در نفی » استوار میکنند در حالی که اگر از همه اشکالات موجود صرفنظر کنیم وجود پایه سوم یعنی « نفی در نفی » بکلی زائد وبی مصرف است زیرا با فرا رسیدن مرحله دوم ، تکامل صورت میگیرد و لزومی ندارد که در انتظار مرحله سوم بنشینیم مثلا در همان‌مثال‌تخم ، حالت‌دوم ، یعنی جوجه (که آنها آنرا حالت‌نفی‌میشمرند) بخودی‌خود یك‌مرحله‌تکاملی مثبتی در مقابل حالت اول است ، اگر چه مرحله سومی هم نباشد ، و حالت سوم نیزیك حالت تکاملی دیگری است ، بنابراین جوجه‌بیچاره گناهی نکرده که بتنهائی نتواند یك مرحله تکامل مستقل را تشکیل دهد ؟ ! شما که بگمان خود ، طرفدار ، ضعفاء هستید چرا حق مسلم این جوجه ضعیف را پامال میکنید ؟ ! (خنده حضار)

آری اگر تحولات عالم طبیعت مثل تحول یك ساختمان بساختمان دیگر بود که اول باید ساختمان کهنه ای باشد ، سپس آنرا ویران کنند ، بعداً با همان مصالح ساختمان نوینی بجای آن بر پـا سازند جا داشت که تکاملها را روی سه پایه قرار دهیم ، و شاید علت اشتباه دیالیك تیسین ها هم ، چنین مقـایسه ای بوده است ولی البته این طور نیست ، زیرا در طبیعت ، ویرانی و انهدام باین معنی نیست ، و اگر باشد لا اقل عمومی نمیباشد . بلکه معمولا در موارد تحول همراه باهر انهـدام و نفی ، یك مرحله تکاملی وجود دارد ، و بعبارت ساده تر : « **انهدام و نفی بصورت یك حالت مشخص وجود ندارد** » .

☆ ☆ ☆

٤ - آیا فقط با چند مثال ؟ ! - اصلا ببینیم دلیـل این آقایـان بر این ادعا چیست ؟ ، ممکن است شما اعتراض کنید که چرا این موضوع را دراول کارمورد بحث قرارندادید البته اعتراضتان ازیکنظر بجا است ولی چون ما ادعا های خالی از دلیل ، از آنها دیده ایم لذا آنقدر در انتظار دلیل نمی‌نشینیم ، و مدعای آنها را گرفته و روی آن بحث میکنیم ، تازه مگر وقتی دلیـل برای اثبات مطالب خود اقـامه میکنند چه میکنند ؟ ، با چند مثال محدود قناعت کرده و از مطالعه در چند مورد جزئی یکدفعه یك نتیجه کلی فلسفی میگیرند ! .

در هر حال آنهـا با یك مطالعه سطحی یك قانـون کلی وضع کرده اند که « **تضاد هر قضیه ای را پیش می برد ، آنهم تضاد درونی** » و شاید در ابتداء مختصر آب و رنگی هم دارد ، اما همین که

پا بمرحله عمل گذارد آثار نقص و ضعف از همـه جای آن آشکار می‌شود . . . .

« منصور » (با لحن انکار آمیز) . مثلا چطور ؟ ! . .

« محمود » ـ مگر شما نمیگوئید تضاد درونی هر قضیه را جلومیبرد حتی علوم و افکار را ؟ (منصور آری . . .) ، بفرمائید ببینم تکاملی که در علوم ریاضی یعنی : حساب ، جبر ، هندسه مسطحه و فضائی هندسه تحلیلی ، مثلثات ، پیدا شده در اثر کدام تضاد است ، عوامل نفی کننده واثبات کننده کجای آنست ؟ ! تز و آنتی تز وسن تز آن را بشمارید ! . . . از ریاضیات بگذریم ، بفرمائید توسعه و تکامل علم تشریح و طب ودارو سازی که طی چند هزار سال حاصل شده در اثر چه تضادی بوده است ؟ ! لطفاً حالات سه گانه آنرا شرح دهید ، جز اینست که یکرشته تحقیقات و آزمایشها روی هم متراکم شده ، تکمیل ابزار و آلات نیز بآن کمك کرده و باین حالت در آمده است ؟ چیزیکه اثری از آن نیست « رؤیای تضاد » است ! تکامل علم شیمی همینطور ، زمین شناسی ، فیزیولوژی همه همینطورند .

٭٭٭

۵ ـ **نتیجه معکوس چرا ؟ !** ـ سابقاً گفتیم طرفداران دیالیك‌تیك از اصل تضاد وطرز تکامل ساختگی خود ، اینطور نتیجه میگیرند که : « جامعه سرمایه داری در اثر تکامل دستگاه تولید ، ضد خود را در خود میپروراند و چیزی نمیگذرد که طبقه پرولتاریا (کارگر) اساس آنرا ویران کرده وبر خرابه‌های آن جامعه جدید سوسیالیسم

و کمونیسم را بر پا میسازد ؛ و باینطریق یك تکامل دیالیك تیکی که بر سه پایه (سرمایه داری ، نفی سرمایه داری ، کمونیسم) قرار دارد صورت میگیرد » . . .

فرض کنید علی رغم تمام اشکالات موجود ، این طرز تکامل را بپذیریم ، باز فرض کنید طرز نتیجه گیری آنرا نیز تصدیق نمائیم و بالاخره یك کمونیسم جهانی دیالیك تیکی (نه مثل اغلب کشور های کمونیستی فعلی که میکانیکی و « سرنیزه‌ای » ! بودنش آفتابی است) در عالم تصور بر پا سازیم ، کلیه اموال و دستگاه های تولید را تحت اختیار دولت قرار داده و حکومت مطلقه پرولتاریارا بجای حکومت سرمایه داران بر قرار کنیم ، در اولین مرتبه ، تساوی کامل در حقوق اجتماعی و امور مالی (با در نظر گرفتن میزان احتیاجات) و کم کم تساوی روحیات واخلاق وغرائز درمیان افراد بشر حکمفرما سازیم وچنان نقشه این « کمونیسم جهانی خیالی » را تهیه و عملی کنیم که تعادل و تساوی مطلق در میان جوامع و افراد مختلفه بشر بر قرار گردد . آنوقت چه خواهد شد ؟ ! هیچ ، یك جامعه آرام و خالی از سر وصدا بدون جار و جنجال ، راکد ، بوجود خواهد آمد .

البته چون اختلاف طبقاتی بکلی از بین رفته و هماهنگی کامل بین نفرات اجتماع بشری از هر جهت بر قرار شده ، تضادی نمیتواند وجود داشته باشد تا چه رسد باینکه قوای نفی کننده که طالب وضع نوینی هستند ، بر عوامل اثباتی که طرفدار رژیم کهنه میباشند غلبه کنند ومرحله نفی دیالیك تیکی صورت گیرد لذا بایداین وضع همیشه

بر قرار بماند: (دقت کنید) .

بطور خلاصه، فرضیه تکامل دیالیک‌تیکی که بر پایه «اتودینامیسم» بنا شده مشروط بعدم توازن و « **نا مساری بودن** » قوای درونی است با اینکه فرضیه کمونیسم کامل ، طرفدار توازن و تساوی مطلق است. بنا براین کمونیستها علاوه براینکه ازاین منطق نتیجه معکوس خواهند گرفت ، طرفدار رکود و سکون ، و سد راه تکامل اجتماعی بشر نیز خواهند بود !

موضوعی که توقف و رکود رادر جامعه کمونیستی کاملا تأیید میکند اینست که رژیم کمونیسم با اصول خود ، جنبش وفعالیت حیاتی را درجامعه نابود خواهد کرد ، زیرا عامل اساسی جنبشها و کوششهای حیاتی افراد بشر معمولا امید رسیدن بزندگانی بهتر واستفاده زیادتر از مواهب زندگی است .

مسلم است در جـامعه ای که تقسیم مواد حیـاتی مطابق اصل «**بهر کس باندازه احتیاجش**» : صورت میگیرد ونتیجه فعالیت افراد هیچگاه بخود آنها عائد نمیشود ، چراغ فروزان « امید » خود بخود خاموش خواهد شد ومحیط پرجوش وخروش زندگی بیك محیط سکوت مرگبار تبدیل میگردد و « **کار اختیاری** » توأم با نشاط جای خود را به « **کار اجباری** » توأم با کسالت میدهد .

ممکن است کسانی بما ایراد کنند که درجامعه کمونیستی اگر چه نتیجه فعالیت افرادمستقیماً عائد آنها نمیشود ولی بطرز غیر مستقیم و از راه ترقی مجموع اجتماع عائد هر فرد میگردد ، اما پاسخ این ایراد واضح است چه اینکه فعالیت یك فرد چندان اثر محسوسی در

تغییر وضع جامعه ندارد تا اورا وادار بفعالیت بیشتر کند.

مارکس وانگلس در مانیفست (بیانیه) حزب کمونیست که باصطلاح یك اثر تاریخی آنان محسوب میشود میگویند :

« بما ایراد میکنند که از بین بردن مالکیت
« خصوصی فعالیت را نابود خواهد کرد ، و دیری
« نخواهد گذشت که « تنبلی عمومی » دنیارافرامیگیرد »
« اگر چنین باشد پس باید اجتماع بورژوازی (سرمایه
« دارای) از دیر زمانی بسبب تنبلی تلف شده باشد »
« زیرا در این اجتماع ، آنهاکه کار می‌کنند ثروتمند
« نمیشوند و آنهاکه ثروتمند میشوند زحت نمیکشند !. »

مادر مقابل این منطق قوی عرضی نداریم ، جز اینکه بگوئیم آقایان خیال میکنند تنها ثروت و سرمایه ای که انسان بخاطر آن فعالیت میکند ، و حداکثر قوای بدنی و دماغی خودرا بکار میاندازد ثروتهائی یك ملیونی و ده ملیونی است و همچنین « کار و کوشش » در قاموس آنها بمعنی کار های پست « و خر حمالی » کردن است اما کارهائیکه مهندسین، مخترعین ، صنعتگران، افسران رشید ، وبالاخره کلیه اداره کنندگان مؤسسات فنی و اقتصادی و بهداشتی و نظائر آنها انجام میدهند کارمحسوب نمیشود ، لذا میگویند درجامعه‌ای که مالکیت شخصی محترم است آنهائی که‌کار ! میکنند ثروتمند نمیشوند وآنهائی که ثروتمندند کار نمیکنند در عین حال ما از جوامع سرمایه داری امروز که توأم با انواع‌انحرافات و بیعدالتیهاست دفاع نمیکنیم .

✩✩✩

اصل سوم ـ تأثیر متقابل

یا ارتباط تکاملها

طرفداران دیالیك تیك میگویند : « علی رغم فلسفه متافیزیك که همه چیز رااز یکدیگر جدا ومستقل میداند ، همه چیز بهمه چیز مربوط و کلیه موجودات درهم تاثیر متقابل‌دارند ، وازآنجا که طبق اصل‌اول دیالیك تیك ، حرکت بسوی‌تکامل عمومی‌است‌بنابر این باید گفت : عالم مرکب از یك سلسله تکامل هاست که بیکدیگر ارتباط و بستگی دارد ، دیالیك تیسین کلیهٔ پدیده ها را با این وضع مطالعه میکند ، او هرگزعلوم راطبقه بندی نمیکند ، انواع نباتات وحیوانات را از یکدیگر جدا نمیداند » . . .

آنها مدعی‌هستند که : « متافیزیك عالم را مرکب از یك سلسله موجودات مستقل و نامربوط بیکدیگر میداند ، آنها را طبقه بندی میکند ، و پیش خود دوایر مخصوصی رسم کرده ، هر موجودی را در میان یکی ازآنها قرار میدهد ! همواره موجودات را ساکن ، جامد ، تکامل یافته ، غیر مربوط و مستقل از هم ، و حتی علوم را از یکدیگر جدا میداند این شیوه تفکر متافیزیکی‌است که درست نقطه مقابل‌شیوه تفکر دیالیك تیکی قرار دارد » ! ..

این اصل با اینهمه تحریفات و خلاف گوئیها برای چه منظوری ساخته شده است ؟ .

آنها ازاین‌اصل چنین نتیجه میگیرند که : « جامعه سرمایه‌داری

یك پدیده مستقل و غیر مربوط بوضع اقتصاد و وسائل تولید نیست بلکه در اثر ترقی وسائل تولید، از شکم **فئودالیسم** بیرون آمده - باز هم تکامل دستگاههای تولیدی و بالنتیجه پیدایش طبقه «پرولتاریا» خواهی نخواهی آنرا بسوی رژیم **کمونیسم** سوق میدهد، این از یك طرف.

از طرف دیگر، نتیجه میگیرند که: «کلیه پدیده‌های اجتماعی مانند علم و فلسفه و هنر و اخلاق و حقوق با وضع اقتصاد و وسائل تولید مربوط است» ... این بود خلاصه سخنان ایشان در بحث «تأثیر متقابل» . . . اکنون توجه شما را بچند موضوع معطوف میدارم:

☆☆☆

تهمتهای ناروا

۱ - از میان انبوه الفاظی که در بیان این اصل بکار برده‌اندبیش از هر چیز قیافه زننده تهمتهای ناروای آنها نمایان است، شما اگر تمام سخنان متافیزیسین ها را زیر و رو کنید هیچگاه کوچکترین جمله‌ای که این مطلب را برساند: «عالم مرکب از یك سلسله موجودات جامد، کامل، پایان یافته، و غیر مربوط بهم تشکیل یافته است» پیدا نخواهید کرد - آنها که جای خود دارد، هیچ عاقل و صاحب چشمی را نمیتوانید پیدا کنید که در باره وضع جهان چنین عقیده‌ای داشته باشدمگر انسان چشم ندارد که ارتباط بسیاری از قضایای عالم‌را ببیند.

چیزی که هست درزمانهای گذشته ارتباط بسیاری ازموجودات

و حوادث بیکدیگر روشن نبود مثلا کسی نمیدانست که تب مالاریا ارتباط بپشه مخصوصی دارد و گرد « د . د . ت » کشنده آنست ، لذا هیچکس (حتی هراکلیت که او را پدردیالیك تیك میدانند !) آنها را بهم مربوط نمیدانست ، همچنین صدها نظایر آن ، ولی کم کم پیشرفت علوم بما اجازه داد که ربط آنها را درك کنیم .

همچنین هر قدر «علوم» در جاده تکامل پیشروی کنند ، و اسرار تازه‌ای از جهان هستی کشف شود ، قرابت و خویشاوندی حوادث بیشتر معلوم میگردد ، این موضوع مربوط بدیالیك‌تیك و متافیزیك نیست زیرا هر قدر بوسیله تجربه و آزمایش ارتباط اشیاء ثابت شود ، هر کس هر مذاق فلسفی هم داشته باشد ، در مقابل آن خاضع است ، و شکی نیست که اظهار عقیده در باره تأثیر متقابل عمومی موجودات نیازمند باستقراء کامل و احاطه بتمام خواص آنهاست آنهم بستگی بترقی کامل علوم دارد و با معلومات ناقص کنونی نمیتوان درباره آن قضاوت قطعی کرد .

هم اکنون از طرق علمی راهی برای اثبات ارتباط و تأثیر متقابل بسیاری از حوادث در یکدیگر نیست ، ولی با این همه تعجب دراینست که این آقایان فقط با ذکر چند مثال برای «ارتباط تکاملها» از قبیل ارتباط یك سیب با وضع دستگاه طبیعت ! و ارتباط دانشکده کارگری پاریس با وضع رژیم سرمایه‌داری و طبقه کارگر ! قناعت کرده وفوراً یك نتیجه کلّی و عمومی از آن گرفته‌اند .

در اینجا بد نیست خلاصه‌قسمتی از سخنان **انگلس** را از کتاب

«لودویك فویر باخ» در باره پشتیبانی علوم از این اصل ، برای شما نقل کنم تا ببینیم اینهائی که خود را بعلم می‌چسبانند تا چه اندازه حاضرند در مقابل اکتشافات علمی خضوع کنند . . . او می گوید :

« سه اکتشاف بزرگ علمی در قرن ۱۹ درخت »
« دیالیك‌تیك را بـارور ساختند و بما فهماندند که »
« ارتباط تکاملهای عوامل‌طبیعت ، نه تنها در میان‌افراد »
« یکنوع برقرار است ، بلکه در انواع مختلف نـیز »
« حکمفرماست ! . . . »

۱ - کشف سلول زنده و چگونگی نشو و نمای آن ، که مرز مابین گیاه و حیوان را برداشت و ثابت کرد که تمام‌موجودات زنده بیش از یکمشت سلول زنده چیز دیگری نیستند . . .

۲ - کشف تکامل در انسان وحیوان مطابق نظریه داروین ، که عقیدهٔ « ثبوت انواع» را از بین برد و ثابت کرد که حیوانات در حال طی مراحل طولانی از تکامل هستند . . .

۳ - کشف تغییر شکل انرژی ، که بمقتضای آن نور و صوت و حرارت همه بازگشت بیك موضوع میکنند » . . . (دقت کنید)

ولی مثل‌اینکه‌انگلس نخواسته‌است این‌موضوع را فاش کند که « کشف سلول زنده » اگر چه سد میان گیاه و حیوان را شکست‌ولی با همان مصالح ، سد محکمتری میان « موجودات زنده » و « غیرزنده» ایجاد کرد ! چه اینکه سابقاً‌تصور میکردند بسیاری از موجودات‌زنده ازغیر زنده بوجودمیآیند ، مثلا مارماهی‌را ازلجنهای کف‌رودخانه‌ها ، و کرم‌ها را از خاك ، و عقرب را از آجر های نمناك میدانستند

ولی کشف سلول زنده ثابت کرد که « **تولید خود بخود** » جانداران در شرائط فعلی ممکن نیست ، یعنی موجودات زنده و غیر زنده‌یکنوع اختلاف ذاتی دارند بطوریکه ممکن نیست جانداری از غیر جاندار تولید شود و حشراتی که در درختان و میوه‌ها وجود دارند ، متولد از تخم‌های همین حیوانات هستند که بوسائلی در آنجا راه یافته در آن محیط مساعد نشو و نما کرده‌اند .

اما فرضیه داروین تکاملی را که پیشنهاد میکند همان سازش با محیط است و با تکامل دیالیك‌تیکی فرسنگها بعدمسافت دارد ، چه‌اینکه بسیار میشود تکامل داروینیسم در یکنوع خاص با فقدان و انحطاط توافق پیدا می کند در حالی که تکامل دیالیك‌تیکی هر گز باین‌وضع تن در نمیدهد .

اما موضوع تغییر شکل انرژی آن هم اگر چه نظریه ثبوت انواع موجودات را (بفرض اینکه طرفدارانی برای ثبوت مطلق پیدا شود) در یك جبهه مورد حمله قرار میدهد ولی در جبهه دیگر از آن پشتیبانی کامل میکند زیرا این اکتشافات علمی بمامیگوید : انرژی‌مانند بت عیار ! « هر لحظه بشکلی بدر آید » ، ولی مقدار آن همواره ثابت و لا یتغیر است و اگر سابق بر این تصور میکردند انرژیهای در عالم موجود و یا معدوم میشوند اشتباه بوده ، بلکه این تغییر شکل انرژی آنها را فریب میداده و الا مقدار حقیقی انرژی تغییر پذیر و تکامل بردار نیست .

پس وقتی درست دقت کنیم می‌بینیم این آقایان تصور میکنند

همین که چشم خود را از مشاهده قسمتهائی که بضرر آنها تمام‌میشود بپوشند از انظار همه مخفی خواهد شد ، خلاصه ، آنها علم را بعنوان خدمتگذار ایده ئولوژیهای خود میخواهند نه بعنوان چراغ‌راه‌حقیقت و جهان شناسی !

✿✿✿

نتیجه تأثیر متقابل همیشه تکامل نیست

۲ ـ فرضاً قبول کنیم که همه موجودات بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند ولی این تأثیر طرفینی‌ضامن تکامل طرفین نیست‌بخصوص اینکه ما می‌دانیم تکامل بسیاری از انواع حشرات و حیوانات موجب تضعیف یا انقراض انواع‌دیگری است ، مثلا انواع میکربها و بدن انسان بر یکدیگر تأثیر متقابل دارند ولی طوری است که تکامل هر یك اسباب تحلیل و اضمحلال دیگری میشود ـ افراد بشر با استمداد از اکتشافات علمی و صنعتی با حشرات موذی میجنگند و ممکن‌است روزی بیاید که نسل آنها را منقرض کنند پس تکامل صنعتی و علمی بشر ، با انحطاط نوعی از موجودات (یعنی حشرات موذی) هماهنگ است خلاصه نمیتوان انکار کرد که انواع بسیاری از موجودات یافت میشوند که نه تنها تکامل آنها توأم با تکامل سایر موجودات نیست بلکه موجبات انحطاط آنها را نیز فراهم میکنند ! .

✿✿✿

تجزیه و تحلیل در تکامل جامعه‌ها

۳ - اکنون چند لحظه فکر خود را متوجه طرز نتیجه گیری از این اصل در مورد جامعه کنیم و ببینیم آیا راستی عامل اصلی تکامل جامعه ، همان تکامل دستگاه تولید است ؟ ! - تصور میکنم نزدیکترین راهی که می‌تواند ما را بمقصد برساند تجزیه و تحلیل دو مفهوم « **تکامل** » و « **جامعه** » است ، زیرا وقتی حقیقت جامعه و منظور از تکامل آنرا دریابیم کشف علل آن دو ، برای ما بسیار آسان خواهد بود .

« هماهنگی و روابط افراد انسانها ، برای تأمین احتیاجات زندگی ، و مبارزه با موانع و مشکلات حیات ، جامعه را بوجود می‌آورد » بنابراین « جامعه » همان هیئت اجتماعی نفراتی است که باهم ارتباط حیاتی بر پایه تعاون و کمکهای متقابل دارند بدیهی‌است چون پایه اصلی اجتماع ، همان ارتباط انسانها است ، « تصادم نفرات و حقوق آنها » اولین مولود اجتماع خواهد بود [(۱)]

« **تشکیلات جامعه** » عبارت از مقررات و نظاماتی است که در مورد ارتباط نفرات بیکدیگر ، و تعیین حدود و وظایف هر شخص نسبت بسایر اشخاص ؛ و حفظ حقوق کلیه افراد علی‌رغم تصادمها قهری

---

۱ - توضیح بیشتر این موضوع را از کتاب « رهبران بزرگ » بخواهید ، تجزیه و تحلیل جامعی در این قسمت در بحث « لزوم بعثت » آن کتاب شده است

برقرارمیشود . - بهمین دلیل هرجامعه‌ای که همکاری و روابط نفرات در آن بیشتر ، اخلاق و تربیت اجتماعی آنها خوبتر باشد ، وحقوق افراد در آن بهتر تضمین شود ، جامعه‌مترقی‌تری خواهد بودبنابراین تکامل و ترقی جامعه مرهون تکامل این چند قسمت است ، همچنانکه انحطاط آن زائیده انحطاطی است که در این قسمتها دست‌میدهد .

اینرا نیز نبایدفراموش کرد که درمیان جوامع بشری اموری پیدا میشود که از نظر احتیاجات زندگی مادی چندان واجد اهمیت نیستند ، ولی‌چون درحد ذات‌خود ، فضیلت محسوب میشوند ؛ میتوانند معرف تکامل اجتماع بوده باشند - مثلا تمام دانشهائی که فقطازلحاظ علم و فضیلت بودن مورد توجه هستند ، مانند : فلسفه و قسمت زیادی از علم هیئت ، و شناخت حیوانات گوناگون از قبیل مورچه ها ، و همچنین قسمتی از ادبیات و هنرها و صنایع مستظرفه همه ازاین‌قسمند و تکامل آنها نیز معرف ترقی اجتماع است ، بنابراین میزان ترقی جامعه بازگشت بسه موضوع زیرمیکند :

۱ - حفظ کامل روابط و حقوق افراد .

۲ - فضائل ذاتی و اخلاقی .

۳ - تأمین احتیاجات مادی و اقتصادی البته پیشرفت قسمت اخیر مرهون تکامل و توسعه دستگاه تولید است ، هم چنانکه ترقی جامعه در قسمت اول مربوط بقوانین صحیح و اجراء کامل و سریع آنست و مسلماً ارتباط بوضع دستگاههای تولیدی ندارد ، زیرا اگر قانونهای مزبور قوانین دینی و آسمانی باشد عدم ارتباطش بوضع

دستگاه تولیـد روشن است و اگر قانون‌های بشری باشد تکامل آن مربوط بپیشرفت دانشهای بشری واحاطه آنها بحقایق اوضاع اجتماعی ومصالح جمعیت است، اما تکامل جامعه در قسمت دوم بستگی بورزشهای روحی و اخلاقی و تکامل فکری و علمی دارد .

باتوجه باین حساب ساده وروشن معلوم میشود که تنها یك اصل است که تکیه گاه آن تکامل وسائل تولید میباشد ، آیا با این وضع تکامل جامعه را فقط وفقط نتیجه پیشرفت ابزار تولید دانستن صحیح است ؟! آری اگر کسی برای حفظ حقوق وامنیت اجتماعی و فضائل اخلاقی و علمی ارزشی قائل نباشد ، چنین کسی اگر عامل تکامل را منحصر بتکامل عوامل اقتصادی وفراهم شدن « **آب و نان** » بداند البته معذور است ! ما هم با چنین شخصی عرضی نداریم .

« سعید » - ولی کمونیستها معتقدند که همه نزاعها و کشمکشها ازمسئله مالکیت خصوصی سر چشمه می گیرد واگر آن الغاء شوددنیا یکپارچه گلستان میشود ! و دستگاه عریض و طویل داد گستریها و زندانها و قوانین حقـوقی و کیفری و جزائی بخودی خود برچیـده خواهد شد ، زیرا در این موقع مالی در بین نیست که برسر آن نزاع و جارو جنجال شود ، بنا بر این پس از الغاء مالکیت شخصی ، قوانین حقوقی موضوعی نخواهد داشت . . .

« محمود » - اگر آنها چنین بگویند خودشان هم میدانند خلاف گفته‌اند ، زیرا بفرض اینکه جنایتهـای خصوصی مـالی دردولت کمونیستی بکلی بر چیـده شود ، جنایات تخلف از وظایف مقرره کوتاهی و خیانت در کارهای اجبـاری که تقریبـاً همه افراد جامعه

کمونیستی در آن شرکت دارند ، همچنین خیانتهائی که نسبت باموال دولتی و دستگاههای تولیدی ازافراد سرمیزند ، جای آنرا پرخواهد کرد و البته جنایـات بدنی و امثـال آن نیز در جای خود محفوظ است ! . . .

بهترین شاهد برای این موضوع وضع داد گاهها و محکمه های شوروی و زندانهـای با عرض و طول روسیه و سیبری است ! هر چند روزی میشنویـد عده ای از افراد مؤثر و حتی بعضی از سران بزرگ آنهاباتـهام‌خیانت و جاسوسی وهمکاری با امپریالیستها ! ازکار بر کنار و یا اعدام می‌شوند ! و تصفیه های پی در پی درقسمتهای مختلف‌حزبی آنها صورت می گیرد و در هر مرتبه عده زیـادی از کار بر کنار و یا قتل عام میشوند .

اما **تکامل دستگاه تولید** نتیجه مستقیم تکامل علوم طبیعی است آنهم مولود تراکم آزمایشهاوتجربیات و ضمیمه شدن افکار واطلاعات افراد بشر بیکدیگر است ، البته تکامل جـامعه از آنجائیکه روابط افراد را برای حصول این نتیجه تسهیل می کند خالی از تأثیر نیست ولی عامل اصلی همان « تراکم افکار و تجربیـات » است ، این بود نتیجه مقایسه « تکامل جامعه » با « تکامل دستگاه تولید » و سر گذشت اسفناك اصل سوم دیـالیك تیك ، اکنون اجازه بدهید مقداری هم در اطراف اصل چهارم یعنی آخرین اصل دیالیك تیك صحبت کنیم :

✡ ✡ ✡

اصل چهارم - جهش

اصلاح یا انقلاب ؟ - سابقاً گفته شد طرفداران دیالیك تیك معتقدند « تضـاد هرقضیه ای را پیش میبرد » ، حالا باید دید تبدیل يك چیز بضد خود چگونه صورت میگیرد ، آیا تراکم تغییرات جزئی این نتیجه را میدهد یا تغییرات کلی و ناگهانی ؟ .

رفور میستها (اصلاح طلبان)، طرفدار صورت اول هستندولی طرفداران دیالیك‌تیك میگویند : تبدیل بضدباید حتماًاز راه « **انقلاب و جهش** » حاصل شود ، بنابر این راه تبدیل رژیم « کاپیتالیسم » را به «سوسیالیسم» و« کمونیسم» انقلاب میدانند وبس . . . آنها عقیده دارند تراکم تکاملهای جزئی بجائی میرسد که دفعتاً آن نوع را تغییروتبدیل بضد میکند لذا آنرا « تبدیل کمیت بکیفیت » نیز می گویند.همکاران دکتر « **ارانی** » در نشریه سوم از مجله دنیـا ، این اصل را یکی از حالات خاص اصل دوم یعنی اصل « نفوذ و وحدت ضدین » دانسته اند زیرا بعقیده آنها در اینجا کمیت و کیفیت که دو موضوع متضـادند بیکدیگر تبدیل میشوند ! .

« ژرژ پولیتسر » در کتابچه اصول مقدماتی فلسفه ، برای اثبات این اصل سه دلیـل ذکر کرده که خلاصه اش اینست (خوب دقت کنید) .

۱ - **استدلال فلسفی** - هرگاه تغییرات‌را بررسی کنیم میبینیم تابی‌نهایت ادامه ندارد بلکه بجائی‌میرسد که بجای تغییر جزئی بايك

«جهش» تغییر کلی حاصل میشود ، مثلا در دوره ماقبل تاریخ زمانی بود که بشر باشکار گاو وحشی روزگار میگذراند ، زمان طوفانهای سیلابی (طوفان نوح) فرارسید تمدن عصر شکار را خراب کرد ، باقیمانده افراد بشر بغارها پناهنده شدند و وضع زندگانی آنها بکلی تغییر کرد ، این بود خلاصه استدلالی که این آقای دیالیك تیسین آنرا استدلال فلسفی نامیده است!

اکنون استدلال علمی ایشانرا ملاحظه کنید :

۲ - **استدلال علمی** - آبرا مثال میآوریم وقتی درجه حرارت زیاد شود از صفر تا « ۹۹ » درجه تغییرات تدریجی است و همینکه به « ۱۰۰ » رسید با یك تغییر تند وناگهانی تبدیل ببخار میشود همینطور موقعی که بصفر رسید یکدفعه یخ میبندد ! . . .

۳- **استدلال سیاسی** - اگر بعملیاتی که در کشورها، برای تغییر شکل حکومت سرمایه‌داری به‌سوسیالیسم انجام‌داده‌شده توجه کنیم خواهیم دیدهر کجا درراه اصلاحات قدم گذارده‌اند موفقیت پیدا نکرده‌اند تنها این موفقیت نصیب شورویها شد که‌ازراه انقلاب‌وارد‌شدند » !، (استالین‌هم میگوید : **اگر بخواهیم درسیاست اشتباه نکنیم باید انقلابی باشیم نه اصلاح طلب !**) . . . بالاخره در پایـان بحث آخرین مثال را بقول خود ، برای فهـم عمیق ! مطلب می‌زند و آن اینکـه : اگر در انتخابات معینی برای حائز شدن اکثریت « ۴۵۰۰ » رای لازم باشد آن کاندیدائی که « ۴۴۹۹ » رأی دارد انتخاب نمیشود ولی همیـنکه یك رأی اضافه شد ، تبدیل کمیت بکیفیت صورت میگیرد و کاندیدا بنمایندگی میرسد !

در نشریه « ماتریالیسم دیالیك‌تیك » مجله دنیا برای این‌موضوع نیز دست بدامن مثالهائی زده اند از جمله اینکه ، بسیاری از سموم به‌قدار کم نافع است ، ولی مقدارزیاد آن کشنده میباشد یا یك‌لاستیك را وقتی بکشند تامدتی دراز میشود ولی یکجامیرسد که یکمرتبه پاره می‌شود ! . . .

خوب فکر کنید آیا فقط با چند مثال پیش پا افتاده میتوان يك اصل کلی فلسفی را اثبات کرد؟ آیا این طرزجهان بینی ، کسی را بواقع میرساند؟! صرفنظر از این جهت بیائیم با يك نظر دقیق اصل مدعا را بررسی کنیم :

✡ ✡ ✡

انتقاد و بررسی قانون جهش

۱ ـ قبل از هرچیز می بینیم عنوان این قانون یعنی : « تبدیل کمیت بکیفیت » يك‌مطلب بی‌معنی‌است ، زیرا میدانیم حقیقت«تبدیل» اینست که موضوعی‌صورت خودرا ازدست داده وبصورت‌جدیدی‌درآید این موضوع درتمام مثالهائی که بآن استدلال کرده اند یافت نمیشود بلکه درآن موارد ، تراکم کمیت بحدی میرسد که کیفیتی را همراه دارد یعنی کمیت درجای خودش ثابت است منتهی در بعضی مراحل با کیفیت خاصی توأم میشود ، مثلا در مورد یخ بستن آب ، آن درجه مخصوص از«حرارت» هیچگاه تبدیل‌بکیفیت « انجماد » نمیشود، بلکه آن درجه همچنان بحالت خود باقی است (یعنی درجه حرارت یخ همان‌صفراست) ولی کیفیت معینی‌را دراین مرحله خاص همراه دارد .

درمثال‌وکالت هر گز کمیت (٤٥٠٠) تبدیل بنمایندگی نمیشود بلکه این‌عدد آراء درجای خود ثابت است منتها کیفیت خاصی‌راهمراه دارد.

در مثال سم، نیز مقدار زیاد آن هیچوقت کمیت خودراازدست نمی‌دهد اگرچه کیفیت مهلك بودن را درحد معینی دارد.

اساساً این سخن باقوانین علمی امروز کاملا مخالفت دارد زیرا قانون بقاء «ماده، انرژی» بما میگوید: کمیت «ماده، انرژی» همواره ثابت است، یعنی ممکن است کمیتی ازماده بکمیتی از انرژی تبدیل شودویابالعکس(البته‌نرخ‌تبدیل‌این‌دو کمیت‌بیکدیگردرهرحال معین است) ولی هر گز کمیتی از ماده بکیفیتی تبدیل نخواهد شد. خلاصه: مبادله میان‌دو کمیت است نه کمیت و کیفیت! این‌همان‌علمی است که آقایان خودرا طرفدار آن میدانند ولی اصول آنها را محکوم میکند.

۲ - موضوع قابل توجه دیگر اینکه اگر بخاطرتان باشد این آقایان در بحثهای‌سابق دست ازسر مثال «تخم وجوجه وسیب» وامثال آن، بر نمیداشتند ودائماً برای قانون تحول و نفوذ ضدین، آنها را برخ مامیکشیدند ولی‌همین‌طور که ملاحظه‌می کنید دراینجا آنرا بکلی فراموش کرده ومثالهای تازه‌ای انتخاب کرده اند، میدانید چرا؟! برای اینکه آن مثالها متأسفانه در اینجا نتیجه معکوس می بخشد!، زیرا همه میدانیم تبدیل شدن دانه سیب بدرخت سیب، همچنین تحول تخم بجوجه، وجوجه‌بمرغ، هیچگاه بصورت «جهش» نیست هر گز دانه سیب با یك جهش درخت نمیشود، ایکاش میشد البته اگر میشد

خیلی خوب و مقرون بصرفـه بود ولی چکنیم که نمیشود ، همچنین جوجه با یك گام بلند مرغ نمیشود ! بلکه آرام آرام باصبر وحوصله تمام این راه پر نشیب و فراز را طی میکند و مرغ می‌شود ! . خلاصه اینکه سیب ها و جوجه ها همه **رفور میست** هستند نـه اصلاح طلب ! . از این بگذریم . . .

بیائید این موضوع را از آهن و مس و مـانند آن سؤال کنیم و بگوئیم آیا شما وقتی آب میشوید انقلابی هستید و یك دفعه آب میشویدیا تدریجاً حالت میعان پیدامیکنید ؟ ! حتماً بشما جواب‌میدهند ماصورت دوم راانتخاب میکنیم، اگراینها راست میگویند ، طرفداران فلسفه « دیالیك تیك » حرف حسابشان چیست ؟ بـاز می‌بینیم قطعات چوب و اجساد حیوانات تبدیل بخاك یا سنگ (سنگواره) می‌شوند ! همچنین تغییرات گوناگونی دروضع زمین و سایر کرات آسمانی‌دست میدهد که تمام آنهـا تدریجی است ! آیا با اینهمه دیـالیك تیسین ها حاضرند باشتبـاه خود اعتراف کرده و دست از تعمیم قـانون جهش بر دارند و از انقلابهای خونین و قتل عامهای بیرحمانه ای که مولود آن است صرفنظر کنند ؟ ! . . .

☆☆☆

قفسها شکسته میشود

ماهها گذشت ... ومحمود غالب اوقات خوددادر گوشه زندان با اینگونه بحثهامی گذارند ولی‌اندامش‌روز بروزضعیفتروچهره‌اش‌پژمرده

ترمشد تا آنجا که اسکلتی بیشتر ازاو باقی نمانده بود - گاهگاهی عمو و مادرش بازحمت زیاد اجازه ملاقات با او را پیدا میکردند ولی مادرش از لحظه ورود بزندان تا موقع خروج ، تمام اشك میریخت و اه می کشید ! دو مرتبه او را محاکمه کردند و در هر مرتبه با شهامت مخصوصی از خود دفاع کرد و بی گناهی خود را اثبات نمود ولی بد بختانه چون هیئت قضاتی که برای محاکمه او تعیین شده بودند از همان دسته ای بودند که نقش « کمینفرم » وستون پنجم شوروی را بازی میکردند با پرونده های ساختگی او را محکوم کردند ! و بالاخره حکم تبعیدش را بجزیره « خارك » صادر کردند ! .

از حسن تصادف روزی که فردای آنروز بنا بود محمود را باتفاق عده دیگری بطرف جزیره نامبرده حرکت دهند مصادف بایکی از غوغاهای سیاسی تهران بود ، آشوب و اضطراب همه جا را فرا-گرفته بود ، عده‌ای از مخالفین دولت وقت برای آزاد ساختن چند نفر از رجال سیاسی بطرف زندانها هجوم آوردند ، درب زندانهای سیاسی شکسته شد وتمام زندانیها و ضمناً محمود ، آزاد شدند .

پایان

دار الكتب الاسلامية
شيخ محمد آخوندی
طهران - بازار سلطانی

ارزش ۱۳۰ ریال